عام ۹۰
۱

۱۷

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

اسم کتاب حق الیقین فارسی
مصنف علامه (ملا محمد باقر) مجلسی - کاغذ آهاری سمرقندی . شیرازه بندی با نخهای الوان
مؤلف
خطی نستعلیق ۱۸ سطری جلد تیماج خرمایی ضربی کهنه
چاپی
سال تحریر حدود سده ۱۳ هـ.ق عدد اوراق ۳۸۱
جزء کتب اخبار شماره خصوصی
شماره عمومی ۲۳۴۴۲ شماره قبض
واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف ابان ماه ۱۳۷۵
طول ۲۹/۵ عرض ۲۰ س م شماره صفحات

تهرانی ۱

رب سهل وتمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد العلیم القدیر الذی لیس کمثله شیئ وهو السمیع البصیر والصلوة والسلام
علی اشرف العارفین وفخر النبیین محمد وعترته الذین فازوا بالقدر بالفضل والعلم والیقین ولعنة الله
علی اعدائهم اجمعین اما بعد خاک شکسته رقم وبیان ابکم نشان تراب اقدام ارباب یقین وخادم
اخبار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع موالیهما الاکرمین بر صفایح قلوب وصحایف
ارواح طالبان ارمغاح تصویر وتحریر مینماید که چون مدلایل عقلیه ونقلیه ظاهر وهویداست که حق تعالی این مبادی
راعبث نیافریده وانس وجن را که چشم وچراغ این جهان وعلت غائی آفرینش است برای معرفت خلق
کرده است که باین دو قدم روحانی عروج بر معارج بهشت جاودانی نمایند وبلذات فانیه مغرور نگردید
بوسیله این دو جنس بهشتی خود را بسعادات باقیه آخرت برسانند واز آیات واخبارات که عبادت
بدون معرفت که ایمان عبارت از آنست صحیح ومقبول نیست پس اول چیزی که بر مکلف در ابتدای

تهرانی ۱

تکلیف واجبست تحصیل ایمانست واکثر خلق از اینمعنی غافلند وارکان را نمیدانند وقلبی را که از ناقص تحصیل
امثال خود فرا گرفته اند بعین تحقیق در آن نظر نکرده اند وبمحض تقلید اکتفا کرده قدم از درکه سافله گمان بدرجه
عالیه یقین نگذاشته اند اگرچه این حقیر در کتب مبسوطه عربی وفارسی این مطالب عالیه را بابیانات وافیه ایراد
نموده ایم اما اکثر ضعفا باعتبار عدم اعتنا واهتمام در امور دین یا بقلت بضاعت ویا وفور اشغال باطله یا عدم قابلیت
ادراک آنها از آنها انتفاع بسیاری نمی یابند لهذا فقیر اراده نمود که درین رساله مختصره کافیه عمده واصح آن
مطالب عالیه را بابیانهای واضح قریب بافهام ایراد نماید وبتوفیق الله تعالی فی الجمله بر وفق مراد بانجام رسید
ومسمی بحق الیقین گردید وچون از برکات عهد وادان وثمرات امن وامان ایام سعادت فرجام دولت
عظمی سلطنت کبری اعلی حضرت شاهنشاه ملائک سپاه ظل الله سید وسرور سلاطین جهان باسط
مهاد امن وامان مظهر الطاف ربانی مهبط فیوض سبحانی وارث ملک سلیمانی ملجا سلاطین کامکار
ملاذ خواقین جم اقتدار چراغ دودمان مصطفوی نونهال گلستان مرتضوی انجم افروز محفل عدل وداد
شعله جان نورنهال جور وبیداد ممهد اساس عدل وتمکین مشید بنای والای شرع متین سلطان ستاره سپاه
گردون بارگاه مصدوقه السلطان العادل ظل الله فایز بدرجه علیه نرفع درجات من نشاء مصداق
کریمه یختص برحمته من یشاء یعنی السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان سمی ثالث اجداد الاکرمین
الشاه سلطان حسین بهادر خان مد الله ظلال جلاله علی رؤس العالمین ومتع المؤمنین ببقائه الی ظهور دولت
خاتم الوصیین صلوات الله علیه وعلی ابائه الطیبین بود بنظر الهام منظر اشرف رسانید امید که
مقبول طبع اقدس گردد ومثوبات آن بروزگار فرخنده آثار عاید شود وچون ایمان عبارت
است از تصدیق بوجود حق تعالی برای تکمیل خلایق برایشان مبعوث گردیده اند خصوصا پیغمبر آخر الزمان
محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وآله واقرار بآنچه آنحضرت از جانب خدا آورده است ضروریات دین را تفصیل

و آنچه ضروری نیست باجمال و اقرار بحقیت جمیع اوصیای پیغمبران خصوصا دوازده امام که اوصیای پیغمبر آخر الزمانند
و اقرار بعدالت حق تعالی و منزه بودن او از افعال قبیحه و اقرار بحشر و معاد و توابع آن پس تحقیق این مطالب
عالیه در ضمن چند باب میشود باب اول در اقرار بوجود حق تعالی و صفات کمالیه اوست و در آن چند
فصل است اول در اقرار بوجود صانع عالمست و آن از همه چیز هویدا تر است زیرا که هر که فکر میکند در
خلق آسمانها و زمینها و آفتاب و ماه و ستارگان و بادها و ابرها و بارانها و کوهها و دریاها و حیوانات و خلقت
بدن خود و روح خود و غرایب صنعتی که در هر یک از اینها بکار برده بیقین میداند که اینها خود بخود بهم نرسیده اند
و کسیکه اینها را آفریده مثل اینها نیست و کامل بالذات است و هیچگونه نقص در ذات و صفات
او نیست و این دلیل اجمالی است که برای اکثر خلق کافیست و از دلایل تفصیلیه بچند دلیل قریب بفهم اکتفا مینماید
دلیل اول آنکه هر معلوم که آدمی تعقل آن مینماید یا آنست که نظر بذات آن بدون ملاحظه امر خارجی
و علتی بودن آن در خارج واجبست و او را واجب الوجود گویند یا آنکه نظر بذات او بودن او محالست
و او را ممتنع الوجود گویند یا نظر بذات او نه واجب است بودن او و او را ممکن الوجود گویند
که بودن و نبودن هر دو نظر بذات او روا است پس اگر علتی بهم رسانند موجود میشود والا معدوم خواهد بود
پس نیست که در عالم موجوداتی هستند اگر مجموع موجودات منحصر باشند در ممکنات و واجب الوجودی در میان
آنها نباشد پس همه را که باهم ملاحظه کنی بمنزله یک شخص اند و عدم بر مجموع آنها روا است و همچنانکه بی علت محالست
که موجود شود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم می آید و آن به بدیهه عقل محالست همچنین موجود شدن این مجموع بدون علتی
که خارج از اینها باشد محالست و آن علت باید موجود باشد زیرا که بدیهی است که چیزی که خود موجود نباشد
علت وجود دیگری نتواند شد و موجودی که خارج از جمیع ممکنات باشد واجب الوجود است پس ثابت شد
که واجب الوجود البته موجود است اگر گویند هر یک از اجزا علت دیگریست الی غیر النهایه و علت مجموع

۱۹۱۳

علل اجزاست گوئیم که هر یک بشرط وجود علت واجب است وجودش اما عدم او با عدم جمیع عللش ممکنست
هر گاه واجب الوجودی نباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم آید دلیل دوم بعضی از محققین گفته اند که همچنانکه تواتر در محسوسات
افاده علم میکند از برای آنکه محالست عادة که این عدد کثیر اتفاق کنند بر کذب یا حس همه غلط کند
پس هر گاه جمیع انبیا و اولیا و عقلا اتفاق کنند بر وجود صانع عالم و وحدت او و آنکه کاملست من جمیع الجهات
و نقص بر او روا نیست البته اینکس را علم بهم میرسد که این حق است و این جماعت بسیار اتفاق
بکذب نکرده اند و با آن عقول کامله اتفاق بر غلط نکرده اند و ایضا اتفاق ایشان بر دلیل نیست
که باین مقدمات بدیهی اند یا اگر نظری اند دلایل آنها واضح است بحیثیتی که راه خطا در آنها نیست
و این دلیل در نهایت متانتست دلیل سیم معجزاتیست که از پیغمبران و اوصیای ایشان ظاهر
گردیده مانند عصا اژدها کردن و دریا را شکافتن و مرده زنده کردن و کور را درست کردن و ماه را دو نیم
کردن و آب بسیار از میان انگشتان یا سنگ کوچک جاری ساختن و امثال اینها چه بر هر عاقلی
ظاهر است که اینها فوق طاقت بشر است پس باید خدای باشد که اینها را برای اظهار حقیت
ایشان جاری کرده اند و عوام بلکه اکثر خواص را دلیل اجمالی که از تفکر در غرایب صنع الهی در آفاق
و انفس ظاهر میگردد و حق تعالی در اکثر قرآن مجید اشاره باین فرموده کافیست بلکه علم بوجود عالم
بدیهی است و همه عقول بر آن مفطور است چنانکه حق تعالی فرموده که اگر از کافران سوال کنی که کی آفریده است
آسمانها و زمین را هر آینه گویند خدا آفریده است و باز چنانکه حق تعالی فرموده است افی الله
شک فاطر السموات والارض آیا در خدا شکی هست که آفریننده آسمانها و زمین است
و ایضا فرموده است که دین حق فطرت خداست که مردم را بر آن مفطور و مخلوق گردانیده و انبیا علیهم السلام
که مبعوث گردیدند مردم را امر بتوحید و یگانه پرستی و گفتن کلمه لا اله الا الله نمودند نه باثبات صانع و منشأ این آنست

6

که همه خلق در وقت التجا و اضطرار که دست ایشان از وسایل ظاهره کوتاه میگردد البته پناه بصانع
خود میبرند و اقرار مینمایند که خداوند یگانه دارند چنانچه این مضمون در احادیث معتبره وارد شده است
یکی از عارفان گفته است که اکثر کفار و جهال اگرچه در ظاهر حال منکر وجود مبدا اند باطنا بتحقیق حقیقت
و ثبوت وجودش مقر و معترف اند و لهذا اختلاف در وجود مبدا از هیچ عاقلی معتد به مروی نیست و منقح
کلام در مرام آنکه باتفاق شرع و عقل و تقاضای برهان و نقل حضرت حق تعالی و تقدس از آن برتر و بزرگوار
تر است که بکنه ذات احاطه عقل غیر گردد اما بواسطه رابطه اصنافی که میان مالک و عبید متحقق است
و بجهت علاقه افاضت رحمت بیغایت که زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و اراده
پیوسته جاری و روانست جبلت و طبیعت مخلوقات مجبول و مفطور است بر او و عرفان و قبول صانع
ازین جهت در هنگام صدمت و وقوع وقایع و وقت اضطراب بی سبق رویت روی استعانت
و فزع بکاه دارنده خود میآورند بوجهی که تامل و تکلفی در آن نیست و از جهت ایالت مظهر استجابت
دعا میباشد چنانکه آیه کریمه امن یجیب المضطر اذا دعاه بآن ناطقست و از زعاج حیوانات عجم در گاه
عروض خوف و کرب ایشان در حال استیلای وهم و هراس بحقیقت از ین قبیل است و لهذا طوایف
مختلفه و امم متخالفه که در هر عهد و اوان و دهر و دین از ادیان بوده اند خلاف در وجود مبدا از هیچ عاقل مروی
نیست بلکه مجال خلاف احوال و اوصاف اوست و فخر رازی از شخصی نقل کرده است که در بعضی از ازمنه
خشکسال عظیم و قحط شدید بهم رسید و مردم برای استسقا بصحرا رفتند و دعا کردند و دعای ایشان
مستجاب نگردید آن شخص گفت در آن وقت بسوی بعضی از کوهها رفتم آهوی را مشاهده کردم که از شدت
عطش بسوی غدیر آبی میدوید و چون بغدیر رسید آنرا خشک دید حیران شده و چند مرتبه بجانب آسمان
نظر کرده سر خود را حرکت داد ناگاه ابری پدید آمد و آنقدر بارید که غدیر مملو گردید و آب خورد و سیراب

شده برکه دید

87

شد و برگردید و صاحب رسایل اخوان الصفا روایت کرده است که مکرر دیده اند که حیوانات در سالهای خشک
سر بسوی آسمان بلند میکنند و طلب باران میکنند و از صیادی نقل میکنند که گفت کاو کوهی را دیدم که بچه خود را
شیر میداد من چون متوجه آن شدم بچه را گذاشت و گریخت و من بچه او را گرفتم چون نظر کردم بچه را در دست
من دید مضطر شد و رو بآسمان کرد چنانکه گویا استغاثه بحق تعالی میکرد ناگاه گودالی پیش آمد و من در آن گودال افتادم
و بچه از دست من رها شد و مادرش آمد و او را برد و آنچه از احادیث شریفه درین باب وارد شده ذکر آنها درین مقام
مناسب نیست پس معلوم شد که وجود مبدا در وضوح و ظهور بمرتبه ایست که بر حیوانات عجم نیز مخفی نیست
دلیل چهارم آنکه حق تعالی قدیم و ازلی و ابدیست و عدم بر او محالست و همیشه بوده است و همیشه خواهد بود زیرا که اگر
حادث باشد و عدم و فنا بر او روا باشد هر آینه محتاج بخالق دیگر خواهد بود و واجب الوجود و صانع عالم نخواهد بود
و باید دانست که وجود او واجب است و لازم ذات اوست و محالست که از و منفک شود و جمیع عقول
ارباب ملل مختلفه اتفاق کرده اند بر اینکه او کامل من جمیع الجهات است و عجز و نقص و فنا بر او محالست **دلیل پنجم**
آنکه خداوند قادر و مختار است و هیچ ممکن از تحت قدرت او بیرون نیست و همچنان نیست که زیاده بر آنچه آفریده است
نتواند آفرید بلکه مصلحت در خلق اینها بوده و اگر خواهد اضعاف آنچه آفریده است از آسمان و غیر آنها
ایجاد میتواند کرد و اگر خواهد جمیع اشیا را معدوم میتواند کرد و فاعل مختار است و آنچه کند باراده و اختیار است
میکند و مجبور نیست در کار ما و چنان نیست که تاثیر او در اشیا بدون اراده باشد مانند سوختن آتش و هر
ممکن را که اراده حق تعالی بایجاد او تعلق گیرد البته موجود میشود چنانچه خود فرموده است که انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون و این منافات ندارد با آنکه اراده حق تعالی بامور قبیحه تعلق نگیرد و یک دلیل بر این مضمون
آنست که مذکور شد که اتفاق کرده اند ارباب عقول با اهوای مختلفه بر آنکه عجز و نقص بر صانع عالم روا نیست
دلیل ششم آنکه خداوند عالم عالم است بهر معلومی و تغییر در علم او نیست و علم او باشیا پیش از وجود آنها

تفاوت ندارد با بعد از وجود آنها و در ازل میدانسته بآنچه در ابدا با و بهم رسد و جمیع اشیا مانند ذرات هوا
و قطرات دریا و عدد مثقال کوهها و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد علم او هویدا است
زیرا که خالق همه چیز اوست یا بواسطه یا بی واسطه و هرکه باراده و اختیار و از روی حکمت چیزی را آفریند
البته بآن چیز و صفات و آثار آن علم دارد و باندک تاملی این مقدمه بنهایت ظهور دارد و دیگر آنکه مجرد است و نسبت
مجرد بهمه چیز مساویست و دیگر آنکه همچنانکه همه ممکنات اثر وجود او میشوند علم آنها و جمیع کمالات آنها
بآن منتهی میشود و کسیکه همه علمها ازو باشد جاهل بچیزی نمیباشد و جناب مقدس او اشاره
بهمه این دلایل در سه کلمه قران مجید فرموده الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر یعنی آیا نمیداند همه اشیا را
آنکسیکه همه چیز را آفریده است و اوست لطیف یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل و رحمت شامل نسبت
بجمیع موجودات و حافظ و خالق و مربی همه اوست و همه را رابطهای بمراتب کمال او میرسانند و دانا است
بخفایای امور و کسیکه نیک تامل کند در غرایب صنع خالق عالم در آفتاب و ماه و ستارگان و حرکات
مختلفه آنها بر قانون حکمت و در ترتیب جمادات و نباتات و رسانیدن هر یک بحد کمال آن و در تشریح
بدنهای انسان و حیوانات و ترکیب اعضای آنها که بکروالات داده است تغذیه و تنمیه و ادراکات
و حواس خمس ظاهره و باطنه که چندین هزار سال حکما در آنها فکر کرده اند و در هر باب کتابها نوشته اند
و بعضی از اعتبار آنها پی نبرده اند بعین الیقین میدانند که چنین خداوندی هیچ امری بر او مخفی نیست
و از هیچ امری عاجز نیست و بر همه چیز قادر است و آیه کریمه اشاره بانست همه دارد و باید دانست که علم او
ازلی و ابدیست و غافل نمیشود و سهو و نسیان و فراموشی بر او روا نیست و خواب و پینکی که مقدمه خواب است
در او محالست زیرا که اینها همه عجز و نقص است و او کامل من جمیع الجهات است چنانچه دانستی و هرگاه عموم
بر علم و قدرت و تنزه او از ارتکاب امور قبیحه ثابت باشد نبوت و حقیت پیغمبران علیهم السلام

و اوصیای ایشان ثابت میشود چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس بنابر صفات کمالیه یا اخبار
بایشان ثابت میشود و احتیاج بدانستن دلایل عقلیه نیست و لهذا درین مقام کلام را ربط دادیم دلیل
هفتم آنکه حق تعالی سمیع و بصیر است یعنی عالم است بآنچه شنیدنیست از آوازها و آنچه دیدنیست لیکن نه آنکه
او را آلت شنیدن و گوش بوده باشد و بدانکه او را آلت دیدن و چشم بوده باشد زیرا که اگر
محتاج باینها باشد جسم مرکبی خواهد بود و محتاج ممکن خواهد بود و در کمال خود محتاج بغیر خواهد بود و او
کامل بالذات خود است و علم او موقوف بر وجود آنها نیست بلکه پیش از وجود آنها و بعد از
برطرف شدن آنها میداند بهمان نحو که در وقت وجود آنها میداند و این دو صفت بعلم بر میگردد
و چون حق تعالی خود را باین دو صفت ستوده جدا ذکر کرده اند شاید حکمتش آن باشد که در ضمن اینها رد
بر حکما میشود که خدا را عالم بجزئیات نمیدانند یا چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهیست از قبیل مسموعات
و مبصرات است این دو صفت را از مطلق علم تخصیص بذکر فرموده که ادخل در زجر ایشان از معاصی و ترغیب
ایشان بطاعات بوده باشد و بعضی این دو صفت را ورای صفت علم میدانند و ذکر آن ثمره ندارد
دلیل هشتم آنکه حق تعالی حی است یعنی زنده است و مراد از حیات صفتی است که از آن توانائی و دانائی
آید چون معلوم شد که حق تعالی عالم و قادر است پس صفت حیات نیز او را خواهد بود اما حیات
در ممکنات بعارض شدن صفتی میباشد و در جناب مقدس الهی بذات خود زنده است بدون
آنکه صفت موجودی عارض او گردد و در حقیقت این صفت بعلم و قدرت بر میگردد دلیل نهم
آنکه حق تعالی مرید است یعنی کارها از او باراده و اختیار صادر میشود مثل سوختن آتش و فرود آمدن
سنگ از هوا و از ما فعلی که باختیار صادر شود اول تصور آن فعل میکنیم و بعد از آن برای آن تخیل
میکنیم و بعد از آن از تحرک ما میشود تا بحد عزم و جزم میرسد پس آن فعل از ما صادر میشود و در جناب مقدس

چون اختلاف احوال و عوارض منسب باشد همان علمی که حق تعالی دارد که وجود فلان امر در فلان وقت اصلح
نظام عالم است سبب وجود او میشود در آن وقت لهذا متکلمان امامیه گفته اند که اراده بعلم برمیگردد
و علم باصلح اراده است و در احادیث بسیار وارد شده است که اراده همان ایجاد است
و از صفات فعل است و حادث است و درین باب سخن بسیار است و از برای مکلف
همین بس است که بداند که افعال از حق تعالی باراده و اختیار و موافق حکمت و مصلحت صادر میشود
و در افعال مجبور نیست دلیل دهم آنکه حق تعالی متکلم است یعنی ایجاد حروف و اصوات مینماید در جسمی
بی آنکه احتیاج بعضوی و دهانی و زبانی بوده باشد چنانچه بقدرت کامله ایجاد سخن در درخت کرد و حضرت
موسی شنید و ایجاد کلام در هوا میکند و ملائکه میشنوند و وحی می آورند یا ایجاد نقوش میکند در الواح
علویه و ملائکه میخوانند و وحی میاورند یا ایجاد آنها در قلوب ملائکه و انبیا علیهم السلام
مینماید و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات فعلست و حادث است
زیرا که آنچه کمال حق تعالی است علم بآن معانی و حروف است و قدرت بر ایجاد حروف و اصوات
در هر چه خواهد کند و این دو صفت ... و این صفت را جدا ذکر کرده اند برای آنکه بنای بعثت
انبیا و تکالیف حق تعالی و انزال کتب و وحیهای الهی بر اینست و کلامهای خدا که قرآن
مجید و سایر کتب آسمانی است همه حادث شده و علم حق تعالی بآنها قدیم است و اینکه کلام است
و کلام نفسی که اشاعره قائل شده باطلست دلیل یازدهم باید دانست که حق تعالی با آنها قدیم است
و کذب و دروغ مطلق بر او روا نیست زیرا که عقل حکم میکند که کذب قبیح است و او از قبیح
منزه است و دروغ مصلحت که ما را رواست باعتبار ارتکاب اقل قبیحین است و این از عجز ماست
که قادر نیستیم که مفسده کلام راست را دفع نمائیم و خدا از عجز موصوف نمیشود و ایضا اجماع جمیع

ملیین

ملیین و ارباب عقول منعقد است برآنکه حق تعالی صادق است در جمیع اقوال و کتب الهیه مشحون است بآن و از جمله
ضروریات دین است دلیل دوازدهم آنکه صفات کمالیه الهی عین ذات مقدس اوست باین معنی
که او را صفت موجودی نیست که قائم بذات مقدس او باشد بلکه ذات او قائم مقام جمیع صفات
چنانچه در ما ذاتی هست و صفت و قدرت موجودیست عارض آن ذات شده است و در حق تعالی
ذات مقدس قائم مقام آن صفت است و همچنین در سایر صفات کمالیه ذات قائم مقام همه است
و بغیر ذات مقدس بسیط مطلق چیزی نیست زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد یا قدیم خواهد بود
یا حادث و هر دو محالست زیرا که اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و قدیمی بغیر از خدا نمیباشد پس
آن نیز خدای دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد لازم آید که واجب الوجود محل حوادث باشد و آن
محالست چنانچه ان شاء الله مذکور خواهد شد و ایضا لازم آید که حق تعالی در کمال خود محتاج بغیر باشد
و آن مستلزم نقص و عجز است چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که من وصفه
فقد قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه فقد جهله یعنی هر که وصف کرد خدا را بصفات زایده پس مقارن
گردانید او را با صفات و هر که او را مقارن ساخت بصفات زائده پس اعتقاد بدو خدا کرد یا دوئی
در ذات خدا قایل شد و هر که این اعتقاد کرد خدا را صاحب جزوها دانست و هر که این اعتقاد
خدا را نشناخته است و ایضا فرموده است که اول دین شناخت خداست و کمال شناخت
خدا آنست که او را یگانه داند و کمال یگانه دانستن او آنست که صفات زائده را از او نفی کند
و در عدد صفات کمالیه الهی خلاف کرده اند بعضی گفته اند علم است و قدرت و اختیار و حیات و اراده
و کراهت و سمیع و بصیر و کلام و صدق و ازلی بودن و ابدی بودن و بعضی ازین دو صفت تعبیر بسرمد
کرده اند پس باید دانست که حق تعالی عالم است و قادر و مختار و حی و مرید و کاره و سمیع و بصیر و متکلم

وصادق وازلی وابدی و چون بعضی ازین صفات ببعض دیگر برمیگردد و بعضی داخل صفات تنزیه است
در عدد آنها اختلاف کرده اند و همه برمیگردد بانچه مذکور شد باب دوم در بیان صفاتیست که از حق
تعالی نفی باید کرد و در ان چند بحث است بحث اول آنست که او یگانه است و شریکی ندارد
و نه در خداوندی و نه خلق اشیا چنانچه مجوس یزدان و اهرمن و نور و ظلمت قایل شده اند نه در
استحقاق عبادت و پرستیدن چنانکه کفار مکه بتهارا با خدا شریک کرده اند در پرستیدن
و سجده کردن و این مطلب باخبار جمیع انبیا و ضرورت جمیع ادیان حقه ثابت شده است و ببدیهه
عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال آن بدون وحدت اله میسر نمیشود و هرگاه
تعدد کدخدا در خانه و دو حاکم در شهری و دو پادشاه در مملکتی باعث اختلال اوضاع آنها
گردد چون تواند بود که احوال آسمانها و زمین و کارخانه ایجاد باین وسعت بدو اله منتظم تواند شد
بلکه باندک تاملی معلوم میشود که جمیع عالم باعتبار ارتباط اجزای آن بیکدیگر بمنزله یک شخص است
و همچنانکه عقل تجویز نمیکند که دو نفس متعلق بیک بدن باشد تجویز نمیکند که دو اله مدبر عالم باشند
محقق دوانی گفته است که اگر کسی بدیده تبصر و اعتبار بگشاید و در سرا پای عالم براید
از مفتتح آن که عالم روحانی است تا منتهی که عالم جسمانی است همه را بیک سلسله منسلک منتظم
بیند بعضی در بعضی فرو رفته و هر یک بتالی خود مرتبط چنانچه پنداری یک خانه است و بر اصحاب بصیرت
ناقده مخفی نیست که مثل این ارتباط و التیام جز بوحدت صانع صورت انتظام نپذیرد و چنانچه از ملاحظه مصنوعات صانع
صانع متعدد و منصرف تیزهوش را معنیی منکشف است که با وجود انکه بتحقیق موجود همه یکیست پیش محققان
اهل دانش و بینش مقرر است که شعور حقیقی در همه اشیا فرو واحد است نه بواسطه انکه چون مصدر صوری
مختلف است بسبب آن کثرت و مناکرت میان مصنوعات ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه آن معنی و لطافت

ان محقق

الهه یکی

متفطن هوشمند را معلوم گردد که انچنین وحدت و انتظام که در اجزای عالم واقعست جز بوحدت
صانع آن نمیتواند بود و چنانچه مضمون کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مبنی از آنست و اهل اعتبار
را اولی تنبیهی کافیست که ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
تمام شد سخن محقق و از تحقیقات سابقه معلوم شد که همچنانکه وجود صانع بدیهی و فطریست و همگی از یک
دارند و تعقیم یکی در کاهند و اتفاق عقول مستقیم بر نفی واقعست و اکثر ثنویه نیز مبدا اصلی را
یکی میدانند و میگویند نور و یزدان قدیمست و ظلمت و اهرمن از وهم رسیده و حادث شده و قلیلی از ایشان
که ظاهر قدم هر دو میکنند در باطل اگر اندک تاملی کنند از غایت بوحدت مینمایند و ترهات واهیه
ایشان را هر جاهلی که بشنود بطلان آنها را ببدیهه میداند و ذکر آنها موجب طول کلام است و حضرت
امیر المومنین علیه السلام فرموده است که اگر خدای دیگر میبود بایستی که کتابهای و رسولان او نیز بنزد ما بیاید
و این برهانیست قاطع زیرا که واجب الوجود باید که در کمال و فیاض مطلق باشد هر که را که بخد احد و بست
پیغمبران را برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق را هدایت کند اگر العیاذ بالله خدای دیگر بود
او نیز می بایست که پیغمبری برای شناسانیدن خود و عبادت خود بفرستد پس یا قادر نیست و عاجز است
و یا حکیم نیست و بخیل و جاهلست و هیچیک ازین صفات بر واجب الوجود روا نیست و برین مطلب دلایل
بسیار است و درین رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و با انکه بتها جمادی چند اند که نفع و ضرری از ایشان
متصور نیست یا مخلوقی چند اند که مغلوب و مقهور قادر مطلق اند و مستحق عبادت نمیشوند از آن واضح تر است
که احتیاج بیان داشته باشد و نفی آن ضروری دین اسلام است دوم انکه حق تعالی مرکب نیست
و جسم و جوهر و عرض نیست و او را امکانی و جهتی نیست باید دانست که موجود یا مرکبست یا بسیط و مرکب
آنست که اجزا داشته باشد یا در خارج مانند آدمی که مرکبست از اعضا و اخلاط بدنی و عناصر اربعه

یا در ذهن مانند جنس و فصل بسیط آنست که جزوی نداشته باشد و حق تعالی بسیط مطلق است و او را جزوی
نیست زیرا که اگر جزو داشته باشد محتاج بآن جزو خواهد بود در وجود و ممکن خواهد بود و جوهر نیست
زیرا که جوهر از اقسام ممکنست و او واجب الوجود بالذات است و عرض نیست مانند سیاهی و سفیدی زیرا
که عرض محتاج است بمحل و هر محتاجی ممکنست و جسم نیست زیرا که جسم مرکبست از اجزاء و هر مرکب محتاجست
باجزاء و در مکان و جهت نیست زیرا که هر چه در مکان و جهت است یا جسم است یا در جسم حلول کرده است و خدا
منزه است از هر دو و حرکت و انتقال از مکانی بمکانی یا از محلی بمحل بر او محالست زیرا که اینها از لوازم جسم
و جسمانی است سیم آنکه صانع عالم مثل ندارد چنانکه فرموده است لیس کمثله شیئ و شبیه و نظیر ندارد که در حقیقت
ذات و کنه صفات با او شریک باشد و ضدی ندارد که با او معارضه تواند کرد و در آفریدن اشیا معینی و یاوری
نداشته و اعتقادی که بعضی از غلاة دارند که حق تعالی رسول خدا و ائمه هدی را آفرید و خلق عالم را بایشان گذاشت
کفر است و خالق همه چیز بغیر از افعال بندگان همه اوست چهارم آنست که صانع عالم دیدنی نیست
و بدیده نیز ادراک آن نتوان کرد نه در دنیا و نه در آخرت و این ضروری دین شیعه است و آیات و احادیث
بسیار بر این معنی وارد شده است و آنچه توهم میکنند که برخلاف این وارد شده است تا دلست بادراک
بدیده دل چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که نه بیند او را دیدها بمشاهده دیدن ولیکن دیده است او را
دلها بحقیقت های ایمان و باید دانست که کنه ذات و صفات کمالیه حق تعالی را بغیر او کسی نمیداند و پیغمبر
آخر الزمان ص که اشرف مکونات و افضل عارفانست اقرار بعجز نموده است که ما عرفناك حق معرفتك
یعنی ترا نشناخته ایم چنانچه سزاوار شناختن است و حق تع فرموده است که ما قدروا الله حق قدره
یعنی اندازه نکرده اند خدا را و تعظیم او نکرده اند چنانچه سزاوار او است و فرموده است لا تدرکه الابصار
و هو یدرك الابصار یعنی ادراک نمیکنند او را دیدها و او ادراک میکند دیدها را و در احادیث وارد شده است

که یعنی

که یعنی دیده دلها ادراک کنه او نمیکنند چه جای دیده سر و الفاظ بر حواس ظاهره ادراک او نتواند کرد یعنی
شنیدن و بوییدن و لمس کردن و چشیدن و بحواس باطنه نیز ادراک او نتواند کرد مانند وهم و خیال پنجم
آنست که جناب مقدس الهی محل حوادث نیست که احوال مختلفه بر او وارد شود مانند سهو و نسیان و خواب
و تشنگی و واماندگی و لذت و الم و درد و بیماری و جوانی و پیری و لذت خوردن و آشامیدن و جماع و محل
هیچ مقوله از مقولات نه گانه عرض نیست زیرا که اتصاف باین عوارض همه دلیل عجز و نقص و احتیاج است
و محل سخن در این باب آنست که آنچه از صفت کمالیه الهی است حادث نتواند شد و از او منفک نتواند شد مانند
علم و قدرت زیرا که اگر اینها حادث باشند حق تع پیش از عروض آن صفات ناقص و جاهل و عاجز خواهد بود
و اگر منفک شوند بعد از آن ناقص خواهد بود و در هیچ حال نقص بر او روا نیست و اگر آنچه حادث میشود صفت
نقص باشد عروض آن محال خواهد بود و آنچه از صفات ذات نیست و صفت فعلست حادث میتواند
بود مانند خالق و رازق و محیی و ممیت زیرا که حق تعالی در ازل خالق نبوده الا باید که عالم قدیم باشد و خلق
الهی همیشه بوده باشد و این صفت کمال حق تع نیست که از عدم آن نقص او لازم آید بلکه آنچه صفت
کمالست قادر بودن بر ایجاد است که در هر وقت که مصلحت داند ایجاد نماید و آن قدیم است و هرگز از حق تع
منفک نمیشود گاه باشد که دوام صفت فعل نقص حق تع باشد مثل اینکه حق تعالی هرگاه مصلحت در ایجاد زید در دیروز نداند
ایجاد کند خلاف مصلحت است و موجب نقص است و همچنین زید را توانگر کردن هرگاه خلاف مصلحت باشد
و بعمل آورد نقص او خواهد بود نه کمال او چنانچه گفته اند که صفت ذات آنست که حق تع بآن موصوف
گردد و بضد آن موصوف نتواند بود و صفت فعل آنست که بآن صفت و بضد آن موصوف تواند بود
اما مثل علم که علم الهی که بهمه چیز تعلق گرفته است و بجهل مطلقا موصوف نتواند بود و همچنین قدرت
جناب حق تع قادر بر هر ممکن است و عجز را بهیچ وجه باو نسبت نتوان داد و دیدم مثل خلق میتوان

كفت كه خدا هفت آسمانرا آفريده و زياده از هفت آسمان چون مصلحت نبوده خلق نكرده و زيد را خلق كرده
و عمرو را خلق نكرده و بزنده كردن موصوف كرديده و بميرانيدن نيز موصوف كرديده و يكى را غنى و ديگرى را فقير كردانيده
و هيچيك از اينها موجب تغيير در ذات مقدس و نقص او نيست زيرا كه كمال ذات مقدس او قدرت
كامل و علم سابق و خيريت محض است و اختلاف در قابليت مواد ممكنات و هر چيز را در خور قابليت او و مصلحت
و نظام كل بهره از فيض شامل خود داده است و اگر زياده از آن عطا فرمايد مخالف علم شامل او خواهد بودن
بكل مصالح و مصالح كل عالم و شبيه از بابت باران رحمت كه ميبارد و همه يك نحو ميبارد اما باعتبار اختلاف مواد
و قابليات در يك زمين گل و سنبل ميروياند و در ديگر زمين خار بمقدار اظهار ميكرداند و در يك زمين اشجار و اثمار
و در ديگرى آثار و انهار بعمل مى آورد و يك خانه را آباد ميكرداند و ديگرى را ويران و همه از يك بارانست
هر چه هست از قامت ناساز بى اندام ماست ۞ ور نه تشريف تو بر بالاى كس كوتاه نيست ۞ و در اين
رساله زياده ازين بيان مناسب نيست ششم آنست كه جناب حق تعالى را نامهاى بسيار است چنانكه فرموده
ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها يعنى خدا را نامهاى بسيار است نيكو پس بخوانيد او را بآن نامها و اسماء
بسيار در آيات و اخبار و ادعيه وارد شده است و احوط آنست كه خدا را بغير نامها كه در آيات و اخبار
وارد شده است نخوانند و حق آنست كه نامهاى خدا حرفى چند اند مخلوق و حادث شده و بعضى از
سنيان قايل شده اند كه نامهاى خدا عين اوست و اين سخن بهذيان شبيه است و در اخبار وارد شده است
كه هر كه باين قول شود كافر است و هر كه عبادت نام كند بدون معنى كافر است و هر كه عبادت نام و معنى
هر دو كند با خدا شريك قرار داده و هر كه عبادت كند ذاتى را كه اين نامها بر او اطلاق ميكنند خدا را
بيگانگى پرستيده است هفتم آنكه حق تعالى با چيزى متحد نشود زيرا كه اتحاد اثنين محالست و او را فرزند
نميباشد و در چيزى حلول نميكند چنانكه نصارا ميگويند كه حضرت عيسى ع فرزند خدا است يا خدا در او

حلول كرده است يا با او متحد شده است و اينها همه مستلزم عجز و نقص و كفر است و آنچه بعضى از صوفيه
ميگويند كه حق تعالى عين اشياست يا آنكه ماهيات ممكنه امور اعتباريه اند و عارضى ذات حق تعالى
شده اند يا آنكه خدا در عارف حلول ميكند و يا با او متحد ميشود همه اين اقوال عين كفر و زندقه است و همچنين آنچه
بعضى از غاليان شيعه گفته اند كه حق تعالى در رسول خدا و ائمه هدى ع حلول كرده است يا با ايشان متحد شده است
يا بصورت ايشان ظاهر شده است همه كفر است و ائمه صلوات الله عليهم از ايشان تبرا كرده اند
و ايشان را لعنت كرده اند و امر بقتل بعضى از ايشان نموده اند و حضرت امير المؤمنين ع جمعى از ايشان را بدود
هلاك كرد هشتم آنكه حق تعالى در قديم بودن شريك ندارد و هر چيز غير جناب مقدس اوست
حادثست و جميع ارباب ملل بر اينمعنى اتفاق كرده اند اگرچه حدوث و قدم را در عرف حكما بر چند معنى اطلاق
ميكنند اما آنچه اتفاقى ارباب ملل است آنست كه آنچه بغير حق تعالى است وجودش ابتداى
دارد و ازمنه وجودش از طرف ازل متناهى است و بغير حق وجودش ازلى نيست و اينمعنى
اجماعى مسلمانان بلكه جميع اديان است و آيات و اخبار كه دلالت صريح بر اينمعنى دارد بسيار است
و فقير در كتاب بحار قريب بدويست حديث از كتب معتبره خاصه و عامه درين باب ايراد
نموده ايم و با دله عقليه و جواب شبه فلاسفه بيان كرده ايم و در احاديث معتبره وارد شده است
كه هر كه قايل شود بقديمى غير از حق تعالى كافر است نهم در بيان صفاتيست كه متعلق است بافعال
حق تعالى و در آن چند بحث است بحث اول آنكه مذهب اماميه آنست كه حسن و قبح افعال عقلى است
و مراد از حسن آنست كه فاعل قادر اگر آن فعل را بكند مستحق مدح و ثواب باشد و قبح آنست كه فاعل
قادر اگر آنرا بكند مستحق مذمت و عقاب باشد و فعل را قطع نظر از وارد شدن شرع جهت حسن
و قبحى ميباشد كه مستحق مدح و ثواب و مذمت يا عقاب ميگردد و آنچه را كاهست بهديه عقل ادمه

کس میفهمند مانند نیکی راست گفتنی که نفع رساند و قباحت دروغ گفتنی که ضرر رساند و گاه هست که بتفکر معلوم میشود
مانند راستی که ضرر بکسی رساند یا دروغی که نفع رساند که علم بحسن و قبح آنها محتاج بنظر و فکر است
و گاه هست که عقول اکثر عاجز است از فهم آنها و لیکن بعد از ورود شرع حسن و قبح آنها را میدانند مثل حسن
روزه روز آخر ماه رمضان و قبح روزه اول ماه شوال و اشاعره از اهل سنت میگویند که حسن و قبح افعال بامر و نهی شارع است
هرچه شارع امر کرد حسن میشود و هرچه را نهی کرد قبیح میشود پس اگر مردم را امر بزنا میکرد زنا حسن میشد و اگر نهی از نماز میکرد نماز
قبیح میشد و بطلان این مذهب قطع نظر از حکم عقل بآن از آیات و اخبار بسیار ظاهر است **بحث دوم**
آنکه صانع عالم فعل قبیح نمیکند و محالست که از و صادر شود زیرا که فاعل قبیح یا عالم بقبح آن فعل نیست یا هست
اما قادر بر ترک آن نیست و یا محتاج است بآن فعل قبیح و یا قادر بر ترک هست و احتیاج بآن ندارد و باعث
آن فعل را میکند بنابر اول جهل خدا لازم است میآید و بنابر دوم عجز و بنابر سیم احتیاج و بنابر چهارم سفاهت
و هر چهار بر حق تعالی محالست پس قبیح از و صادر نتواند شد **بحث سیم** آنکه حق تعالی بنده را از افعالی که اختیاری
ایشان نیست تکلیف بآن نمیکند نه بر فعل آنها و نه بر ترک آنها و بندگان در فعل خود مختارند و خود
فاعل خودند خواه طاعت باشند و خواه معصیت و اکثر امامیه و معتزله باین قول قائلند و اشاعره که اهل سنت اند
میگویند که فاعل همه افعال بنده خداست و بندگان مطلق بآن اختیار ندارند بلکه خدا بر دست ایشان
افعال را جاری میکند و در آن فعل مجبورند اما بعضی از ایشان میگویند که اراده بنده مقارن این فعل میباشد
و اما آن اراده مطلق دخلی در وجود آن فعل ندارد و این مذهب باطل است بچند وجه **وجه اول** آنکه ما ببدیهه عقل و وجدان
خود میابیم که فرقست در افعال ما میان حرکت رعشه که بی اختیار ماست و حرکت کتابت که باختیار خود میکنیم و همچنین
فرق میابیم میان آنکه کسی از بام بزیر افتد یا کسی از بام بزیر آید و اگر هیچ فعل باختیار ما نباشد باید که فرق
نباشد میان این افعال **وجه دوم** آنکه حق تعالی امر کرده است بطاعت و وعده ثواب بران کرده است و نهی

کرده است

بحث دوم
سیم
وجه اول
دوم

کرده است از معصیت و وعید عقاب بران نموده است پس اگر افعال عباد باختیار ایشان نباشد
تکلیف کردن ایشان و عذاب کردن بر عصیان ظلم و قبیح باشد مثل آنکه کسی دست و پای
غلام خود را ببندد و گوید برو و فلان چیز را بیاور و او را بزند که چرا نیاوردی یا گوید که باسمان برو و بزند که چرا
نرفتی و دانستی که فعل قبیح بر خدا روا نیست و کیست ظالم تر از کسی که کفر و معصیت بر دل و زبان کسی بی اختیار
او جاری کند و او را ابد الآباد بسبب این در جهنم بسوزاند و خود در بسیار جای از قرآن مجید میفرماید که خدا
ظلم نکند نسبت به بندگان **وجه چهارم** آنکه حق تعالی در مواضع بیشمار از قرآن مدح مقربان بارگاه احدیت کرده است
بر طاعت و ذم مردودان درگاه عزت نموده بر کفر و معصیت و اگر ایشان فاعل فعل خود نباشند مدح و ذم
ایشان سفاهت و بیخردی خواهد بود و بر خدا محالست و بدانکه در احادیث بسیار وارد شده است
که نه جبر است که ایشان را بر افعال جبر کرده باشند و نه تفویض است که ایشان را بخود گذاشته باشند بلکه
امری است میان این دو امر و اکثر گفته اند که مراد آنست که خدا جبر نکرده است بنده را و بنده باراده خود کرده است
اما اسباب همه از خداست مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و روحانی و آلات و ادواتی که در فعل در کار است
از جانب خداست و امر بین الامرین اینست و حق آنست که مدخلیت حق تعالی در اعمال زیاده از اینست زیرا
که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسیکه مستحق آنها باشد بنیات و اعمال حسنه او دخلیت
در فعل طاعات و خذلان خدا و واگذاشتن او را بخود دخلیت در فعل معاصی اما هیچیک بحدی نمیرسد
که سلب اختیار از و بشود و او مضطر باشد در فعل یا ترک مانند آقایی که دو غلام داشته باشد و هر دو را بیک فعل
مأمور سازد مثل آنکه بهر دو گوید که فردا بروید و فلان متاع را از برای من هر یک بخرید و هر یک که این کار
را بکند صد دینار باو میدهم و هر که نکند ده تازیانه باو میزنم اگر بهمین اکتفا کند در باب هر دو یکی کند و یکی نکند
آنکه کرده است مستحق صد دینار هست و آنکه نکرده است مستحق ده تازیانه هست و اگر بیکغلام زبان بردار

سیم

ترا است و خدمات بیشتر کرده است و او را دوست میدارد بعد از آنکه بهر دو آن تکلیف را کرد و حجت را تمام کرد او را بهبای
مطلبد و ملاطفتهای مهربانی با میکند که البته فرزند آن خدمت را بکن و شب از برای او طعامی میفرستد و
الطاف زیاده نسبت باین غلام میکند و فرزند این غلام خدمت را میکند و آن دیگر نمیکند اگر این را
صد دینار بدهد و او را ده تازیانه بزند هیچکس او را مذمت نمیکند زیرا که نه این غلام از کردن مجبور شده است و نه او
از نکردن و هر دو باختیار خود کرده اند و حجت آقا بر هر دو تمام است اینقدر مدخلیت حق تعالی در اعمال
عباد از آیات و اخبار معلوم میشود و بهمین قدر اکتفا باید کرد و خوض بسیار در این مسئله نباید کرد که در غایت
اشکالست و محل لغزش اقدام است و نهی بسیار در اخبار از تفکر در این مسئله وارد شده است
اول آنکه آنست که لطف بر حق تعالی واجبست بحسب عقل و لطف امریست که مکلف را نزدیک
گرداند بطاعت و دور گرداند از معصیت مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و وعده و وعید و
ثواب و عقاب و امثال اینها دوم آنکه حق تعالی حکیمست و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت است و فعل عبث
و بیفائده از و صادر نمیشود و او را در افعال اغراض صحیحه و حکمتهای عظیمه ملحوظ میباشد و لیکن غرض در افعال الهی
عاید بنده گان میگردد و غرض او تحصیل نفع نیست از برای خود و بر این قول اتفاق کرده اند امامیه و معتزله و حکما
و اشاعره گفته اند افعال خدا معلل باغراض نیست و آیات و احادیث بسیار بطلان این قول دلالت
میکند و اکثر امامیه را اعتقاد آنست که آنچه اصلح باشد از برای خلق و نظام عالم فعلش بر حق تعالی واجبست و بعضی
از متکلمین را اعتقاد آنست که میباید فعل الهی متضمن مصلحت باشد و اصلح بودن ضرور نیست و ظاهر اتفکر در این
مسئله نیز ضرور نیست مقصد سیم در مباحث نبوتست و در آن چند مقصد است مقصد اول آنکه امامیه را اعتقاد
آنست که بعثت پیغمبران بر حق تعالی واجبست باجماع شیعه زیرا که لطف بر خدا واجبست و نصوص متواتره
دلالت میکند بر اینکه جمیع انبیا از اول عمر تا آخر معصوم اند از گناهان کبیره و صغیره عمدا و سهوا در این باب

ادله عقلیه و نقلیه قایلیست و سهو و نسیان بر ایشان در تبلیغ رسالت و وحی البته جایز نیست و الا بر قول
ایشان اعتماد نتوان کرد و اما در غیر آن از امور عادیه دعوا داشت با آن مشهور میان علمای امامیه آنست که جایز
نیست و بعضی دعوای اجماع بر این کرده اند و ابن بابویه و بعضی از محدثین گفته اند که سهو شیطانی بر ایشان جایز نیست
اما جایز است که حق تعالی ایشان را بسهو بدارد از برای مصلحتی چنانچه حضرت رسول صلعم در نماز ظهر یا عصر سهو کرده در تشهد
اول سلام گفت و چون بخاطر آنحضرت دادند برخواست و دو رکعت دیگر کرده گفته اند حق تعالی برای شفقت
امت چنین کرد که اگر کسی در نماز سهو کند مردم او را سرزنش نکنند و دیگر آنکه در ایشان گمان خدائی نکنند
و اکثر علما این سهو را واقع نمیدانند و احادیثی که در این باب وارد شده است حمل بر تقیه کرده اند و باید دانست
که معصوم در ترک گناه مجبور نیست و لیکن حق تعالی لطف چند باو میکند که او باختیار خود ترک معصیت کند با آنکه
بسبب قوه عقل و فطانت و ذکاء و کمال اهتمام در طاعت حق تعالی و تصفیه باطنی از اخلاق ذمیمه و تحلیه آن
باخلاق حسنه بمرتبه رسد که محبت جناب مقدس الهی در دل او مستقر گردد و از قید شهوات
نفسانی مشغول مطالعه جمال باشد و جلال و عظمت در دل او جلوه کند پس بسبب کمال معرفت پیوسته
رهای یابد و پیوسته خود را منظور نظر پروردگار خود داند و بغیر آنچه رضای محبوب او در آنست بر گرد خاطرش
نگردد و اگر با در خیال معصیتی در خاطر او در آید ملاحظه جلال الهی نگذارد که بر امون آن گردد و التفات کند از
آنکه در حضور چنین خداوند جبار جلیلی که پیوسته مراقب او است مرتکب معصیت او گردد و باین اسباب
معصیت از و صادر نمیشود و اگر چنانچه باشد که جمعی گمان کرده اند که حق تعالی او را مجبور میسازد
بر ترک معصیت هر آئینه عصمت برای او کمالی نخواهد بود و بر ترک آن ثوابی نخواهد داشت و بدانکه آیات
و اخباری که موهم صدور معصیت است از انبیا علیهم السلام مااولست بارتکاب مکروه و ترک اولی
و چون نسبت بجلال مرتبه ایشان نیز عظیم است تعبیر از آن بمعصیت نموده اند و وجوه دیگر دارد که در حیات

القلوب ذکر کرده ام و آنچه در تفاسیر و تفاسیر و تواریخ ذکر کرده اند از قصص الانبیا که متضمن خطاهای
ایشانست اکثر از قصاصات و مقدمات سنیانست که از کتب یهود بر داشته اند برای آنکه خطاهای
جور خود را هموار کنند در کتب خود ایراد نموده اند و جمعی از ناقصان شیعه نیز اینها را در کتب خود ذکر
کرده اند و احادیث بر رد اینها از طرق اهل بیت علیهم السلام بسیار است که در کتب عربی و فارسی
ایراد نموده اند و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد پس بر اینها اعتماد و اعتقاد نباید کرد ... در طریق
دانستن حقیت پیغمبران و آن معجزه است زیرا که هر که دعوی مرتبه بلندی کند بمحض دعوی ازو باور نتوان کرد
ای بسا ابلیس آدم روکه هست ؛ پس بهر دستی نباید داد دست ؛ چنانکه شخصی دعوی کند که من از جانب
پادشاه بر شما حاکمم باید اطاعت من کنید بمحض گفته او کسی ازو قبول نمیکند تا حجتی از جانب پادشاه مانند
رقمی یا نشانی که مخصوص پادشاه باشد نداشته باشد و معجزه مثل آنست زیرا که معجزه فعلی است که بشر از
اتیان بآن عاجز باشند و برخلاف مجرای عادت باشد و مقارن دعوای پیغمبری ظاهر شود پس اگر فعلی
باشد که از بشر صادر شود آن معجزه نیست مانند صنایع غریبه و حیل ارباب شعبده و اگر فعل خدا باشد و موافق
عادت باشد آن معجزه نیست مثل آنکه گوید در وقت طلوع آفتاب معجزه من آنست که آفتاب الحال طلوع
میکند و اگر مقارن دعوای پیغمبری نباشد آنرا کرامت میگویند نه معجزه مثل مائده حضرت مریم و هرگاه شخصی
دعوای پیغمبری کند و گوید خدا مرا برای ریاست دین و دنیای خلایق فرستاده و دلیل من اینست که
حق تعالی باشاره من ماه را بدو نیم میکند یا این مرده را زنده میکند و در حال مطابق آن امر واقع شود البته
میدانیم که او راست میگوید زیرا که خدا بر همه چیز قادر است و علمش بهمه چیز احاطه کرده است چنانکه بیان کردیم
پس اگر این مرد کاذب باشد دعوای او قبیح خواهد بود و قبیح بر خدا محال است چنانکه معلوم شد و باید
که معجزه بر طبق دعا باشد تا دلالت بر صدق پیغمبر کند و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب صاحبش کند چنانکه

نقل کرده اند

اوصاف پیغمبر اکرم ص

نقل کرده اند که مسیلمه کذاب که دعوی پیغمبری کرد با او گفتند که محمد ص برای کوری دعا کرد و روشن
شد او کسی را طلبید که یک چشمش کور بود دعا کرد چشم صحیحش نیز کور شد و گفتند که محمد ص آب دهن مبارک
خود را در چاهی که خشک شده بود انداخت آن چاه پر آب شد آن ملعون در چاه کم آبی آب
دهن انداخت خشک شد و اینرا معجزه مکذبه خوانند ... باید که پیغمبر ص افضل از جمیع امت خود باشد
و اعلم از همه باشد زیرا که تفضیل مفضول عقلا قبیح است و باید که عالم باشد بجمیع علومی که امت
او بآنها محتاجند و باید که بصفات کمال موصوف باشد مانند کمال عقل و زیرکی و فطانت و قوت
رای و عفت و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار دیگران بر خود و غیرت حق و در دین خود و رحم و مروت
و تواضع و نرمی و مدارا و ترک دنیا و رعایت صلحا و علما و اهل دین و منزه باشد از صفات ذمیمه مانند
بخل و کینه و حسد و حرص و محبت دنیا و حب مال و جاه و کج خلقی و جبن و در امراضی که موجب نفرت
باشد مانند جذام و پیسی و کوری و کری و گنگی و امثال اینها و از قدح و نسب و ولد از زنا و شبهه
نباشد و جمیع پدرانش دنی نباشند بلکه صفتهای دنی نداشته باشند مثل جولاهی و حجامی و حمالی و بیطاری
و کارهایی که منافی مروت است ازو صادر نشود مانند چیزی خوردن در میان بازارها در حال راه رفتن و امثال
اینها و این امور را بعضی از علما ذکر کرده اند و در بعضی سخن میرود و پدران پیغمبرانی که از اجداد حضرت رسول صلی
الله علیه و آله بوده اند همیشه مسلمان بوده اند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد اما پدران سایر پیغمبران
اگر چه از کلام بعضی علما ظاهر میشود که باید مسلمان باشند اما نزد بنده ثابت نیست و دلیل عقلی و نقلی بر آن قائم نشده
و بعضی گفته اند از اخبار که در باب احوال حضرت خضر ع و غیر او وارد شده دلالت بر خلافش دارد
در این باب اولیست دوم علمای امامیه اتفاق کرده اند بر آنکه انبیا و ائمه علیهم السلام افضلند از جمیع ملائکه
و بر این مضمون احادیث بسیار است و ادله نقلیه نیز بسیار گفته اند و میان مخالفان خلاف بسیار

درین مسئله است و عدد انبیا علی نبینا و علیهم السلام ثابت نیست و مشهور صد و بیست و چهار هزار است بجهه که مجملا اعتقاد کرد که جمیع انبیا و اوصیا برحق اند و آنچه در قرآن مجید وارد شده و نبوت ایشان ضروری دین اسلام است مانند حضرت آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و لوط و موسی و عیسی و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس و الیاس اقرار بنبوت و حقیت ایشان واجب است و هر که انکار یکی از ایشان کند کافر است و تفاوت در مراتب فضل ایشان بسیار است و افضل از همه حضرت رسالت صلعم است و بعد از آن حضرت ابراهیم از سایر انبیا افضل است و فرق میان نبی و رسول بوجوه مختلفه ذکر کرده اند و بعضی گفته اند که رسول آنست که ملک در بیداری بر و نازل شود و نبی شامل آن نیز هست که در خواب بر و نازل شود و بعضی گفته اند که رسول آنست که مبعوث شود بر جماعتی و نبی شامل آن هست که بر کسی مبعوث نباشد و بعضی گفته اند که رسول آنست که کتابی با شریعتی داشته باشد و نبی شامل آن هست که حافظ شریعتی دیگر نیز باشد و در احادیث معتبر وارد شده است که پیغمبران چهار قسم اند پیغمبری بوده که بر خود مبعوث بوده است و بر دیگری مبعوث نبوده است که در خواب میدیده و صدای ملک را میشنید و در بیداری ملک را نمیدیده و مبعوث بر احدی نبوده است و امامی بوده است یعنی تابع پیغمبر دیگر بوده است مثال لوط که تابع ابراهیم ع بوده است و پیغمبری بوده که در خواب میدیده و صدا میشنیده و ملک را میدیده است و بر گروهی مبعوث بوده است اما تابع شریعت پیغمبری دیگر بوده است مثل یونس ع و آنکه در خواب میبیند و صدا میشنود و ملک را در بیداری میبیند و خود صاحب شریعت باشد و امام است و در احادیث معتبره وارد شده است که نبی آنست که در خواب می بیند و صدای ملک را میشنود و ملک را در بیداری نمی بیند و خود صاحب شریعت باشد و امام است و در احادیث معتبره وارد شده است که نبی آنست که در خواب

و افضل از همه پنج‌اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و ایشان را اولوالعزم میخوانند و شریعت ایشان ناسخ شریعت پیش است صح

می‌بیند

۳۰۸

حقیقت پیغمبر

می بیند و صدای ملک را میشنود اما ملک را در بیداری نمی بیند و رسول آنست که در خواب ملک را می بیند و در بیداری هم ملک را می بیند و امام صدای ملک را میشنود و او را نمی بیند و علما خلاف کرده اند در آنکه آیا از جن پیغمبری مبعوث شده یا نه و اکثر انکار کرده اند و بعضی گفته اند پیغمبری یوسف نام بر ایشان مبعوث گردیده و آن ثابت نیست و توقف درین مقام اولیست

مقصد پنجم در بیان حقیقت پیغمبری محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف و دلیل پیغمبری او آنست که دعوی نبوت نمود و معجزات باهره بسیار بر طبق دعوی نبوت نمود و ظاهر ساخت و هر دو متواتر است اما دعوای پیغمبری پس همه ارباب ملل و نحل قایلند که او دعوای پیغمبری کرد اما معجزه پس معجزات آنحضرت زیاده از حد و احصاست بلکه جمیع افعال و اقوال و اخلاق آنحضرت معجزه بود و متواترترین معجزات آنحضرت و معجزات آنحضرت دو نوع است اول قرآن مجید است و آن تا روز قیامت باقیست و در هر زمانی که پیغمبری مبعوث میشد غالب معجزه آن از جنس آن فنی بود که در آن زمان شایع تر بود و اهل آن زمان در آن ماهرتر بودند تا آنکه حجت بر ایشان تمامتر باشد چنانکه در زمان حضرت موسی ع مدار بر سحر بود حق تعالی باو عصا و ید بیضا و امثال آنها داد که قوم او در امثال آنها عاجز شدند با آنکه در آن جنس فعل ماهر بودند و در زمانی که حضرت عیسی ع مبعوث شد چون اطبا ماهر بسیار بودند و طبیبان حاذق مانند جالینوس و امثال او بودند پس آنحضرت معجزه مرده زنده کردن و کور را روشن نمودن و خوره و پیسی را شفا دادن و امثال اینها را آورد که شبیه فعل ایشان بود اما از نوع فعل ایشان نبود و از زمانی که حضرت رسالت مبعوث شد در میان عرب چون مدار بر فن فصاحت و بلاغت بود و اشعار و سخنان فصیح و بلیغ میآوردند و بر کعبه میاویختند و بآن فخر میکردند حضرت قرآن مجید را آورده و تحدی نمود و فرمود که اگر در پیغمبری من شک دارید مثل این قرآن بیاورید ایشان عاجز

حقیقت پیغمبر

شده نتوانستند آورد پس فرمود که یک سوره از مثل این قرآن بیاورید ایشان اتفاق کردند و مثل سوره کوچکی
نتوانستند آورد و تا آن حدی که در تکذیب آنحضرت داشتند و ارتکاب جنگهای عظیم و کشته شدن و اسیر
شدن کردند و آنچه از ایشان خواسته بود نیاوردند و اگر قادر بودند البته می آوردند با وفور فصحا در میان
عرب و علما و دانایان اهل کتاب و در زمانهای بعد از آن تا حال با آنکه در همه اعصار دشمنان آنحضرت اضعاف
دوستان آنحضرت بودند و نتوانستند آورد پس معلوم شد که از جنس فعل بشر نیست و فعل حق تعالی است اگر آن
اگر آنحضرت پیغمبر نبود حق تعالی چنین امری را بر زبان جاری نمیکرد و اظهار معجزه بر دست کاذب
دروغ و اضلال خلق از انواع قبایح لازم میآید و آن قبیح است و بر خدای تعالی ایتان قبیح محالست
قرآن) و در وجه اعجاز قرآن مجید خلافست که آیا از غایت فصاحت و بلاغت است یا از آنکه هرگاه اراده
معارضه میکردند حق تعالی صرف قلوب و سد اذهان ایشان میفرمود که ایشان نمیتوانستند نمود و اکثر وجه
اعجاز دو وجه حاصل میشود لیکن حق آنست که اعجاز از چندین وجه بود در فصاحت و بلاغت و تلاوت که
هر عجمی که قرآن را میشنود امتیاز آن را از سخنان دیگر میفهمد و هر فقره از آن که در میان کلام فصیحی واقع شود
مانند یاقوت رمانی در لعل بدخشانی میدرخشد و جمیع فصحای عدنان و بلغای قحطان اذعان بفصاحت
و بلاغت آن نموده اند و روایت کرده اند که هر که سخن بسیار بلیغی یا شعر فصیحی میگفت برای مفاخرت
بر کعبه معظمه میآویخت و چون آیه و قیل یا ارض ابلعی ماءک نازل شد همه از بیم رسوائی از شب آمدند
و نوشتههای خود را برگرفتند و پنهان کردند دویم از جهه غرابت اسلوب که هر چند کسی تتبع کلام
فصحا و بلغا و خطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب و شبیه است باین اسلوب غریب
نمیشناید و جمیع بلغای آن زمان از غرابت آن متحیر و حیران بودند سیم عدم اختلاف چنانچه حق تعالی
فرموده است و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا یعنی اگر قرآن از غیر نزد

فلا بد

خدا بود هر آینه می یافتند در آن اختلاف بسیار زیرا که از بشر هرگاه کلامی باین طول صادر شود
که مشتمل بر تناقض و اختلاف بسیار نباشد از دو جهت یکی از جهه اختلاف در مضمون خصوصا وقتی که اشتمال
کنند و نیست آنکس صاحب حفظ و نوا و نباشد و دیگران آیه آیه و سوره سوره نوشتند کاتب منافقان
و دشمنان او باشند و دیگر اختلاف در فصاحت زیرا که قصاید و خطب افصح فصحا اگر یک فقره اش
فصیح است فقره دیگری فصیح نیست و اگر یک بیت عالیست بیت دیگر واهیست و اگر یکجزو محقق
تحقیق است جزو دیگر لهو و باطل و تزویق است و کلامی که از اول تا آخر همه در اعلای درجات
بلاغت بوده باشد و همه بر حقایق و معارف مشتمل باشد صادر نمیگردد مگر از کسی که هیچگونه اختلاف
چهارم در ذات و صفات و احوال او نیست چهارم از جهه اشتمال بر معارف ربانی زیرا که در آن وقت در
میان عرب خصوصا اهل مکه علم برطرف شده بود و آنحضرت پیش هیچ معلمی با هیچیک از علمای اهل
کتاب و غیر ایشان معاشرت نفرموده و مسافرت ببلاد دیگر بسیار ننموده که طلب علم کند و آنچه
حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده اند در هر سوره و آیه باحسن وجوه بیان فرموده و اموری
که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد مطلقا در آن نیست و ببرکت آنحضرت طایفه عرب
که بعدم فهم و علم و ادب مشهور آفاق بودند و از دور علم و محاسن آداب و مکارم اخلاق مغبوط
ساکنان سبع طباق گردیدند و علمای جهان در اکتساب علم و ایمان محتاج بایشان شدند پنجم
پنجم از جهه اشتمال بر آداب کریمه و شرایع قویمه زیرا که در مکارم اخلاق آنچه حکما و علما در سالها فکر کرده اند در
هر سوره اضعاف آن بیان شده و در شریعت قانونی چند جاری شده که منتظم احوال عباد و رفع نزاع و فساد
بر معاملات و مناکحات و معاشرات و حدود و احکام حلال و حرام مقرر گردانیده که در هر باب
هر چند علمای زمان و عقلای جهان تفکر نمایند خدشه در آن نمیتوانند یافت و در هیچ امری عده

بهتر از آنچه در کلام معجز نظام بیان و شریعت سید انام ص مقرر گردیده نمی‌توانستند ساخت و اگر کسی
بعقل خود رجوع نماید میداند که این معجزه عظیم میباشد ششم از جهة اشتمال بر قصص انبیا سالفه و
قرون ماضیه که در ان زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران خصوصا اهل مکه را بر آنها اطلاع نبوده او
بنحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بسیار خصوصا اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آنحضرت نمایند
در هیچ جزئی از اجزای آن قصص با آنچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیقت آنرا بر ایشان ظاهر
گردانید مانند کشتن و بر دار کشیدن حضرت عیسی ع و آنچه از کتب ایشان بود و برای مصلحت مخفی
میداشتند بر ایشان ثابت گردانید مانند قصه سنگسار و حلال بودن گوشت شتر و غیر اینها
که بتفصیل در کتاب حیات القلوب ایراد نموده‌ایم هفتم از جهة خواص سوره و آیات کریمه آنست
که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و دفع تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی و امن از حوادث
ظاهری و باطنی دشمنان اندرونی و بیرونی در آیات و سوره فرقانی هست و بتجارب صادقه
معلوم گردیده و تاثیرات قرآن مجید را در جلای قلوب و شفای صدور و ربط بجناب مقدس ربانی
و نجات از صورت مشتبهات نفسانی زیاده از آنست که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را در ان
مجال تاملی باشد هشتم از جهة اشتمال قرآن مجید است بر اخبار مغیبه کریمه که غیر حق تعالی را بر آن
اطلاعی نیست و آنها زیاده بر آنست که احصا توان نمود و آن بر دو قسم است نهم آنست
که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است بآنچه کافران و منافقان در خانهای خود میگفتند
و یا بیکدیگر از پنهان مذکور میساختند یا در خاطرهای خود میگذرانیده و بعد از خبر دادن تکذیب آنحضرت
نمیکردند و اظهار ندامت و انابت میکردند و چون سخن میگفتند خایف میشدند و میگفتند درین
ساعت جبرئیل بآنحضرت نازل شده و ازین نوع بسیار است و اکثر در حیات القلوب ذکر کرده‌ام

دهم آن

دهم آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است بامور آینده که غیر خدا را بر آنها
اطلاعی نیست پیش از وقوع آنها مگر بوحی و الهام مانند خبر دادن از عدم ایمان ابولهب و جمع دیگر و از
مذلت یهودان تا روز قیامت و پریشان شدند و تا بحال پادشاهی در میان ایشان بهم نرسیده و در هر
شهر و دیار ذلیل ترین اهل روزگارند و بمنزلت ایشان مثل میزنند و خبر دادن از فتح بلاد برای اهل
اسلام و خبر دادن از دخول مکه برای عمره و از فتح مکه مشرفه و برگشتن حضرت بسوی آن بلده طیبه
و خبر دادن از عصمت حضرت رسول از شر مردم و خبر دادن از غلبه رومیان بر گبران عجم و خبر
دادن در سوره کوثر از کثرت اتباع و اولاد آنحضرت و بر افتادن بنی امیه و نسل آنها که حضرت
را ابتر گفتند و خبر دادن از عدم آرزوی یهودان مرگ را و چنان باشد و اکثر در حیوة القلوب
مذکور است یازدهم در بیان مجملی است از معجزات آنحضرت بدانکه حق تعالی هیچ پیغمبری را معجزه
عطا نکرد مگر آنکه مثل آن را و زیاده بر آنحضرت عطا کرده است و معجزات آنحضرت را احصا نمیتوان
کرد و زیاده از هزار معجزه در سایر کتب ایراد کرده‌ام و بعضی از آنها معجزات بدن شریف آنحضرت است
و آن بیست و چهار معجزه است و سایر معجزات آنحضرت چند قسم است قسم اول آنکه پیوسته
نور از جبین او ساطع بود و چون ماه شعاع جبین مبین آن معدن انوار بر در و دیوار میتابید و گاه دست
مبارک را بلند میکرد و انگشتان منورش مانند ده شمع روشنی میداد دوم بوی خوش
آنحضرت بود چنانچه هر وقت از راهی میگذشت تا دو روز زیاده هر که از آن راه میگذشت
میدانست که حضرت از ان راه گذشته است از عطر او و از عرق آنحضرت جمع میکردند و بهترین
عطرها بود و داخل عطرهای دیگر میکردند و ظرف آبی بنزد آنحضرت آوردند کف آبی در دهان مبارک
کرده مضمضه کرده در دلو ریخت آن آب از مشک خوشبوتر شد سیم آنکه چون در آفتاب می‌ایستاد

با راه میرفت او را سایه نبود چهارم آنکه هرکه با آنحضرت راه میرفت هرچند او بلندتر بود آنحضرت
بقدر یکسر گردن از او بلندتر مینمود پنجم آنکه پیوسته در آفتاب ابر بر سرش سایه می افکند
و با او حرکت میکرد ششم آنکه مرغی از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد و جانوری مانند مگس و پشه و غیر اینها
بر آنحضرت نمی نشست هفتم آنکه از عقب سر میدید چنانچه از پیش رو میدید هشتم آنکه خواب و بیداری
او یکسان بود و خواب قوای او را از ادراک معطل نمیکرد و سخن ملائکه را میشنید و دیگران نمی شنیدند
و ملائکه را میدید و دیگران نمیدیدند و هرچه در خاطرها میگذشت میدانست نهم آنکه هرگز بوی
بد بمشام مبارکش نمیرسید دهم آنکه آب دهان بهر چاهی که می افکند در آن برکت بهم میرسید
و پرآب میشد و بهر صاحب دردی که میمالید شفا می یافت و دست مبارک بهر طعامی که میرسانید
در آن برکت بهم میرسید و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر میکرد چنانکه از یک بزغاله و یکصاع
جو جابر هشتصد نفر را سیر کرد یازدهم آنکه جمیع لغتها را میفهمید و بجمیع لغات سخن میگفت دوازدهم
آنکه در محاسن شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب میدرخشید سیزدهم
آنکه مهر نبوت بر پشت مبارکش نقش کرده بود و نور آن بر آفتاب زیادتی میکرد چهاردهم آنکه آب
از میان انگشتان مبارکش جاری شد بقدری که جماعت کثیر سیراب شدند پانزدهم آنکه باشاره
انگشت ماه را بدو نیم کرد شانزدهم آنکه سنگریزه در دست حق پرست او تسبیح میگفت و مردم میشنیدند
هفدهم آنکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آلایش خون و غیره آن متولد شده و در وقت ولادت
از پا بر نیامده از سر و چون بر زمین آمد بوی بهتر از بوی مشک از او ساطع گردید و جهان را معطر
گردانید رو بکعبه بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت دست بسوی آسمان بلند کرد و اقرار
بوحدانیت خدا و رسالت خود نمود پس نوری از او ساطع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن

نمود

نمود هیجدهم آنکه هرگز محتلم نشد و خواب شیطانی ندید نوزدهم آنکه فضله که از آنحضرت جدا میشد بوی مشک از آن
می آمد و کسی آن را نمیدید که زمین مامور بود که آن را فرو برد بیستم هر چهارپائی که آنحضرت بر آن سوار میشد
رهوار میشد و پیر نمیشد بیست و یکم آنکه از قوت کسی با آنحضرت مقاومت نمی توانست کرد بیست و دوم آنکه جمیع
مخلوقات رعایت حرمت آنحضرت میکردند و هر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند برای
تعظیم او و بر آنحضرت سلام میکردند و در طفولیت ماه گهواره آنحضرت را می جنبانید بیست و سوم آنکه بر زمین نرم راه میرفت
جای پایش نمیماند و گاه در سنگ سخت راه میرفت اثر پایش میماند بیست و چهارم آنکه حق تعالی از آنحضرت مهابتی در دلها
افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت که داشت کسی بر روی مبارکش درست نظر نمیتوانست
کرد و هر کافر و منافق که آنحضرت را میدید از بیم بر خود میلرزید و از دو ماه راه رعب او در دلهای کافران اثر میکرد اما
معجزات دیگر آنحضرت پس چند قسم است اول معجزات ولادت با سعادت آنحضرت است خلاصه
دعا سه بطرق متکاثره روایت کرده اند که از شب میلاد کثیر الاسعاد آنجناب شیاطین را از صعود بآسمانها مانع کرده اند
و بآن سبب شهب از آسمان ظاهر شد حتی آنکه مردم ترسیدند که قیامت بر پا خواهد شد و علم کاهنان
برطرف شد و سحر ساحران ضعیف شد و هر بتی که در عالم بود برو در افتاد و طاق کسری که پادشاه عجم بنهایت
استحکام بنا کرده بود و هنوز باقیست بلرزید و چهارده کنگره اش ریخت و از میانش شکست و تا زمین دو حصه شد
و تا حال شکستگی بغیر آنها ندارد و قصری که کسری در دجله بنا کرده بود خراب شد و آب دجله در آن جاری شد و دریاچه ساوه
که آن را می پرستیدند خشک شد و الحال بجای آن نمک است که نزدیک کاشان است و آتشکده فارس
که هزار سال بود که می پرستیدند در آن شب خاموش شد و در وادی ساوه که سالها خشک بود آب در آن
جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ساطع شد و در تمام عالم منتشر گردید و تخت هر پادشاهی سرنگون
شد و تمام پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و ملائکه مقربان در ارواح صعیدی

پیغمبران در هنگام ولادت آنحضرت حاضر شدند و رضوان خازن بهشت با حوریان نازل شدند و ابریقها و طشتها از طلا و نقره و زمرد بهشت حاضر کردند و برای حضرت آب تسنیم و شربتها از بهشت آوردند و آن سید را آنحضرت را بعد از ولادت با آبهای بهشت غسل دادند و از عطرهای فردوس معطر کردند و مهر نبوت را بر پشت آنحضرت زدند که نقش بست و در حریر سفیدی که از بهشت آورده بوده اند پیچیدند و او را بر جمیع روحانیان عرض کردند و جمیع ملائکه سموات بخدمت آنحضرت رسیدند و بر او سلام کردند و در ساعت ولادت چهار رکن کعبه معظمه از زمین جدا شد و بجانب حجره مقدسه بسجود افتاد و غرایب ولادت و معجزاتی که در آنحالت و بعد از آن در ایام نشو و نما ظاهر شد زیاده از حد و حصر است و برخی در کتاب حیات القلوب مذکور است آنچه متعلق باموری سماویه و آثار علویه است و آن بسیار است و منها شق القمر و حق تعالی فرموده است اقتربت الساعة وانشق القمر یعنی نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه و اکثر مفسران گفته اند که این آیه وقتی نازل شد که قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند حضرت بانگشت اشاره بماه کرد و بقدرت الهی بدو نیم شد و چون از اهل بلاد دیگر پرسیدند ایشان نیز خبر دادند که ماه را در آنشب چنین دیده ایم که بدو نیم شد و باز بهم پیوست و بعضی روایت کرده اند که نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیمی بر پشت کوه ابوقبیس و منها برگردانیدن آفتاب است خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسماء بنت ابی عمیس و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را برای کاری فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد حضرت امیر علیه السلام مراجعت نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید و از آنحال وحی بر آنحضرت نازل شد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند و چون وحی منقطع گردید حضرت فرمود یا علی نماز کردی گفت نه یا رسول الله نتوانستم که سر مبارک ترا از زمین گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوندا علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را برای او برگردان اسماء گفت

واللّه دیدم

واللّه که دیدم آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمین ها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد پس باز آفتاب بیکدفعه فرو رفت و مثل این معجزه برای حضرت امیر علیه السلام بسیار است بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و منها ریختن ستارگان و بسیاری شهب در هنگام ولادت با سعادت آنحضرت چنانکه مذکور شد و منها نازل شدن مائده برای اهل بیت علیهم السلام از آسمان و منها صواعق و عقوباتی که بر بعضی از دشمنان آنحضرت نازل شد و منها اطاعت جمادات و نباتات آنحضرت را و سایر آنچه از آنها ظاهر شد از معجزات مانند ناله کردن چوب خرمائی که حضرت پشت بران میداد چون منبر را ساختند از مفارقت آنحضرت و طلبیدن آنحضرت درخت را و اجابت کردن و آمدن بسوی آنحضرت و بر رو افتادن آنها باشاره آنحضرت و سبز شدن و میوه دادن درخت خشک در یکساعت و سلام کردن درخت و سنگ بر آنحضرت و گشتن درختان خرما برای سلمان در ساعت و بلند شدن و فرو بردن زمین پاهای اسب سراقه را و این قسم معجزه زیاده از حد و احصا است و منها سخن گفتن حیوانات است با آنحضرت مانند سخن گفتن آهو و شتر و گرگ و سوسمار و بزغاله بریان و ناقه آنحضرت در شب عقبه و دلالت کردن شیر سفینه مولای آنحضرت را بر کوه و راهی و گواهی دادن انواع حیوانات بر رسالت آنحضرت و از این نوع سخنان بسیار است و منها مستجاب شدن دعای آنحضرت در زنده شدن مردگان و بینا شدن کوران و شفا یافتن و این نوع زیاده از آنست که حصر توان کرد و منها استیلای آنحضرت است بر دشمنان و دفع شر ایشان و نازل شدن ملائکه از آسمان برای یاری آنحضرت چنانکه در جنگ بدر و احد و غیر آنها شد و آثار ایشان بر مردم ظاهر گردید و منها استیلای آنحضرت است بر دشمنان و دفع شر ایشان و نازل شدن ملائکه از آسمان برای یاری آنحضرت بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن جن با آنحضرت چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است و در احادیث بسیار وارد شده است و منع شیاطین از آسمان و دفع ایشان بشهب در کلام مجید مذکور است و منها خبر دادن از امور پنهان

و امور آینده است مانند خبر دادن از دولت بنی امیه و آنکه ایشان هزار ماه پادشاهی خواهند کرد
و از دولت بنی عباس و مظلوم شدن اهل بیت رسالت ص و شهید شدن حضرت امیر المؤمنین و
حسنین ع و کیفیت شهادت هر یک و انقراض ملک پادشاهان عجم و بقای دولت نصاری و خبر دادن
از شهادت حضرت امام رضا علیهم السلام و مدفون شدن آنحضرت در خراسان و خبر دادن از شهادت
عمار و دیگران و کیفیت آنها و جنگ حضرت امیر المؤمنین ع با عایشه و طلحه و زبیر و با معویه و با خوارج و خبر دادن
از مظلوم شدن ابوذر رحمه الله و بیرون کردن او از مدینه بلکه آنچه بر اکثر اهل بیت و صحابه واقع شده آنحضرت
خبر داد و خبر دادن از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت فوت او و از شهادت جعفر طیار رضی الله
عنه و زید و عبد الله بن رواحه در ساعت شهادت ایشان در جنگ موته و شهادت حجر ابن
عدی در مکه و از مالی که عباس در مکه پنهان کرده بود و خبر دادن آنحضرت از آنچه منافقان در خانهای خود
میگفتند و آنچه صحابه در خانهای خود میکردند و اکثر مردمی که نزد آنحضرت می آمدند پیش از آنکه سخن بگویند
حاجت ایشان را میفرمود و کم سخنی از آنحضرت صادر میشد که از معجزه خالی باشد و کسیکه تفاصیل این
معجزات را خواهد بکتاب حیات القلوب رجوع نماید سی و هشتم در بیان معجزات معراج رفتن حضرت
رسالت صلوات و نصوص صریحه قرآن مجید بر آن دلالت کرده است و از جمله ضروریات شیع است
با قلت تدین زیرا که بعضی از عامه خلاف کرده اند که در خواب بود یا در بیداری و بروح تنها بود یا ببدن
و روح هر دو تا مسجد اقصی بود یا تا آسمان و بعضی از متاخرین و متکلمین شیعه در ذکر بعضی ازین خلافها متابعت
کرده اند یکی از دو جهت مذکور شد و آنچه از آیات کریمه و احادیث متواتره خاصه و عامه ظاهر میشود آنست
که حق تعالی حضرت رسول صلعم را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی که در شام است برد و از آنجا با آسمانها
تا سدرة المنتهی و عرش اعلی سیر فرمود و عجایب خلق سموات را بآنحضرت نمود و راز های پنهانی و معارف

نامتناهی بر آنحضرت القا فرمود و آنحضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حق تعالی قیام نمود
و با ارواح انبیا علیهم السلام با اجساد ایشان ملاقات نمود و داخل بهشت شد و منازل بهشت را مشاهده نمود
و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت میکند آنکه عروج آنحضرت ببدن بوده نه بروح بی بدن و در بیداری
بوده نه در خواب و در میان قدمای علمای شیعه در این معنی خلاف نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر
ایشان تصریح باین مراتب نموده اند و اتفاقیست که معراج مشهور پیش از هجرت واقع شده و محتملست
که بعد از هجرت در مدینه نیز واقع شده باشد چنانچه جمعی قایل شده اند که معراج مکرر واقع شده و ابن بابویه
و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول
صد و بیست مرتبه بآسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت و امامت امیر المؤمنین
و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه نمود و از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که از ما نیست کسیکه یکی از چهار چیز را انکار کند معراج و سؤال قبر و مخلوق شدن بهشت
و دوزخ و شفاعت و از حضرت امام رضا ع منقولست که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در بیان قلیلی از فضایل و مناقب آنحضرت باید دانست
که آنحضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمیع آدمیان و ایضا مبعوث بود بر جمیع جنیان
بنص قرآن و دین او ناسخ ادیان جمیع پیغمبرانست و آخر پیغمبرانست و بعد از او پیغمبری نخواهد بود و آنحضرت
اشرف از جمیع مخلوقات از ملئکه و جن و انس و از حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام
افضل بود و آنچه بعضی از غلاة میگویند که حضرت امیر المؤمنین افضل از آنحضرت بود کفر است و آنحضرت
مستجمع جمیع صفات کمالیه بود و یک معجزه عظیم از معجزات آنحضرت آن بود که در میان گروهی نشو و نما کرد
که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و فساد بود و درج مانند حیوانات

عریان میشدند و بدور کعبه و بت برهم میزدند و صفیر میکشیدند و بر میجستند و عبادت ایشان چنین بود.
ازین ظاهر است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود و الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آنحضرت گذشته
و شریعت مقدسه ایشان را طوعا و کرها باصلاح آورده است کسی که در صحرای عرب ایشان را مشاهده میکند
میداند که بمراتب پستتر از انعام بدتر اند در میان چنین گروهی آنجناب بهم رسید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حمیده
از علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات کمال که علمای خاصه و عامه
کتابها درین باب نوشته اند و عشری از اعشار آنها را احصا نکرده اند و بعجز اعتراف نموده اند و قلیلی از آنرا در
کتاب حیات القلوب ایراد نموده ام و ایضا اجماع امامیه منعقد است بر آنکه پدران بزرگوار رسول خدا صلعم
و ائمه هدی علیه السلام همه مسلمان بوده اند تا آدم ع بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و هیچیک کافر نبوده اند
و آزر که کافر بود پدر حضرت ابراهیم نبود بلکه عموی آنحضرت بود و چون او را تربیت کرده بود او را پدر میگفت بلکه
پدر او تارخ بود و مسلمان و احادیثی که دلالت برخلاف این میکند محمول بر تقیه است و عبدالله و آمنه هر دو مسلمان
بوده اند و عبدالمطلب از اوصیای حضرت ابراهیم بود و همچنین پدرانش تا حضرت اسمعیل ع
همه اوصیا بودند و حضرت ابوطالب پدر حضرت امیرالمؤمنین بعد از عبدالمطلب وصی بود و هرگز بت
نپرستید و کافر نبود و لیکن ایمان خود را از برای مصلحت از قوم خود مخفی میداشت که رعایت حضرت
رسول الله صلعم برای او بکنند و اعانت آنحضرت بیشتر توانند کرد و او وصایا و ودایع و کتب ابراهیم
و اسمعیل و سایر انبیا و اوصیا نزد او بود و در وقت مردن بحضرت رسول صلعم تسلیم نمود و در آنوقت اظهار
اسلام کرد و لهذا در احادیث وارد شده است که مثل او مثل اصحاب کهف بود زیرا که ایمان را پنهان
داشتند و کفر را ظاهر کردند برای تقیه پس حق تعالی ثواب ایشان را مضاعف نمود و براین مضامین احادیث
متواتره از اهل بیت علیهم السلام وارد شده است و اسلام ابوطالب و آبا و اجداد حضرت رسالت صلعم

از ضروریات

از ضروریات دین شیعه است و در احادیث معتبره وارد شده است که شیعه ما نیست هر که باسلام
ابی طالب قایل نباشد و باید اعتقاد کرد که جدات آنحضرت و مادران ائمه ۱۲ همه عفایف و نجیبات
کریمات بوده اند و آلوده بتهمتی نبوده اند در هنگامی که نطفه ایشان با آبای ایشان در رحم امهات
قرار گرفته مسلمان بوده اند اما لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند مانند شهربانویه مادر حضرت علی بن الحسین ع
و مادرهای اکثر ائمه که کنیز بوده اند زیرا که در وقت که نطفه ایشان در رحم ایشان نبوده است بخلاف
پدران و اجداد ایشان چون پیوسته نطفهای کریمه در صلب ایشان بوده باید هرگز کافر نبوده باشند
و این مضامین از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و مبرهن است اما اکثر متفقین متعرض نشده اند والله الموفق
[illegible] خلافست که آیا آنحضرت بر ملائکه مبعوث بود یا نه و توقف اولیست اما از احادیث بسیار
ظاهر میشود که میثاق ولایت آنحضرت و اوصیای او را از جمیع ملئکه گرفتند و جمیع ملئکه مطیع و منقاد ایشانند
و از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی را آموختند و هیچ ملکی برای امری بزمین نمی آید
مگر آنکه اول بخدمت امام علیه السلام می آید و بعد از آن پی آن کار میرود و جبرئیل علیه السلام بی رخصت
داخل خانه حضرت رسول صلعم نمیشد و چون داخل میشد چون بندگان با دب در خدمت آنحضرت
می نشست مجمل دوم خلافست که حضرت رسالت صلعم پیش از بعثت آیا بشریعتی عمل میکرد یا نه
بعضی بر آنند که بشریعتی متبعه نبود و بعضی گفته اند بود و بعضی توقف نموده اند و فرقه دوم نیز خلاف کرده اند
و بعضی گفته اند بشریعت حضرت نوح ع عمل میکرد و بعضی گفته اند بشریعت ابراهیم ع و بعضی بشریعت موسی ع
و بعضی بشریعت عیسی ع و بعضی بهمه شرایع و حق نزد فقیر آنست که بعد از بعثت آنحضرت تعبد بهیچ شریعتی
غیر شریعت خود نمیکرد و شریعت آنحضرت ناسخ همه شرایع بود و لهذا آنچه با آنحضرت سوال میکردند
تا وحی نازل نمیشد جواب نمیفرمودند و هرگز در هیچ امری متمسک بکتب سابقه نبوده و نمیکردید و در علم

سنگسار زناکار خبر از توریة داد برای حجت بر یهود و تکذیب قول ایشان و آبایی که انکاری بمتابعت
انبیا دارد محمول بر اصول دین است که متفق علیه جمیع ادیانست و بر موافقت ایشان در تبلیغ رسالت
و صبر بر تحمل مشتاق است و اما پیش از بعثت مدلول اخبار و ادله عقلیه بسیار است که آنحضرت
اهتمام در عبادات و تتبع مکارم اخلاق و اجتناب از محرمات و مساوی آداب زیاده از همه کس مینمود
و چون تواند بود که سایر خلق در حد اثنتی من مکلف بشرایع باشند و عبادت حق تعالی کنند و اشرف
مخلوقات تا چهل سال مطلقا مکلف بعبادتی نبوده باشد و راه دین خود را ندانند با آنکه منقولست که
آنحضرت انواع عبادات میکرده و بیست و چند پیاده پیش از هجرت پنهان بجا آورده و آداب حسنه
از تسمیه و تحمید و تسلیم و ترک محرمات و مکروهات و روزه و انواع عبادات از آنحضرت صادر
میگردیده و نمیتواند بود که اینها بمتابعت شریعت دیگران باشند بچندین وجه اول آنکه اگر عمل بشریعت
پیغمبر دیگر نماید رعیت او خواهد بود و باید که آن پیغمبر افضل از او باشد و این خلاف ضرورت دین است
دوم آنکه شریعت آن پیغمبر را باید دانست تا بشرع او عمل نماید و اگر بوحی دانست پس پیغمبر خواهد بود و عمل
بشرع خود کرده خواهد بود که موافق شرع پیغمبری دیگر باشد و اگر بغیر وحی دانست پس بایست که از علمای
آن ملت اخذ کرده باشد و از جمله معجزات آنحضرت آن بود که خط و سواد نداشت و با علمای اهل کتاب
معاشرت نکرد و قصص انبیا را بنحوی که در کتب ایشان بود بیان کرد پس چگونه از ایشان فرا گرفت
و ایضا اکثر علمای اهل کتاب در آن عصر فاسق و فاجر بودند چگونه اعتماد بر گفته ایشان میتوانست کرد سیم
آنکه در احادیث بسیار وارد است که هیچ زمان از حجت خدا خالی نمیباشد اگر حضرت رسالت
در ابتدای تکلیف پیغمبر نبوده بایست یا وصی حضرت عیسی یا وصی حضرت ابراهیم را تبعیت نماید و باو ایمان
بیاورد و تابع او گردد و بایست این معنی را اکثر اهل مکه دانسته و نقل کنند و قطع نظر از آنکه لازم می آید

که آنحضرت

۲۵

که آنحضرت مرتبه اش پست تر از آن وصی باشد و افضلیت آنحضرت بر سایر خلق ضروری اسلام است
پس گوییم که پیغمبری آنحضرت همیشه بوده و پیوسته بوحی و الهام الهی بشریعت خود عمل می نمود و بعد از چهل
سال رسول شد و مامور گردید که مردم را بسوی خدا دعوت نماید بچندین وجه اول آنکه عامه و خاصه از آنحضرت
روایت کرده اند که فرمود من پیغمبر بودم در وقتی که آدم در میان آب و گل بود و احادیث بسیار
وارد شده است که روح آنحضرت را در عالم ارواح بر ارواح انبیا مبعوث گردانیدند و همه بآنحضرت
ایمان آوردند و ملائکه تسبیح و تقدیس الهی را از ارواح مقدسه او و اهل بیت او آموختند دوم آنکه حضرت امیر المؤمنین
در خطبه قاصعه فرمود حق تعالی مقرون گردانید بپیغمبر ص از هنگامی که او را از شیر باز گرفته اند یا نزدیک بآن
بزرگترین ملکی از ملائکه خود را که دلالت میکرد او را براه مکارم افعال و محاسن اخلاق اهل عالم در شب و روز
همین است معنی پیغمبری و معلوم شد که شرایع دین خود را از ملک فرا میگرفت سیم در احادیث صحیحه
وارد شده است که حق تعالی آنحضرت را بنده خاص خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید پیش
از آنکه رسول گرداند و رسول گردانید او را پیش از آنکه خلیل گرداند او را خلیل گردانید پیش از آنکه امام گرداند و در حدیث
صحیح وارد شده است که نبی آنست که در خواب ببیند مانند ابراهیم و مانند آنچه میدید رسول خدا ص از اسباب
پیغمبری پیش از آنکه جبرئیل وحی بیاورد از برای او برسالت پس معلوم شد که پیغمبری قبل از رسالت بوده است
چهارم در احادیث صحیحه بسیار وارد شده است که رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام از اول سن تا آخر
مؤید بودند بروح القدس که ایشان را تعلیم و تسدید مینماید و از سهو و خطا و نسیان نگاه میدارند
بمضمون آن و احادیث متواتره معلوم شده است که حضرت رسول ص افضل انبیاست و هر فضیلتی و کرامتی
که بهر پیغمبر داده اند بآنحضرت زیاده از آن عطا کرده اند پس چون تواند بود که حضرت عیسی در گهواره پیغمبر باشد
و حضرت یحیی در سن کودکی بشرف نبوت فایز گردد و حضرت رسالت بآن جلالت تا چهل سال

خلعت نبوت نپوشید و ایضاً در احادیث بسیار وارد شده است که از ائمه علیهم السلام در وقت
طفولیت بلکه هنگام ولادت آثار علم و کمال ظاهر میشده و حضرت قایم ع در کودکی در دامان پدر از مسایل مشکله
غامضه جواب میفرمود و حضرت جواد ع در سن نه سالگی در یک روز سی هزار مسئله غریبه کلامیه را جواب شافی
فرموده چون تواند بود که حضرت رسالت صلعم کمتر از ایشان باشد چهل و یکم خلافست که حق تعالی آنحضرت را چرا
امّی نامیده و اکثر گفته اند برای آن بوده که آنحضرت خط و سواد نداشت و در اخبار وارد شده است که نسبت بام القری
که مکه معظمه است وارد شده و درین خلافی نیست که آنحضرت پیش از بعثت تعلم خط و سواد از کسی نگرفته چنانچه نص
قران بران دلالت کرده است و خلاف در اینست که آیا بعد از بعثت میتوانست خواند و نوشت یا نه
و حق آنست که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست و بقدرت خدا کارهای که
که دیگران از آن عاجز بودند میتوانست اما برای بعضی مصلحت نمی نوشت و وحی را دیگران مینوشتند و غالب اوقات
دیگری را امر بخواندن نامها میفرمود و منقولست که حضرت رسول صلعم نامه را میخواند و نمینوشت بسند معتبر منقولست
که شخصی از امام محمد تقی ع پرسید که چرا حضرت رسول صلعم را امی نامیدند حضرت فرمود که سنیان چه میگویند
گفت میگویند زیرا که نمیتوانست چیزی نوشت حضرت فرمود دروغ میگویند لعنت خدای بر ایشان باد والله که آنحضرت
میخواند و می نوشت بهفتاد و سه زبان بلکه خدا او را امی نامید برای آنکه از اهل مکه است و یکنام مکه ام القری است
چهل و چهارم آنحضرت را خصایص بسیار بود که دیگران در آنها با آنحضرت شریک نبودند چهل و پنجم آنکه نماز شب و نماز وتر بر آنحضرت
واجب بود چهل و ششم قربانی بر آنحضرت واجب بود چهل و هفتم بعضی گفته اند مسواک بر آنحضرت واجب بود چهل و هشتم هر بدی که میدید
میبایست البته انکار کند چهل و نهم مشورت کردن با صحابه بعضی گفته اند بر آنحضرت واجب بود پنجاهم مخیر کردانیدن
زنان که در کتاب طلاق مذکور است پنجاه و یکم حرام بود زکوة واجب بر او و بر اهل بیت و ذریت او و در حرمت
زکوة سنّت و تصدقات سنّت خلافست پنجاه و دوم واجب بود ادای دین کسی که بمیرد و فقیر باشد پنجاه و چهارم

آنکه گفته اند که آنحضرت سیر و سیراب میل نمیفرمود و بعضی گفته اند حرام بود بر او پنجاه و پنجم آنکه بر پهلو تکیه کرده طعام میل نمیفرمود
و بعضی گفته اند بر آنحضرت حرام بود پنجاه و ششم بعضی گفته اند خط نوشتن و شعر گفتن بر آنحضرت حرام بود و ثابت نیست
پنجاه و هفتم روزه وصال بر آنحضرت جایز بود و بر دیگران حرام است و وصال آنست که دو روز روزه بدارد و در میان
افطار نکند یا افطار را تا سحر تاخیر نماید یا قصد پنجاه و هشتم ها بر آنحضرت زیاده از چهار زن بعقد دائم جایز بود و بر دیگران
نکاح حرام است پنجاه و نهم بر آنحضرت حلال میشد زنی که خود را با آنحضرت ببخشد بدون عقد شصتم آنکه نکاح زنان
آنحضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در حال حیات آنحضرت و بعد از وفات بر دیگران
حرام بود شصت و یکم حرام بود که آنحضرت را بنام ندا کنند که یا محمد و یا احمد بگویند و حق تعالی نیز در قران آنحضرت را
بنام یاد نفرموده بلکه یا ایها النبی و یا ایها الرسول و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر فرموده شصت و دوم
حرام بود که از پشت حجرها آنحضرت را ندا کنند و خصایص بسیار دیگر ذکر کرده اند که اکثر آنها نزد فقیر ثابت نیست و ذکر
آنها مناسب این رساله نبود لهذا احواله بکتاب حیات القلوب نمود شصت و سوم حرام بود که مردم صدا را در سخن گفتن بلندتر
امامت از صدای آنحضرت کنند مبحث دوم در امامت و مراد از امام کسی است که مقتدای و پیشوای امت باشد در جمیع امور
دنیا و دین بنحوی که پیغمبر میکرد به نیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال و در آن چند مقصد است مقصد اول
در وجوب نصب امام است بدانکه امت اختلاف کرده اند در آنکه امام بمعنی که مذکور شد نصب کردن
آن ضرور و واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب بر حق تعالی واجبست یا بر امت و ایضاً خلاف است که عقل
حکم میکند بوجوبش یا بشرع معلوم شده است و ذکر خلافهای ایشان ثمره ندارد و آنچه فرقه ناجیه امامیه بران
اتفاق کرده اند آنست که واجبست بر پروردگار عالم عقلا و سمعا نصب کردن امام اما عقلا بچند وجه اول
آنکه هر دلیلی که دلالت کند بر وجوب فرستادن پیغمبران میکند دلالت بر نصب امام میکند چه معلوم است
که مردم را در انتظام امور دین و دنیای ایشان ناچار است از رئیسی و سرکرده که در امور مهمات ایشان را

براه راست هدایت کند و دفع مخاصمه و منازعه ایشان را که بالضروره در معاملات و معاشرات ایشان را
رو میدهد بر وجه حق و صواب از ایشان بکند و همه عقول بر این معنی مفطورند و چنین کسی یا نبی است
یا امام که جانشین او است خصوصا بعد از حضرت رسول صلعم که خاتم پیغمبرانست و بعد از او امید بعثت
پیغمبر دیگر نیست وجه دوم آنکه نصب امام لطف است و لطف بر خدا عقلا واجب است و ایضا اصلح بر حق تعالی
واجبست و شکی نیست در آنکه اصلح بحال عباد در جمیع احوال و ازمان وجود حاکم و رئیس است علی الاطلاق
که اختیار دین و دنیای ایشان بدست او باشد و چنین رئیسی یا پیغمبر است یا امام و در زمانی که
پیغمبر نباشد منحصر است در امام وجه سوم آنکه چون بعثت حضرت رسول صلعم مخصوص بزمان آنحضرت نبود بلکه
مبعوث است بر کافه خلق تا روز قیامت و از برای ایشان کتابی آورده و شریعتی از جانب خدا مقرر شده
و آداب و سنن در هر امری حتی خوردن و آشامیدن و جماع کردن و بیت الخلا رفتن از برای ایشان
مقرر کرده در فرایض و مواریث و قضایا و معاملات و احکام واقعه حقه بوحی الهی مقرر نمود و در مدت
بعثت آنحضرت مدت قلیلی بود و در آن مدت جمع قلیلی ظاهرا اذعان کردند که اکثر آنها نیز در باطن
منافق بودند پس هیچ عاقلی تجویز این میکند که خدا و رسول امر عظیم چنین را ناتمام بگذارند و حافظی برای این ملت
و شریعت و کتاب و سنت که معصوم و مامون از کذب و سهو و تغییر و تبدیل باشد مقرر نکنند و کتاب
مجمل غامض ذو وجوه و محاملی در میان ایشان بگذارند که هنوز آن کتاب جمع و ترتیب نیافته باشد و آنچه در میان آن
باشد در نهایت اجمال باشد و هر کس بحسب فهم و مفسری از برای او یقین نمایند با آنکه هزار یک احکام ضروریه
در ظاهر آن نباشد و احادیث سنت در نهایت اختلاف و تشویش باشد و مسلمانی چند را که هر یک
اغراض فاسده داشته باشند صاحب اختیار است کرده اند که هر باطلی که خواهند برای خود تعیین نمایند
و آن باطل جاهل هر امری که رو دهد صحابه را جمع کند و خود مانند خر در گل مانده باشد و از این و آن پرسد تا بقضای

اغراض باطله خود یکی را ترجیح دهد هر که بهره قلیلی از عقل داشته باشد چنین امر شنیعی را بخدا و رسول روا نمیدارد و خداوند
با آن لطف و رحمت نسبت بعباد خصوصا باین امت و پیغمبری با آن مهربانی و شفقت در حق امت چگونه راضی
باین حیرت و ضلالت نسبت بایشان شوند و پیغمبری با آن مهربانی بزرگواری که آن آزارها بر بدن شریف
و نفس لطیف خود برای هدایت امت قرار داد چون شد که بگذارد امت ایشان بر داشت رئیسی در امثالی
که در دهی بیمار میشود برای شفقت بر رعیت خود و مزارع خود یکی را تعیین میکند و وصیت برای ایشان میکند
و ضابطی برای متروکات خود تعیین میکند پیغمبر آخر الزمان از دنیا برود برای این امت و کتاب و سنت و عترت
امت خود کسی را تعیین نمیکند و اگر درین باب عقل حکم نکند از هیچ بدیهی حکم نخواهد کرد وجه چهارم آنکه مخالفان نیز معترفند
که عادت مقرره حق تعالی در جمیع انبیاء از آدم تا خاتم آن بود که تا خلیفه برای ایشان تعیین نمینمود ایشان را از دنیا
رحلت نمیفرمود و سنت حضرت رسالت صلعم در جمیع غزوات و سفرهای جزئی که آنحضرت از مدینه بیرون میرفت
آن بود که تعیین رئیس و خلیفه میفرمود و در جمیع بلاد و قرای اسلام نیز البته حاکمی نصب میفرمود و امر ایشان را مهمل
نمیگذاشت پس چون درین سفر کبری و مفارقت بی انتها احوال ایشان را مهمل و امور ایشان را معطل میگذاشت
وجه پنجم آنکه رتبه امامت چنانچه دانستی نظیر منصب جلیل نبوت است اگر امام را مردم اختیار توانند
کرد و این باطل است باتفاق و ایضا بر مصالح عامه عباد عقول ناقصه است کی حکم میتواند کرد و عقلای عجب
تدبیر بسیار است که کسی از برای نسق قریه یا حکومتی تعیین مینمایند و در اندک وقتی ظاهر میشود که خطا کرده اند
و تغییر میدهند پس بر ریاست دین و دنیای عامه خلق چگونه عقول مردم وفا کند و ایضا عصمت در امام شرط است
چنانچه معلوم خواهد شد و کسی بغیر حق تعالی بر آن مطلع نمیتواند شد و ادله عقلیه درین باب بسیار است
و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و اما آیاتی که دلالت میکند بر آنکه امام از جانب حق تعالی منصوب است
بسیار است و درین رساله بچند آیه اکتفا میکنیم وجه ششم آیه اول در هدایه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت

علیکم نعمتی یعنی کامل گردانیدم برای شما دین شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و شک نیست در آنکه
از معظم ارکان دین است و هیچ نعمتی برای صلاح دین و دنیای امت اعظم از امامت نیست پس باید که حق تعالی
نصب امام برای امت کرده باشد با آنکه احادیث مستفیضه از طرق عامه و خاصه وارد شده است که این
آیه شریفه بعد از نصب حضرت امیر المؤمنین ع در غدیر خم نازل شد وجه هفتم در آیه کریمه وقالوا لولا نزل
هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بینهم معیشتهم
فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا ورحمة
ربك خیر مما یجمعون مفسران خاصه و عامه گفته اند که یعنی کفار قریش میگفتند که چرا فرستاده نشد
این قرآن بر مرد عظیم از اهل مکه و طایف مانند ولید بن مغیره که در مکه بود و عروة ابن مسعود که در طایف
بود که ایشان از اموال و بساتین بسیار دارند و حق تعالی در رد قول باطل ایشان فرموده که آیا ایشان
قسمت میکنند رحمت پروردگار ترا یعنی پیغمبری را و بهر کس خواهند میدهند ما تقسیم کردیم میان ایشان معیشت ایشان را
در زندگانی دنیا و بعضی گفته اند را بلندتر کردیم از بعضی بحسب دنیا بدرجات بسیار تا آنکه بیکدیگر محتاج باشند و بعضی ایشان را
از ایشان بعضی را بکارهای خود بدارند و باین سبب احوال عالم منتظم گردد و حال آنکه رحمت پروردگار
تو بهتر است از آنچه ایشان جمع میکنند از اموال فانیه دنیا یعنی هرگاه قسمت اموال و زخارف ما که نزد ما قدری
و اعتباری ندارد بایشان نگذاریم بلکه خود تقسیم کنیم پس چگونه قسمت نبوت را با این عظمت بایشان باختیار
ایشان گذاریم و چون دانستی که مرتبه امامت نظیر درجه نبوت است و بعد از نبوت هیچ نعمتی اعظمی با امامت
نمیرسد پس باید که آنرا نیز باختیار مردم نگذارد و خود نصب و تعیین نماید و این معنی نهایت وضوح دارد
از این آیات کریمه اگر دیده تعصب و عناد دیده بصیرت مخالفان را نپوشانده باشد وجه هشتم حق تعالی میفرماید و
ربك یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله وتعالی عما یشرکون یعنی پروردگار

و تو میفرماید

تو میفرماید هرچه را میخواهد و برمیگزیند هر که را میخواهد نبوده است ایشان را اختیاری منزه است خدا از آنچه
ایشان شریک او میگردانند و دلالت این آیه نیز ظاهر است بر آنکه برگزیننده برای امور دین
و دنیا خداست نه خلق و مفسران عامه روایت کرده اند که این آیه نیز ظاهر است در رد آنها نازل شده
که گفتند چرا پیغمبری را بدیگری نداد وجه نهم آیات بسیار است که دلالت میکنند بر آنکه خدا همه
چیز را در قرآن مجید یاد کرده است مثل ما فرطنا فی الکتب من شیء یعنی تقصیر نکرده ایم در کتاب
از هیچ چیز و کل شیء فصلناه تفصیلا و هر چیز را تفصیل داده ایم تفصیل دادنی ولا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین و هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتاب ظاهر کننده است پس هرگاه حق تعالی
همه چیز را در قرآن مجید بیان فرموده باشد چون تواند بود که تعیین امام که اهم امور است بیان نفرموده
وجه دهم
باشد وجه دهم حق تعالی فرموده است اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت
کنید رسول را و آنها را که صاحبان امرند از شما چنانکه اطاعت خدا و رسول عام است باید که اطاعت
اولی الامر نیز عام باشد و معلوم است که حق تعالی امر نمیکند که مردم در همه امور اطاعت هر امیری و صاحب
حکم بکنند پس باید که اولی الامر نیز مثل رسول باشد در آنکه خطا و غلط و سهو و دروغ و گناه از او سر نزند والا
لازم آید که حق تعالی مردم را امر کند بچیزی چند که از آنها نهی کرده است و چنین کسی را امامیت که حق تعالی نصب
وجه یازدهم
کرده است و معصوم است از خطا و باتفاق غیر ائمه علیهم السلام صاحب این مرتبه نیستند وجه یازدهم در بیان
اول
شرایط امامت بر قول متکلمین و مشهور آنست که در آن سه شرط معتبر است اول آنکه باید افضل باشد
از همه امت در جمیع جهات خصوصا علم و الا تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح لازم آید و آن بحکم عقل
قبیح است و ایضا حق تعالی میفرماید افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم
کیف تحکمون یعنی آیا کسیکه هدایت میکند بسوی حق سزاوارتر است بآنکه مردم پیروی او کنند یا کسیکه

که خود هم هدایت نمیتوانند یافت مگر آنکه دیگری او را هدایت کند پس چه میشود شما را که نمی فهمید و چگونه
حکم میکنید تجویز عدم افضلیت امام و باز فرموده است هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما
یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا مساوی میباشد با هم آنها که صاحب علم و دانائی اند و آنها که صاحب
علم نیستند متذکر نمیشوند مگر صاحبان عقلها و ایضا فرموده است فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون
یعنی سؤال کنید از اهل علم یا اهل قرآن اگر نمیدانید و چون حق تعالی بملائکه وحی کرد که انی جاعل فی الارض
خلیفة من میخواهم در زمین خلیفه و جانشینی قرار دهم ملائکه گفتند آیا قرار میدهی در زمین کسی را که فساد
کند در زمین و بریزد خونهای مردم را و ما تسبیح و تقدیس میکنیم ترا حق تعالی فرمود که من میدانم چیزی را که شما نمیدانید
پس حق تعالی اسماء را تعلیم آدم کرد و بآن حجت بر ملائکه تمام کرد که چون او از شما اعلم است بخلافت سزاوار
تر است پس معلوم شد که اعلم بودن موجب استحقاق خلافت است و ایضا چون بنی اسرائیل قبول
پادشاهی طالوت نمیکردند حق تعالی فرمود که او را تفضیل داده ایم بزیادتی علم و جسم پس معلوم شد که
مناط در ریاست و پادشاهی زیادتی علم و شجاعت است چه ظاهرش آنست که زیادتی جسم قوت و
شجاعت باشد نه بزرگی بدن دویم از شرائط امامت عصمت است و اجماع علمای امامیه منعقد است
بر آنکه امام نیز مثل پیغمبر معصوم است از اول عمر تا آخر عمر از جمیع گناهان صغیره و کبیره و احادیث متواتره
بر این مضمون وارد شده است و ایضا امام امین حق تعالی است بر دین و دنیای مردم هرگاه خود در احکام
الهی خیانت کند کی قابل امانت خواهد بود و محل ملامت است بقول حق تعالی اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم
وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون یعنی آیا امر میکنید مردم را به نیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را با آنکه
کتاب خدا را میخوانید آیا عقل ندارید و قباحت این امر را نمی فهمید و باز فرموده است ای گروه مؤمنان
چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید معلوم است که کسیکه مستحق این ملامتها باشد قابل پیغمبری و امامت نیست

وایضاً نبی

وایضاً چون حق تعالی خطاب کرد بحضرت ابراهیم ع که من گردانیدم ترا امام از برای مردم حضرت خلیل از این
از این عطای جلیل بسیار شاد شد و از برای فرزندان خود طلب کرد گفت از ذریت من نیز امامان قرار داده
حق تعالی فرمود لاینال عهدی الظالمین نمیرسد عهد امامت من بظالمان و هر صاحب معصیتی ستمکار است
بر نفس خود و در هر وقت از اوقات عمر خود که معصیت کند بر او صادق خواهد بود که عهد امامت باو نمیرسد
و ایضاً فایده در نصب امام آنست که حفظ ناموس شریعت بکند و حافظ شریعت باشد هرگاه معصیت
و خطا بر او روا باشد امام دیگر باید تا از معصیت او را منع کند و خطائی که از و صادر گردد او ظاهر سازد پس آن امام
کل خواهد بود نه اول و ایضا بر امت واجبست که اطاعت او بکنند در قول و فعل چنانچه آیه اولو الامر معلوم شد
پس اگر طاعت بکنند یکچیز باید هم واجب باشد و هم حرام و ایضا نهی از منکر بر ایشان واجبست اگر بکنند
مخالفت اطاعت و رعایت امام دارد و اگر نکنند ترک واجب کرده خواهد بود و اگر وجوب اطاعت
در غیر حرام باشد پس باید البته ترا امام دیگر باشد که حلال و حرام را از و اخذ کنند پس محتاج بده امام
خواهند بود و اگر او هم معصوم نباشد محتاج بامام دیگر خواهند بود پس یا تسلسل لازم می آید یا منتهی شود بامام
معصوم و این دلیل بجیده دلیل بر میگردد و بعد از این معلوم میشود از شرائط امامت نزد امامیه هاشمی بودن
امامست و آن نصوصی که بر خصوص هر یک از ائمه علیهم السلام وارد شده است معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
و سنیان هیچیک از این سه شرط قایل نیستند و این سه صفت را متکلمان ذکر کرده اند و گفته اند که باید صفاتی
که در پیغمبر مذکور شد در او باشد با آنکه شبهه در نسبش نباشد و پدر ایشان دنی و مادر ایشان غیر عفیفه
نباشند و از عیوبی که موجب تنفر خلق است مبرا باشد مثل خوره و پیسی و کوری و گنگی و درشت خوئی و کج
خلقی و بخل و دنائت نفس و دنائت صنعت باشند مولاهی و حجامی و افعالی که دلالت بر ضعف عقل
کند و امثال اینها و سلطان المحققین نصیر الملة والدین در بعضی از رسایلش گفته که بر امام هشت شرط معتبر

شرط اول معصوم بودن او از گناهان کبیره و صغیره شرط دوم آنکه عالم باشد بهرچه در امامت محتاج است از علوم
دین و دنیوی مثل احکام شرعیه و سیاسات مدنیه و آداب حسنه و دفع دشمنان دین و رفع شبهات
ایشان زیرا که غرض از امامت بدون اینها حاصل نمیشود شرط سوم شجاعت برای دفع فتنهها و برانداختن اهل
باطل و غالب گردانیدن دین حق را زیرا که اگر آنکه سرکرده است بگریزد ضرر عظیم بدین میرسد بخلاف
گریختن بعضی از رعایا شرط چهارم آنکه در جمیع صفات کمال مثل شجاعت و سخاوت و مروت و کرم و علم
و هرچه از صفات کمال باشد از همه رعیت خود کاملتر باشد و الا تفضیل مفضول لازم می آید و آن
قبیح است عقلا شرط پنجم آنکه پاک باشد از عیوبی که باعث نفرت مردم میگردد خواه در خلقت مانند کوری
و خوره و پیسی و خواه در خلق مانند بخل و حرص و کج خلقی و خواه در اصل مانند دنائت نسب و ولد الزنا بودن و تهمت
در نسب او و پدر او و خواه در شرع مثل صنعتهای پست و افعال رکیکه زیرا که اینها منافات با لطف دارد
شرط ششم آنکه در قرب و منزلت او نزد حق تعالی از همه کس بیشتر باشد و زهد و عبادت و طاعت او
از همه بیشتر باشد شرط هفتم آنکه معجزهای از و صادر شود که دیگران از آن عاجز باشند تا آنکه در وقت ضرورت
دلیل حقیت او باشد شرط هشتم آنکه امامت او عام باشد و امامت منحصر در او باشد و الا موجب فتنه و
میانه رعیت گردد و اثبات دین مدعا باجماع و احادیث متواتره اولی است مقصد سیم در بیان صفات
و خصایص امامت که از احادیث معتبره ظاهر میشود آنها در احادیث ما بسیار است و در جزوه القلوب
تولد امام — مذکور است و درین رساله بعضی را ایراد مینماییم کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که امام زاده علامت پاکیزه و ناف بریده و ختنه کرده متولد میشود و چون از شکم مادر بزیر می آید
دستهارا بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و محتلم نمیشود و خباثت و جنابت از او بهم
نمیرسد و دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود یعنی آنچه واقع میشود در آنحال میداند و خمیازه

و کمانکش

و کمانکش نمیکند و از پشت سر می بیند چنانکه از پیش رو می بیند و فضله که از او جدا میشود بوی مشک از آن می آید
و خدا زمین را موکل کرده است که آنرا بپوشاند و فرو برد و چون زره حضرت رسول ص را بپوشد بر قامتش راست
میآید خواه دراز خواه کوتاه و هرکس دیگر که بپوشد یک شبر از قامتش زیاده میآید و ملک با او سخن میگوید
تا آخر ایام عمرش و ابن بابویه از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که امام داناترین مردم است
و در حکمت و علم بدقایق امور از همه در پیش است و پرهیزکارتر و بردبارتر و سخی تر و شجاعتر از همه کس باشد
و عبادتش از همه کس بیشتر است و سایه ندارد و شاید مراد آن باشد که گاهی چنین است و از حضرت رسول ص
و ائمه چنین بوده و بول و غایط او را کسی نمی بیند و آنچه مردم را بآن امر نماید و زمین موکلست بآنکه بآنچه از او بیرون
آید فرو برد که بر مردم ظاهر نشود و بویش از مشک خوشتر است و او اولی است بمردم از جان ایشان که باید او را
مقدم دارند بر خود در هر باب و جان خود را فدای او کنند با آنکه مردم بی اختیار اینحالت نسبت باو بهم رسانند
و شفقتش بر او مهربانتر است بر ایشان از پدران و مادران ایشان و تواضع و فروتنی او نزد خدا از همه کس
بیشتر است خود زیاده از آن مردم بآن عمل نماید و آنچه مردم را از آن نهی نماید خود بیش از دیگران اجتناب نماید
و دعای او مستجاب است حتی اگر بر سنگی دعا کند هرآینه بدو نیم شود و حربها و اسلحه حضرت رسول ص نزد او است خصوصا
شمشیر ذوالفقار که از آسمان بزیر آمده و نزد او نامه هست که نامهای جمیع شیعیان اهل بیت علیهم السلام
تا روز قیامت در آن نوشته است و نامه دیگر نزد او است که نامهای دشمنان ایشان تا روز قیامت
در آن نوشته است و نزد امام میباشد جامعه و آن نامه ایست که طول آن هفتاد ذرع است در عرض
پوست گوسفند و چون پیچیده میشود بکلفتی ران شتر میشود و در آن نوشته است هر حکمی که فرزند
آدم محتاج بآن شود و نزد او میباشد جفر بزرگتر و جفر کوچکتر یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند
و در آنها احکام حدود و غیر آنهاست حتی ارش خراشی که در بدن کسی بکنند و حتی گناهی که قبر بآن

یکت زبانه باشد تا میم تا زبانه با ثلث تا زبانه است و آنرا حضرت رسول صلعم املا فرموده و حضرت امیر المؤمنین ع
بخط خود نوشته است و مصحف حضرت فاطمه علیها السلام نزد امام است و دران نامهای احوال
پادشاهان تا روز قیامت نوشته است و از برای آن آنرا بآنحضرت نسبت میدهند که چون
حضرت رسول صلعم از دنیا مفارقت کرد حضرت فاطمه را اندوه عظیمی از مفارقت آنحضرت و جفاهای
منافقان امت عارض شد حق تعالی جبرئیل را برای تسلی آنحضرت فرستاد که خبرهای آینده را برای
او نقل کند و حضرت امیر المؤمنین ع مینوشت و دران کتاب اخبار آینده هست تا روز قیامت و در
حدیث دیگر فرمود که میان امام و حق تعالی عمودی است از نور که دران عمود اعمال بندگان خدا را
می بینند و آنچه بر او مشتبه شود در آن نظر میکند و میداند و بسند معتبر از حضرت امام موسی ع
منقولست که امام را بچند خصلت میتوان شناخت خصلت اول آنکه امام پیش از آن نص امامت
بر او میکنند چنانچه حضرت رسول صلعم نص خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد
خصلت دوم آنکه هرچه از او پرسند جواب شافی میفرماید و اگر نپرسند خود ابتدا میفرماید خصلت سیوم
خبر میدهد مردم را بآینده خصلت چهارم آنکه جمیع لغتها و زبانها را میداند و هر کس را بلغت او جواب میفرماید
خصلت پنجم آنکه کلام هیچ مرغی و حیوانی بر او مخفی نیست و همه را میفهمد و از احادیث مستفیضه بل متواتره
ظاهر میشود که ایشان از برای اظهار معجزه در وقتی که مصلحت بوده است مرده زنده میکردند چنانچه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکرر مرده زنده میکرد و حضرت باقر و صادق علیه السلام ابو بصیر را
بینا کردند و صاحب حوزه ماهی را شفا دادند و در احادیث بسیار وارد شده است که هر معجزه که حق تعالی
هر پیغمبری داده بود همه را برسول خدا و ائمه هدی ع اعطا کرده است و قادر بوده اند بر طی الارض که مسافت بسیار
بعید را در زمان قلیلی طی نمایند بلکه از یکروز کمتر چندین دفعه بر دور دنیا بگردند و کتابهای جمیع پیغمبران و امانتها

توریة و انجیل

توریة و انجیل و زبور و صحف شیث و ابراهیم و ادریس و الواح موسی ع همه نزد ایشان بود و آثار جمیع پیغمبران
مانند عصای موسی و پیراهن ابراهیم و یوسف و سنگ موسی که دوازده چشمه از او جاری میگردید و انگشتر سلیمان و
بساط او و سایر آثار انبیا ع نزد ایشان بود و اکنون همه نزد حضرت صاحب ع است و حق تعالی ابر را مسخر ایشان
کرده بود که بر آن سوار توانند شد که ملکوت آسمان و زمین را بگردانند و هفتاد و دو اسم اعظم حق تعالی را
میدانستند که برای هرچه میخواندند البته مستجاب میشد و یکی از آن اسما را آصف میدانست که بآن اسم
تخت بلقیس را از دو ماه راه بیکچشم زدنی نزد حضرت سلیمان ع حاضر کرد و علوم ایشان چندین نوع بود گاهی
صدای ملک را میشنیدند و گاهی روح القدس که خلقیست بزرگتر از جبرئیل مشافهه با ایشان القا میکرد و گاهی
بالهام حق تعالی در دل ایشان نقش میگرفت و گاهی صدای ملک بگوش ایشان میرسید مانند صدای
زنجیری که بر طشتی فرود آید و در احادیث بسیار وارد شده است که عمده علم ما علمیست که در هر زمان و هر ساعت
از دریای نامتناهی علم الهی بر ما فایض میشود و ملائکه و روح که اعظم از ملائکه است در شب قدر بر امام
زمان نازل میشوند و بر آنحضرت سلام میکنند و آنچه از امور انس و جان در آنشب مقدر شده است بر او عرض
میکنند و علوم گذشته و آینده همه نزد ایشان هست و هر علمی که از آسمان بزمین آمده نزد ایشان هست
و وارث علم جمیع پیغمبرانند و ایشان متوسمونند که بهر کس نظر میکنند از جبین ایمان و کفر و نفاق او را
میدانند و در هر درختی و برگی و ریگی و سنگی که امام نظر میکند از آن علمی بر آن ظاهر میشود و تمام قرآن
و علم ظاهر و باطن آن تا هفتاد بطن مخصوص امام است و جامها و حربها و زرهها و مرکبها و انگشترها و جمیع اسباب
ظاهره و باطنه حضرت رسول صلعم بحضرت امیر المؤمنین ع رسیده و نزد سایر ائمه علیهم السلام مضبوط است
و صندوقی از پوست نزد ایشان هست که علم پیغمبران و اوصیا و علمای گذشته همه دران مضبوطست
و آنرا جفر ابیض میگویند و صندوق دیگر نزد ایشان هست که جمیع اسلحه حضرت رسول صلی الله

در آن مضبوط است و آن را جفر احمر گویند و حضرت صاحب الامر آن را خواهد گشود و در احادیث معتبر بسیار
منقول است که در هر شب جمعه روح مقدس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ارواح مطهر امامان گذشته
و روح پر فتوح امام زمان را صلوات الله علیهم رخصت میدهند که باسمانها عروج مینمایند تا بعرش اعظم
الهی میرسند و بر دور آن هفت شوط طواف میکنند و نزد هر قائمه از قوایم عرش دو رکعت
نماز میکنند پس بسوی بدنهای شریف خود برمیگردند با سرور فراوان و علم بی پایان و اعمال هر یک
ازین امت را از نیکان و بدان در هر صبح و شام و هر هفته و هر ماه عرض میکنند بر روح حضرت رسول ص
و ارواح ائمه گذشته و بر امام زمان و بر درها و دیوارها و کوهها و دریاها مانع علم ایشان نمیشود و آنچه در مشرق
و مغرب عالم واقع میشود بران مطلع میگردند از جانب حق تعالی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
در هنگام وفات جمیع علوم خود را با میر المؤمنین ع تسلیم کرد و حضرت امیر ع فرمود که در آن وقت
هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح میشد و فرمود که چون مرا غسل دهی و کفن کنی مرا بنشان
و از هر چه خواهی سوال کن من چنان کردم و در آن وقت هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب
گشوده میشد و همچنین هر امامی در وقت وفات جمیع علوم خود را با امام بعد از خود تعلیم مینماید و امام را غیر از امام
غسل و کفن و دفن و نماز نمیکند اگر امامی در مشرق عالم از دنیا برود و امام بعد از او در مغرب باشد البته در آن وقت باعجاز
امامت و طی الارض نزد او حاضر میشود و علوم او را کسب میکند و تجهیز او مینماید بنحوی که اکثر مطلع نمیشوند چنانچه حضرت
امام رضا علیه السلام در بغداد حاضر شد و حضرت امام محمد تقی ع در خراسان حاضر شد و تفصیلش در جلاء العیون
ایراد نموده ام و در احادیث متکاثره وارد شده است که ارواح ایشان از انوار مقدسه الهی خلق شده است
و بدنهای ایشان از طینت عرش آفریده شده است و چون حق تعالی میخواهد که امام را خلق کند ملکی را
امر میکند که شربت آبی از زیر عرش برمیدارد و نزد پدر امام میآورد که آن بیاشامد و آن از آب

دقیق تر است و از مسکه نرم تر است و از عسل شیرین تر است و از شیر سفیدتر و از برف سردتر است
پس امر میکند او را بجماع و نطفه امام از آن منعقد میشود و چون چهل روز بر او میگذرد در رحم روح در آن دمیده
میشود و بروایت دیگر بعد از چهار ماه پس سخن مردم را میشنود و میفهمد پس ملکی بر بازوی او مینویسد این
آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و در شکم مادر ذکر
حق تعالی میکند و تلاوت سوره انا انزلناه و سایر آیات مینماید و چون متولد میشود مربع نشسته از جانب
بالا بزیر میآید و چون بزمین میآید رو بقبله میکند و دستها را بر زمین میگذارد و سر بجانب آسمان بلند میکند
و صدا بکلمه شهادت بلند میکند پس ملک در میان دو دیده و کتفش همان آیه را نقش میکند پس ندای
از میان عرش با او میرسد که ثابت باش بر حق که برای امر عظیمی ترا خلق کرده ام تو برگزیده منی از خلق من
و محل راز منی و صندوق علم منی و امین منی بر وحی من و خلیفه منی در زمین من از برای تو و هر که ترا دوست دارد
واجب گردانیدم رحمت خود را و بخشیدم بهشت خود را باو و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که
هر که با تو دشمنی کند او را به بدترین عذاب خود بسوزانم هر چند در دنیا روزی او را فراخ کرده ام پس چون ندای منادی
تمام شود آیه شهد الله را تا آخر در جواب منادی بخواند پس در آن وقت حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا کند و مستحق آن
شود که روح القدس در شب قدر و غیر آن او را زیارت کند پس چون بمرتبه جلیل امامت فایز گردد حق تعالی در هر
شهری منادی و علمی از نور برای او بلند کند که اعمال بندگان خدا را از آن ببیند و بروایت دیگر در آن شبی
که متولد شود نوری در آن خانه ساطع گردد که پدر و مادرش آن را مشاهده نمایند و چون بزمین آید رو بقبله کند
و سه مرتبه عطسه کند و انگشت بتحمید بلند کند ناف بریده و ختنه کرده بیاید و دندانهایش همه روئیده باشند
و در یک شبانه روز نور زردی مانند طلا از دستهای او ساطع باشد و در احادیث بسیار وارد شده است که خانهای
ایشان محل نزول ملائکه است و در خانهای ایشان مکرر نازل میشوند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که ملائکه

باطفال ما مهربان‌تر اند از ما و دست زد حضرت به بالشی از بالشهای خانه خود و فرمود که بسیار تکیه کرده‌اند
بر اینها ملئکه و بسیار میباشند که ما پرهای ایشان را بر می‌چینیم و جمع میکنیم و تعویذ اطفال خود می‌نمائیم و ایشان
حجت خدااند بر جمیع جن و افواج جنّیان بخدمت ایشان می‌آمدند و احکام دین خود را از ایشان میگیرند
و ائمه علیهم السلام ایشان را نزد امت میفرمودند و برسالتها میفرستادند و حلال و حرام را تعلیم ایشان میکردند
و یکی از جن بصورت اژدهای عظیمی در مسجد کوفه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیهم السلام آمد در وقتی
که آنحضرت بر منبر بود و ملتبس شد حضرت اشاره کرد که صبر کن چون از خطبه فارغ شد پرسید که تو کیستی
گفتم منم عمرو پسر عثمان که پدرم را بر جن خلیفه کرده بودی او در این وقت فوت شده چه میفرمائی حضرت او را
بجای پدر خلیفه کرد و اینها محی است از احوال ظاهر ایشان که عقل اکثر خلق بآن نمیرسد اندرسید پس عجب
احوال و خفایای اسرار ایشان را البته کسی نمیداند و تاب شنیدن آنها ندارد مگر ملک مقرّبی یا پیغمبر مرسلی یا
مؤمن کاملی که حق تعالی دل او را امتحان کرده باشد و بنور ایمان منور گردانیده باشد و در اخبار وارد شده است
که ما را از یک خدا میگردانید و پروردگاری لا از برای قایل شوید و غیر اینها آنچه از فضایل و کمالات برای ما اثبات
کنید کم گفته اید و حق تعالی فرموده است که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربّی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات
ربّی و لو جئنا بمثله مددا یعنی بگو یا محمد صلی اگر بوده باشد دریا مداد از برای نوشتن کلمات پروردگار من
هر آینه آخر شود دریا پیش از آنکه تمام شود کلمات پروردگار من هر چند بیاوریم بمثل آن دریا مدد و در احادیث
وارد شده است که ما کلمات پروردگاریم و فضایل ما را احصا نمیتوان کرد چنانکه گفته اند کتاب فضل ترا
آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری در طریق شناختن امام است و آن بچند وجه معلوم
شد که از همه ظاهرتر و اشهر است و مناسب لطف و حکمت الهی است چنانکه دانستی نص حضرت
رسول صلی است بر امامت احدی از ائمه و نص امام سابق بر امام لاحق چنانکه معلوم خواهد شد که ائمه اثنی عشر

علیهم السلام

علیهم السلام همه منصوص اند ثابت از جانب خدا و رسول و امام سابق و دیگر افضل بودن امام است از جمیع
امت یا از جمعی که مدعی امامت بوده اند و باجماع امت امامت از ایشان بیرون نیست دیگر
معجزه که مقارن دعوای امامت باشد و آنچه سنیان دعوی میکنند که امامت به بیعت معدود قلیلی حاصل میشود
اگر چه یک کس باشد چنانکه ابوبکر به بیعت عمر خلیفه شد و بعضی گفته اند میباید پنج کس بیعت کنند چنانکه
عمر در شوری باجماع پنج نفر اکتفا کرد و زیاده از پنج نگفته اند امریست که هیچ عاقل منصف تجویز این نمیکند که
با وجود اغراض باطله و خیالات فاسده خلق همینکه پنج نفر یا یکنفر با جاهلی بیعت کنند باید که جمیع خلایق در امور
دین و دنیا اطاعت او بکنند و اگر نکنند قتل ایشان حلال بلکه واجب باشد اگر چه آن مخالفت
کننده علی ابن ابی طالب یا امام حسن یا امام حسین علیهم السلام باشند و بر مردم اطاعت یزید پلید واجب
باشد و قتل حسین ع جگر گوشه رسول خدا و سید جوانان اهل بهشت برای مخالفت آن ظالم جایز و
ولد الزنای شارب الخمر بانواع عیوب جایز بلکه واجب باشد و همچنین بیعتی که در خفیه و سقیفه بنی ساعده بنفاق
چند منافق دشمن امیرالمؤمنین و حسنین صلوات الله علیه واقع شود بدون حضور احدی از بنی هاشم و
بدون خبر سلمان و ابا ذر و مقداد و عمار و زبیر و اسامه و سایر صحابه اکابر واقع شود از اجماع تمام کنند و جبرا
امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر صحابه را بکشند و به بیعت آورند و این را اتفاق اهل حل و عقد نام
کنند و در کتابهای خود نویسند آیا عقل عاقلی تجویز میکند که حق تعالی ریاست عامه دین و دنیا را که نائبیه
نبوتست بر چنین بازیچه بنا گذارد و اگر بیعتی در دهی تعیین خواهند نمایند تا اکثر اهل آن قریه بر کسی اتفاق
نکنند تعیین آنرا عقلا نمی نویسند و تفصیل این انشاء الله بعد از این مذکور خواهد شد پس معلوم
شد که تعیین امام منوط بیکی از آن سه امر است که مذکور شد و هر یک از آن سه امر در باب هر یک
از ائمه علیهم السلام باخبار متواتره از ثقات و معتمدین روات شیعه امامیه که علم بصدق و صلاح و فضل

از او دیانت ایشان داریم بر ما ثابت شده است و بعین الیقین حقیقت آنها را میدانیم و اگر خواهیم بر مخالفان
حجت تمام کنیم باید که از احادیث کتب معتبره ایشان حجت آورده اند بر ایشان حجت کردانیم
و لهذا علمای ما رضوان الله علیهم پیوسته از احادیث کتب معتبره ایشان حجت آورده اند بر ایشان
پس اگر ما از اخبار کتب خود بر ایشان حجت آوریم انکار خواهند کرد و اگر ایشان از احادیث کتب
موضوعه خود را که در زمان استیلای خلفای جور منافقان صحابه برای طمع منصب و مال برای ایشان وضع
کرده اند بر ما حجت کردانند قبول آنها بر ما لازم نخواهد بود پس باید که ما از احادیثی که متواتر و مقبول الطرفین است
یا در کتب معتبره ایشان مذکور است بر حقیت مذهب خود استدلال کنیم و ایشان نیز باید که
از احادیثی که متواتر است یا در کتب معتبره ما مذکور است که استدلال کنند نه از احادیث
موضوعه که مخصوص کتب ایشان است و بلکه جمعی از علمای ایشان نیز حکم کرده اند که موضوع است
استدلال کنند نه از احادیث و چون از شدت تعصب ایشان درین زمانها اکثر کتبی که در اعصار
سابقه میانه ایشان متداول بود و در فضایل اهل بیت و مثالب خلفای ایشان مشتمل بوده است
و در میان ایشان متروک است فقیر درین رساله از کتب معتبره متداوله میان ایشان ایراد مینمایم
که انکار نتوانند نمود مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطای مالک و سنن نسائی و جامع ترمذی و
سنن ابی داود سجستانی است در ان کتاب جمع کرده است و مثل مشکوة که مولفش از مشاهیر
علمای ایشانست و طیبی و دیگران بران شرحها نوشته اند و الحال در جمیع بلاد ایشان متداولست
و میخوانند و در اول کتابش میگوید که من این احادیث از کتابی نقل کرده ام که هرگاه حدیث را
نسبت بایشان دهم چنانست که بحضرت رسول صلعم نسبت داده ام و کتاب استیعاب ابن عبد البر
که از مشاهیر علمای ایشانست و کتابش میان ایشان متداولست و کتاب شرح ابن ابی الحدید

بر نهج البلاغه

عمر و ابی بکر

بر نهج البلاغه که از اعاظم علمای ایشان است و کتاب ابن منظور مبوبی که از مشاهیر فضلای ایشانست و تفسیر
ثعلبی که مدار تفاسیر ایشان بر نقل از ان است و تفسیر فخر رازی که امام ایشانست و تفسیر کشاف و منهاج بزرگی
و بیضاوی و تفسیر واحدی و امثال اینها از کتبی که نزد ما موجود و نزد ایشان متداول و معتمد است و احادیث
اهل بیت علیهم السلام را در کتاب حیوة القلوب ایراد کرده ام و بدانکه مذهب فرقه ناجیه امامیه آنست که خلیفه
بلاواسطه بعد از حضرت رسالت پناه بنص خدا و رسول علی ابن ابی طالب علیه السلام است و سنیان میگویند که مردم
ابوبکر را بعد از حضرت رسول صلعم نصب کردند و خلیفه اول او است و ابوبکر عمر را بعد از خود خلیفه کرد و خلیفه دوم او است
و عمر در وقت مردن شوری میان شش کس را قرار داد و امیر المومنین ع را داخل آن شش نفر کرد و تدبیری کرد
که یا امیر المومنین کشته شود یا بناچار با عثمان بیعت کند زیرا که حضرت امیر المومنین ع را با عثمان و زبیر و طلحه و
عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص ضم کرد و گفت اگر همه بر یک کس اتفاق کنند او خلیفه باشد
و اگر اختلاف کنند اگر یک طرف بیشتر باشد کمتر را بکشند و اگر مساوی باشند و دو نفر یک کس را اختیار کنند
و دو نفر دیگر آن سه نفری که عبد الرحمن در میان ایشانست اختیار کنند و سه نفر دیگر اگر اتفاق نکنند آنها را
بکشند چون بیرون آمدند حضرت فرمود که تدبیر خود را برای محروم کردن من تمام کردانیدند زیرا که عبد الرحمن پسر
عم سعد است و عثمان داماد عبد الرحمن است و دانست که این سه نفر از هم جدا نمیشوند نهایتش آنست که طلحه و زبیر
با من باشند چون عبد الرحمن در طرف ایشانست باید یا من کشته شوم یا با یکی از ایشان بیعت کنم و آخر چنان شد در روز
شوری بعد از آنکه حضرت امیر جمیع مناقب خود را با ایشان شمرد و همه تصدیق کردند و با وجود آن عبد الرحمن
بحضرت امیر گفت با تو بیعت میکنم بشرطی که عمل کنی بکتاب و سنت و سیرت ابوبکر و عمر حضرت فرمود که
من بکتاب خدا و سنت رسول عمل میکنم و بسیرت شیخین عمل نمیکنم و برای آن این سخن را گفت که میدانست
حضرت سیرت آن مبتدع فاسق را قبول نخواهد کرد پس سخن را با عثمان لعین گفت او قبول کرد پس عبد الرحمن و

و بعد مردم با عثمان بیعت کردند و مردم به جبر بیعت کردند پس خلیفه سیم او را میدانند بحسب تدبیر عمر ملعون و چون
فسوق و ظلمها و بدعتهای عثمان از حد گذشت صحابه اتفاق کردند و او را کشتند و با خلیفه بر حق امیر المؤمنین ع بیعت
کردند لهذا آنحضرت را خلیفه چهارم میدانند و قولی دیگر بعضی از منافقان بگوش آمد خلفای عباسی اختراع کرده اند که بعد از
حضرت رسول صلعم عباس عم حضرت دعوای خلافت کرده و خلیفه است و بطلان آن قول بسی ظاهر است
و اصحاب الحمد لله منقرض شده اند و کسی نمانده است و اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین صلواة الله علیه بطلان آن
قول نیز ظاهر است و ظاهرتر میشود مقصد در بیان بعضی آیات که دلالت بر امامت و فضیلت حضرت امیر المؤمنین ع میکند
اول آیه ولی هدایه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلواة و یؤتون الزکوة و هم
راکعون یعنی نیست صاحب اختیار و ولی امور شما مگر خدا و رسول او و آنها که ایمان آورده اند آنها که بر پا میدارند
نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که در رکوعند و عامه و خاصه اتفاق کرده اند بر اینکه این آیه در شان آنحضرت نازل
شده است حتی در جامع الاصول از صحیح نسائی روایت کرده است از عبد الله ابن سلام که آمدم بخدمت حضرت
رسول صلعم گفتیم ما چون تصدیق خدا و رسول کرده ایم قوم ما از ما کناره میکنند و با ما دشمنی میکنند و سوگند یاد کرده اند
که با ما سخن نگویند پس حق تعالی این آیه را فرستاد پس بلال برای نماز ظهر اذان گفت و مردم برخواستند و مشغول انگشتر
نماز شدند پس بعضی در رکوع و بعضی در سجود بودند و بعضی سوال میکردند ناگاه سایلی سوال کرد پس علی علیه السلام
در رکوع انگشتر خود را باو داد و سایل بر رسول خدا خبر داد که علی علیه السلام در رکوع این انگشتر را بمن داد پس حضرت
رسول این آیه را با آیه بعد بر ما خواند و ثعلبی در تفسیرش روایت کرده است که روزی ابن عباس در کنار چاه زمزم
نشسته بود و حدیث نقل میکرد ناگاه ابوذر رضه حاضر شد و گفت ایها الناس منم ابوذر غفاری شنیدم از رسول
خدا صلی الله علیه و آله باین دو گوشم و الا کر شوند و دیده ام باین دو چشم و الا کور شوند که میگفت علی قاید
پیشوای نیکوکاران است و کشنده کافران است یاری کرده شده است هر که او را یاری کند مخذول است هر که او را یاری

نکند

نکند بدرستی که من نماز کردم در روزی از روزها با رسول خدا نماز ظهر را پس سایلی در مسجد سوال کرد کسی باو چیزی نداد سایل
دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش که من سوال کردم در مسجد رسول خدا و کسی بمن چیزی نداد و در آن
حال علی علیه السلام در رکوع بود پس اشاره کرد بسوی سایل بانگشت کوچک دست راستش و پیوسته انگشتر را
در آن انگشت میکرد و سایل آمد و انگشتر را از انگشت آنحضرت گرفت و حضرت رسول صلعم نیز در نماز بود آنرا مشاهده
نمود چون از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا برادرم موسی سوال کرد و گفت پروردگارا
سینه مرا گشاده گردان برای من کار مرا و بگشا گرهی را از زبان من که بفهمند سخن مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل
من که او هرون است محکم گردان باو بازوی مرا و شریک گردان او را در کار من پس تو دعای او را مستجاب گردانیدی
و باو خطاب کردی که بزودی محکم گردانم بازوی ترا ببرادر تو و برای شما هر دو تسلطی و استیلای بدهم خداوندا منم محمد پیغمبر تو
و برگزیده تو خداوندا پس بگشا برای من سینه مرا و آسان گردان برای من کار مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من
که او علیست محکم گردان باو پشت مرا ابوذر گفت که هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد از نزد خداوند
جلیل و گفت یا محمد بخوان این آیه را بر آنحضرت خواند و شیخ طوسی بسندهای بسیار و فخر رازی به دو سند در تفسیر کبیر
و بیضاوی و نیشابوری و ابن البیع و واحدی و سمعانی و بیهقی و نطنزی و صاحب مشکوة و مولف مصابیح و سایر
مفسران و محدثان خاصه و عامه از سدی و مجاهد و حسن البصری و اعمش و عتبة ابن ابی حکیم و غالب بن عبد الله و
قیس بن الربیع و عبایة بن ربعی و ابن عباس و ابوذر و جابر و غیر ایشان روایت کرده اند و حسان شاعر
و غیر او بنظم آورده اند و وجه دلالتش بر امامت آنحضرت آنست که انما کلمه حصر است در لغت بچند
معنی آمده است یاور و دوست و صاحب اختیار و اولی بتصرف و دو معنی آخر نزدیک بیکدیگر
دو معنی اول معلوم است که درین آیه مراد نیست زیرا که یاور و دوست مومنان مخصوص خدا و رسول و بعضی
از مومنان که موصوف باین صفات باشند نیست بلکه همه مومنان یاور و دوست یکدیگر اند چنانچه حق تع

فرموده است والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض و ملائکه نیز یاور و محب مؤمنانند چنانکه
فرموده اند نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة بلکه بعضی از کفار محب و یاور بعضی از مؤمنان میباشند
و اگر گویند که آیه بلفظ جمع وارد شده و چنانکه مخصوص آنحضرت باشد جواب گوئیم که در عرف عرب و عجم اطلاق
جمع بر واحد شایع است باعتبار تعظیم با لغات دیگر و در آیات کریمه نیز بسیار است با آنکه ما دعوای اختصاص
نمیکنیم زیرا که در احادیث ما وارد شده است که سایر ائمه در اینجا داخلند و هر امامی در قرب امامت البته
باین فضیلت فایز میگردد و صاحب کشاف گفته است که مراد ازین آیه هرچند آنحضرتست اما بلفظ جمع آورده که
دیگران نیز متابعت آنحضرت بکنند و مؤید آنکه آیه در شان آنحضرتست و مراد بولایت امامتست آنکه در صحیح
مسلم و صحیح ترمذی از عمران ابن حصین روایت کرده اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله لشکری فرستاد
و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را امیر آن لشکر گردانید چون حضرت فتح کرد یک کنیز از غنیمت برای
خود برداشت لشکر را ابعضی خوشش نیامد و چهار نفر از صحابه اتفاق کردند که چون بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله برسند این را بحضرت عرض کنند و قاعده چنان بود که چون مسلمانان از جنگ برمیگشتند
اول بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند بعد از آن بخانهای خود میرفتند چون بخدمت آنحضرت رسیدند
و سلام کردند یکی ازین چهار نفر برخواست و گفت علی چنین کرده است حضرت روازو گردانید پس دویم
برخواست و همان سخن را گفت باز حضرت روازو گردانید و سیم نیز گفت و حضرت رو گردانید چون چهارم
نیز گفت رو بایشان کرد و غضب از روی مبارک ظاهر بود و سه مرتبه فرمود که چه میخواهید از علی بدرستیکه علی
از منست و من از ویم و او ولی هر مومن است بعد از من و ابن عبد البر در استیعاب روایت کرده است از ابن
عباس که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلی ابن ابی طالب علیه السلام گفت تو ولی هر مؤمنی بعد
از من پس معلوم شد که ولایت امریست که مخصوص اوست و ولی که در آیه هست در شان اوست و از فحوی

اولی الامر

در حدیث اول معلوم است که آن اختصاص که آنحضرت را باینجناب بوده دیگری را نبوده و ایضا تخصیص بعد از
بود در هر دو حدیث دلیل بر خلافتست زیرا که محبت و نصرت در حال حیات نیز بوده و هر عاقلی بوده میداند که چنین
کسی رعیت ابوبکر و عثمن و محکوم حکم ایشان نمیتواند بود و در آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع
الصادقین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید بترسید از خدا و باشید با صادقان و راستگویان در همه چیز خصوصا
در دعوای ایمان بگفتار و کردار و ظاهر است که مراد از بودن با ایشان متابعت ایشانست در گفتار و کردار و اعتقادات
~~که مراد از بودن با ایشان متابعت ایشانست در گفتار و کردار~~ نه آنکه ببدن و جسد با ایشان باشند زیرا که این
محالست و بیفایده و معنی امامت همین است و چون خطابهای قرآن مجید عامست و شامل جمیع امت و همه زمانهاست
باتفاق امت پس باید که در جمیع زمانها چنین صادقی بوده باشد که امت با او باشند و معلوم است که صادق فی
الجمله مراد نیست و الا لازم است که هر که یکمرتبه راست بگوید همه تابع او باشند و این باتفاق باطلست پس باید صادق در
جمیع افعال و اقوال مراد باشد و آن معصوم است پس ثابت شد وجود معصوم در هر زمان و وجوب متابعت ایشان و باتفاق
غیر حضرت رسول و دوازده امام صلوات الله علیهم معصوم نبوده اند پس حقیت مذهب ایشان و امامت ائمه ایشان
ثابت شد با آنکه سیوطی در تفسیر در منثور و ثعلبی در تفسیر مشهور از ابن عباس و حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند
که مراد از صادقین علی ابن ابی طالب علیه السلام است و از ابراهیم بن محمد ثقفی و خرگوشی در کتاب شرف النبی از اصمعی
بسند او از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند که مراد از صادقین محمد و علی است و از حضرت امیرالمؤمنین
علیهم السلام روایت کرده اند که فرمود که صادقان مائیم که عترت آنحضرتیم و از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که صادقان آل محمد اند علیهم السلام و در بعضی از روایات وارد شده است که مراد از صادقین ائمه اند
که خدا فرموده است در شان ایشان من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه
ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی از جمله مؤمنان مردانی چند هستند که راست گفته اند آنچه را

که با خدا عهد و پیمان بران بسته بودند که با رسول الله ص این ثابت قدم بودند و با دشمنان این قتال بکنند و
پشت نگردانند تا کشته شوند و متابعت آنحضرت نموده از یاری بکشند پس بعضی از ایشان وفا بعهد خود کردند تا شهید
شدند و بعضی انتظار شهادت میکشند و تبدیل نکرده اند عهد خود را و درین خبر اهل سنت هیچ بدل کردنی و در احادیث
عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شان اهل بیت ع نازل شده است و مراد حمزه و جعفر و امیرالمؤمنین
علیهم السلام اند که عهد کرده بودند که تا کشته شوند دست از یاری حضرت رسول الله ص بر ندارند و با این عهد
وفا کردند و آنها که کشته شدند حمزه و جعفر بودند و آنکه انتظار شهادت میکشید امیرالمؤمنین ع بود و از جنگ بگریختند
مانند ابوبکر و عمر و عثمان و امثال ایشان و تغییر و تبدیل در دین خدا کردند مثل ایشان و در اسباب نزول
از طرق عامه روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیهم السلام فرمود که منم آنکه انتظار شهادت
میکشم و تبدیل نکردم تبدیل کردنی و دوم استدلال درین آیه نقل میکنیم برای تشیید این مدعا یکی از اکابر
علمای عامه و یکی از اعاظم علمای خاصه اول آنست که فخر رازی که امام سنیانست در تفسیرش گفته است که حق تعالی
درین آیه امر کرده است مؤمنان را که با صادقان باشند پس باید صادقان موجود باشند زیرا که بودن با چیزی
مشروط است بوجود آن چیز پس ناچار است که در هر زمان صادقان باشند پس باید که جمیع امت اجماع بر باطل نکنند
و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است و این امر مخصوص زمان حضرت رسول نیست زیرا که بتواتر ثابت شده است
که خطابهای قرآن متوجه جمیع مکلفین هست تا روز قیامت و ایضا لفظ آیه شامل جمیع اوقات هست و تخصیص
ببعضی از ازمنه که از آیه معلوم نیست موجب تعطیل حکم آیه است و ایضا حق تعالی اول امر کرده است ایشان را
بتقوی و این امر شامل هر کسی هست که تواند بود که متقی نباشد و خطا بر او جایز باشد پس آیه کریمه دلالت
میکند بر آنکه هر که جایز الخطاست واجبست که پیروی کند کسی را که عصمت او از خطا واجبست و آنها یند که حکم کرده است
خدا بآنکه صادقند و ثبوت حکم درین باب دلالت کند بر آنکه از برای این واجبست بر جایز الخطا که اقتدا و پیروی کند

صادق را که مانع باشد از خطای او و این معنی در همه زمانها هست پس باید که معصوم نزد در هر زمان بوده باشد و ما
این را قبول داریم اما میگوئیم که معصوم جمیع امت است و شیعه میگویند یک شخص از امت و ما قول میگوئیم اول
باطلست زیرا که اگر چنین بوده بایست ما بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او کنیم و ما نمیشناسیم چنین
کسی را در میان امت تا اینجا ترجمه کلام آن پیشوای اهل ضلالتست و حق تعالی حق را بر دست و زبان او جاری
کرده و بعد از اتمام دلیل ها نهایت اتفاق چنین جواب سستی گفته که عصبیت و عناد خود را بر عالمیان ظاهر گردانید
و اگر چه بر هیچ عاقل ضعف این جواب پوشیده نخواهد بود اما از برای توضیح بچند وجه جواب آنرا میگوئیم
اول آنکه هر گاه که تصریح کرد که در هر زمان احتیاج معصوم هست از برای تحفظ از خطا هیچ عاقل تجویز میکند که درین
اعصار که ملت حضرت رسالت مشرق و مغرب عالم را گرفته است احدی را ممکن باشد که علم باقوال جمیع
علمای امت بهم رساند که هیچکس درین مسئله مخالفت نکرده است خصوصا با این شنعت آنکه داهرا که در میان
امت بهم رسیده است همین فاضل که دعوی میکند که تبحر او از همه علما بیشتر است معلوم نیست در ده مسئله
امامیه را داند چه جای سایر فرق و اگر بر فرض محال همه را ببیند و از همه بشنود از کجا معلوم میشود که اعتقاد واقعی
خود را باو گفته اند کاه باشد تقیه کرده باشند چنانکه در مذهب ما به جایز است و ایضا از کجا معلوم میشود اند
شده که تا مردن بر آنمذهب باقی مانده اند و این مبنا بر قول اکثر شرط است در تحقق اجماع دوم بر تقدیر تسلیم
که چنین اجماعی ممکن است و علم بتحقق آن هم میتواند رسید در قلیلی از مسایل خواهد بود و پس دفع خطا بالکلیه
کی میشود سیم آنکه ظاهر آیه بلکه صریح آنست که مامورین بکون با صادقین غیر صادقین باشند و از ین وجه ظاهر میشود
که معین بکدیگر اند چهارم آنکه آنچه در نفی مذهب شیعه گفته است که اگر معهود میبایست ما بدانیم که کیست مثل آنست
که اهل کتاب گویند که نبوت حضرت رسول ص باطلست زیرا که اگر حق تعالی بود ما بایست او را بشناسیم و حقیقت
او را بدانیم یا یهود گویند که اگر حضرت عیسی ع پیغمبر بود بایست ما حقیقت او را بدانیم و حلش آنست که اگر این

راجع بتقصیر ایشانست باید تعصب از بر کنار کذارند و رجوع بدلایل و اخبار و آثار بکنند از روی انصاف تا بمقتضای
والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا حق ایشان ظاهر شود اگر راست گویند که حق بر ایشان ظاهر نگردیده و مظنون
بظن صادق آنست که حق بر ایشان ظاهر گردیده و از برای حب دنیا و متابعت اهوای نفسانی اظهار نمیکنند
و اگر گویند وجوهی که در عدم تحقق اجماع گفتی بر علمای شما نیز وارد میشود جواب میگوییم که ایشان اجماع را باعتبار
دخول معصوم حجت میدانند و اگر این دو نفر اتفاق کنند که دانند یکی از آنها معصوم است حجت میدانند
و اگر صد هزار کس اتفاق کنند که معصوم در میان آنها داخل نباشد حجت نمیدانند زیرا که چنانچه بر هر یک خطا و غلط
جایز است بر مجموع نیز جایز است و علم بدخول معصوم ع در اقوال علمای شیعه در اعصار ائمه علیهم السلام و قریب
بآن ممکنست که از برای ایشان حاصل شده باشد و این رساله محل تحقیق این سخن نیست از شیخ سدید
مفید رحمة الله علیه سوال کردند از تفسیر این آیه کریمه و انکه در شان کی نازل شده شیخ قدس الله روحه
در جواب فرمود که این آیه جلیل الدلالة در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده و حکمش در اولاد و امجاد او که
جانشینان وی اند و ائمه صادقین اند جاری شده و درین باب احادیث بسیار وارد شده است و از سیاق
آیه نیز ظاهر میشود زیرا که جناب مقدس الهی درین آیه مردم را امر کرده است که متابعت نمایند صادقان را
و از ایشان جدا نشوند و باید که آنها را که ندا کرده و امر فرموده غیر آنها باشند که ایشان را مامور ساخته
که با آنها باشند زیرا که محالست که کسی را امر کنند با خود باشد و متابعت خود کند پس گوییم که مراد از
صادقان یا جمیع راستگویانند یا بعضی از ایشانند و اول باطلست زیرا که هر مومنی باعتبار ایمان
صادق است در ان دعوای راستگو است پس لازم آید که همه مومنان مامور باشند بمتابعت خود
و این محالست و اگر بعض ایشان مراد است یا بعض معهود معلومی مراد است که الف و لام از برای عهد
خارجی باشد یا آنکه بعض غیر معهودی مراد است بنابر اول باید که آن جماعت معلوم و معروف باشند و

مخاطبان

و مخاطبان ایشان را شناسند و در روایت با اسم و نسب ایشان وارد شده باشد و ایشان
نشنیده باشند و هر که دعوی کند احدی را بغیر آن جماعت که ما دعوی میکنیم باطلست زیرا که معلوم است
که در حق دیگری این مراتب تحقق نشده و معهود نبوده اند و خود معترفند که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
تعیین ایشان بخلافت نشده بود و بنا بر دویم که بعض غیر معهود مراد باشد پس باید که بعد از آن البته تعیین
و تخصیص آن بعض بشود والا تکلیف بامر مجهولی خواهد بود که انسان بآن نتوانند نمود و آن محالست و معلوم است
که در غیر ائمه ما علیهم السلام کسی ادعای تخصیص نکرده و نمیتوانند کرد پس ثابت شد که مراد ایشانند و ایضا دلیل عقلی
زیرا که درین آیه کریمه امر شده است که امت متابعت ایشان نمایند علی الاطلاق و تخصیص بامری دون امری نشده
پس باید که ایشان معصوم باشند والا لازم آید که امت مامور باشند که در خطای معصیت متابعت ایشان
کنند و آن محالست و چون عصمت امریست باطنی که کسی بغیر حق تعالی بران اطلاع ندارد پس باید نص بر امامت
و عصمت ایشان شده باشد و باتفاق نص بر غیر ایشان نشده است پس ثابت شد که ایشان
مرادند و اما دلیل نقلی آنست که حق تعالی در قرآن صادقین را باوصاف چند ستوده که در غیر حضرت امیر المؤمنین
آن اوصاف مجتمع نگردیده زیرا که فرموده است لیس البرّ ان تولّوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب یعنی نیست
نیکی آنکه بگردانید روهای خود را بجانب مشرق و مغرب ولکنّ البرّ من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة
والکتاب والنّبیّین ولیکن نیکوکار کسیست که ایمان بیاورد بخدا و روز قیامت و ملائکه و کتابهای خدا و پیغمبران وآتی
المال علی حبّه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السّبیل والسّائلین وفی الرّقاب و عطا کند
مال را با محبت مال یعنی احتیاج بآن یا محبت عطا یا محبت خدا بخویشان خود یا خویشان حضرت رسول صلعم و یتیمان
بی پدر و مسکینان محتاج و مسافران که بخانه خود نتوانند برگشت و گدایان سوال کنند و آزاد کردن بندگان
واقام الصّلوة وآتی الزّکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصّابرین فی البأساء

والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون و برپا دارندهٔ نماز را در اوقات فضیلت
با آداب و شرایط و ادا کنندهٔ زکوة را و آنها که وفا میکنند بعهد خود که با خدا و با مردم کرده اند و آنها که صبر میکنند
بر فقر و بدحالی و در مرض و درد و آزارها و در وقت جهاد دشمنان دین ایشانند آنها که راست گفته اند و صادقند
در دعوای ایمان و وفا بعهود و ایشانند پرهیزکاران پس شیخ مفید رضی الله عنه فرموده است که حق تعالی درین آیه
شریفه جمع کرده است این خصلتها را پس شهادت داده است برای کسی که اینها در او کامل باشد بصدق و تقوی
علی الاطلاق بلکه حصر کرده است صدق و تقوی را در ایشان بجهتی که در علم معانی و بیان مقرر است پس آیه اولی
را باین آیه که ضم میکنند مفادشان این میشود که متابعت کنید صادقانی را که این خصلتها در ایشان
مجتمع و کامل گردیده است و ما در میان صحابه حضرت رسول صلعم بغیر حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کسی را نمی یابیم
که این خصلتها در او مجتمع شده باشد پس باید که مراد از صادقین در آیه اولی باشد و جمیع امت مامور باشند
بمتابعت او در جمیع امور زیرا که در آیه تخصیص بامری نشده است و اما بیان اجتماع و کمال این اوصاف
در آنحضرت آنست که در اول آیه ایمان بخدا و روز قیامت و ملائکه و کتابهای و پیغمبران مذکور شده است
و شکی نیست در آنکه آنحضرت پیش از همه کس ایمان باینها آورد و باخبار متواتره میان خاصه و عامه اول کسی
بود از مردان که اجابت دعوت آنحضرت کرد چنانکه حضرت رسول بفاطمه علیها السلام گفت که ترا تزویج کردم
بکسی که از همه صحابه قدیمتر است اسلام و انقیاد او و از همه بیشتر است علم او و متواتر است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که منم بندهٔ خاص خدا و برادر پیغمبر او و نگفته است این سخن را احدی پیش از من و نخواهد گفت احدی بعد از من مگر بسیار
دروغگوی افترا کننده نماز کردم پیش از دیگران هفت سال و پیغمبر بود که خدا داند من اقرار نمیکنم برای احدی ازین امت
که عبادت کرده باشد ترا پیش از من و گفت در وقتی که سخن از خوارج بآنحضرت رسید آیا میگویند که علی دروغ
میگوید من برکی دروغ می بندم بر خدا دروغ میگویم و حال آنکه من اول کسیم که او را عبادت کرده است یا بر رسول او افترا

علی

میکنم و حال آنکه من پیش از همه کس باو ایمان آورده ام و تصدیق او کردم و یاری او نمودم و حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود در صبح آن شبی که حضرت از دنیا رفت درین شب کسی از دنیا رفته است که پیشینیان بر او
پیشی نگرفته اند و آیندگان در کمالات باو نخواهند رسید و دلیل برین بسیار است که ذکر آنها موجب
تطویل کلام میگردد پس حق تعالی بعد از ایمان دادن اموال و تصدق را ذکر فرموده و بخصوص فضائل و احادیث متواتره
آنحضرت در این صفت از همه در پیش است حق تعالی در سورهٔ هل اتی میفرماید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و
اسیرا یعنی و میخورانند اطعام را با گرسنگی و محبت آن یا از برای محبت خدا مسکین و یتیم و اسیر و اتفاق کرده اند
مفسران و راویان عامه و خاصه برآنکه این آیه بلکه مجموع این سوره در شان علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
اجمعین نازل شده است و باز فرموده است الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند
ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی آنها که انفاق میکنند مالهای خود را در شب و روز پنهان و آشکار پس از
برای ایشانست اجر ایشان نزد پروردگار ایشان و نیست خوفی بر ایشان و نه ایشان اندوهناک میشوند یعنی در
آخرت شیخ گفته است روایات مستفیضه وارد شده است که این آیه در شان امیرالمؤمنین نازل شده و خلافی
نیست در آنکه آنحضرت بکد ید خود جمع کثیری از غلامان را آزاد کرد که احصا نتوان کرد و وقف نمود مزارع و بساتین
و باغهای بسیار را که بدست حق پرست خود احیا کرده بود پس حق تعالی بعد از آن برپا داشتن نماز و دادن زکوة
را امر فرموده و آن نیز در شان آنحضرت است بدلالت آیه که انما ولیکم الله که اتفاق کرده اند اهل نقل بر آنکه چون
آنحضرت در حال رکوع زکوة داد این آیه نازل شده که تواند بود که شیخ این آیه را حمل بر این معنی کرده
باشد با آنکه داد و دادن زکوة را داد و حالی که رفته باشد بقرینه این آیه و قرینه آنکه ایتاء مال سابقا در این مذکور شده
و تاسیس اولی است از تاکید پس شیخ گفته است که بعد از این حق تعالی فرموده وفای بعهد را و هیچکس از صحابه نیست
که نقض عهد ظاهرا نکرده باشد یا نسبت این باو نداده باشند مگر آنحضرت که کسی احتمال این نمیدهد که نقض کرده باشد

ولعله

عهدیرا که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده باشد در یاری و نصرت نبی و حمایت آنحضرت پس این صفت
نیز مخصوص اوست و پس حق تعالی صبر بر بلاها و شدائد و جنگها را فرموده معلوم است که کسی غیر آنحضرت در جنگها و شدتها
صبر نکرده و اوست که باتفاق دوست و دشمن در هیچ جنگی پشت نکرد و نگریخت و از هیچ خصمی نترسید پس بعد از آنکه
حق تعالی جمیع این خصلتها را ذکر کرد فرمود که ایشانند که صادق و راستگویند نه غیر ایشان و ایشانند که پرهیزکارانند
یعنی آن صادقی که ما امر بمتابعت او کرده ایم آنست که این صفات همه در او مجتمع باشد و او امیر المؤمنین است و تعبیر
از او بلفظ جمع از برای تعظیم و تشریف اوست زیرا که عرب لفظ جمع را بر واحد اطلاق میکنند در وقتی که خواهند اشاره
برفعت و علو منزلت او کنند و گاه هست که بلفظ جمع میاورند از برای اشاره بآنکه جمعی دیگر نیز با او در این امر شریکند
و در اینجا این نیز مراد میتواند بود زیرا که سایر ائمه صلوات الله علیهم در این مرتبه و در این صفات جلیله با آنحضرت شریکند
و مؤید اینست که ثعلبی در تفسیرش از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع چهار درهم داشت
و مالک چیزی غیر آن نبود پس یک درهم را پنهان و یک درهم را علانیه و یک درهم را در شب تصدق کرد و پس این آیه در شان
او نازل شد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار تا آخر آیه که در کلام شیخ مفید ره گذشت و از زید بن رمان روایت
کرده است که در شان هیچکس آیات قرآن بقدر آنچه نازل شد که در شان حضرت علی علیه السلام نازل شده
و احادیث بسیار از طریق موالف و مخالف بتفسیر آیات صدق و تصدیق بآنحضرت شده است چنانچه
ابن مردویه و حافظ ابونعیم در حلیه و سیوطی در منثور و دیگران از ابن عباس و مجاهد روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی والذین
جاء بالصدق و صدق به اولئک هم المتقون یعنی آنکسیکه راستی را آورد و تصدیق بآن کرد ایشانند پرهیزکاران
گفته اند آنکسیکه صدق را آورد حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و آنکه تصدیق بآن کرد علی ابن ابیطالب علیه السلام است
و بنابر این موصول در و صدق مقدر است و کوفیان از اهل عربیت تجویز حذف موصول کرده اند و باز حق تعالی فرموده است
که والذین آمنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم احمد بن حنبل و جمعی دیگر از ابن عباس

و دیگران

و دیگران روایت کرده اند که این آیه در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده است و بروایت دیگر ابن عباس گفت
که در شان حمزه و علی و جعفر علیهم السلام نازل شد ابن عباس گفت یعنی اینها که ایمان آورده اند بخدا و رسول او ایشانند
بسیار راستگویان و تصدیق کنندگان و گواهان پیغمبران بر آنکه ایشان تبلیغ رسالت کرده اند از برای ایشانست
نزد ایشان بر تصدیق رسالت حضرت رسول ص و نور ایشان بر صراط و باز حق تعالی فرموده است و من یطع الله
والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا
یعنی آنها که اطاعت کنند خدا و رسول را پس ایشان در قیامت با آنهایند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران
و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس معلوم شد که صدیقان بعد از پیغمبران درجه ایشان
از شهیدان و صالحان بلندتر است و این مصداق امامت و وصایت است و عامه و خاصه بطرق متواتره روایت
کرده اند که علی ابن ابی طالب ع صدیق این امت است و فخر رازی و ثعلبی و احمد بن حنبل در مسند و ابن شیرویه در فردوس
و ابن مغازلی و دیگران از حضرت رسول ص روایت کرده اند که صدیقون سه نفرند حبیب نجار که مؤمن آل یاسین است
و حزقیل که مومن آل فرعون است و علی ابن ابی طالب ع و افضل ایشانست و ثعلبی بسند دیگر روایت کرده است
که سبقت گیرندگان امتها سه نفرند که کافر نبودند بخدا یکچشم زدن علی ابن ابی طالب ع و صاحب آل یاسین
و مومن آل فرعون پس ایشانند صدیقان و علی ابن ابی طالب ع افضل است از ایشان و ایضا حافظ ابونعیم
روایت کرده است از عباد بن عبدالله که شنیدم که حضرت امیر المؤمنین ع میگفت منم صدیق اکبر نمیگوید این سخن
را بعد از من مگر دروغگوئی هفت سال پیش از دیگران نماز کردم و صدیق در لغت و عرف مرادف معصوم است
یا نزدیک بآن صحاح گفته است که صدیق دایم التصدیق است و کسی است که تصدیق کند گفتار خود را بکردار
خود و حق تعالی پیغمبران را باین وصف کرده است و در شان حضرت ادریس ع گفته است انه کان صدیقا
نبیا و در حق یوسف ع گفته است ایها الصدیق و کسی که مصداق این آیات و صاحب این صفات

باشد البته بامامت و خلافت احق است از کسی که بهره از اینها نداشته باشد و او را باقرار صدیق گویند
چنانکه برعکس نهند نام زنگی کافور چهارم حق تعالی میفرماید افمن کان علی بیّنة من ربّه ویتلوه شاهد منه
یعنی آیا پس کسی که بر حجتی و برهانی از جانب پروردگار خود باشد و از پی او باشد گواهی از او مثل کیست که چنین
نباشد انکه بر بینه است حضرت رسول صلعم است و در شاهد خلافست و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد
از شاهد حضرت امیر المؤمنین ع است که گواه بر حقیت آنحضرت است و ابن ابی الحدید و ابن مغازلی و سیوطی
در منثور و طبری و اکثر عامه روایت کرده اند از عباد بن عبد الله و عبد الله بن الحرث که روزی حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بر منبر فرمود که کسی از قریش نیست مگر آنکه یک آیه یا دو آیه در مدح او یا مذمت او نازل شده باشد
پس مردی پرسید که در شان تو کدام آیه نازل شده است حضرت در غضب شد و فرمود در سوره هود نخوانده
این آیه را که رسول خدا بر بینه است از جانب پروردگار خود و من گفتم گواه اویم و فخر رازی چون این روایت ذکر
کرده است گفته است که حق تعالی از برای شرافت این گواه تفسیر نموده است که از اوست یعنی مخصوص اوست
و بمنزله پاره تن اوست و بنابرین تفسیر باید که حضرت امیر ثانی حضرت رسول باشد و بعد از او بلا فاصله خلیفه
باشند و اگر تاملی در فضل مراد باشد باز دلالت بر امامت دارد زیرا که تفضیل مفضول لازم قبیح است
و ایضا دلالت بر عصمت آنحضرت نیز میکند زیرا که بگواهی یک کس هرگاه معصوم نباشد مدعی ثابت نمیشود
انما انت منذر و لکل قوم هاد یعنی نیستی تو یا محمد مگر ترساننده این گروه را از عذاب الهی
و از برای هر قومی هدایت کننده هست و بعضی گفته اند یعنی تو هدایت کننده هر گروهی هستی و کسی که در سیاق
این آیه تفکر کند می یابد که معنی اول ظاهرتر است و بران احادیث مستفیضه از طرق شیعه وارد شده است
و عامه نیز بطرق متعدده روایت کرده اند چنانکه در شواهد التنزیل از ابی برده اسلمی روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صلعم آب وضو طلبید و چون از وضو فارغ شد دست علی ع گرفت و بسینه حقایق دفینه خود چسبانید

و گفت انما انت منذر پس دست بر سینه با سکینه علی ع گذاشت و گفت و لکل قوم هاد پس گفت توئی
نوربخش خلایق و علامت راه هدایت و امیر قاریان قرآن گواهی میدهم که تو چنینی و حافظ ابو نعیم اصفهانی
که از مشاهیر محدثان عامه است در کتاب ما نزل من القرآن فی علی بچند سند از ابن عباس روایت
کرده است که چون آیه نازل شد دست مبارک خود را بر دوش حضرت امیر المؤمنین ع گذاشت و گفت
توئی یا علی هادی و بتو هدایت می یابند هدایت یافتگان بعد از من و بروایت دیگر ثعلبی نیز در تفسیر از ابن
عباس روایت کرده است و ابو نعیم بسند دیگر از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که منم منذر
و هادی علیست یا علی بتو هدایت می یابند هدایت یافتگان بعد از من و بروایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین
ع روایت کرده است که منذر حضرت رسول است و هادی مردی است از بنی هاشم و معلوم است که خود را
اراده فرموده چنانکه ثعلبی بعد از انکه این روایت را بدو سند از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است
گفته است یعنی نفسه یعنی حضرت بمردی از بنی هاشم خود را اراده کرده است و عبد الله ابن احمد حنبل نیز در مسند
خود روایت کرده است این حدیث را و این آیه کریمه بنابر تفسیری که در روایات مستفیضه خاصه و عامه
وارد شده است دلالت میکند بر آنچه فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم قایلند که هیچ عصری خالی نمیباشد
از حجتی از جانب خدا بر بندگان یا پیغمبری یا وصی پیغمبری یا امامی که هدایت نماید مردم را بدین خدا
و طریق بندگی و نگاه دارد مردم را از ضلالت و گمراهی چنانکه عقل نیز باین شاهد عدلست پنجم و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد یعنی از جمله مردم کسیست که میفروشد
جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و خدا مهربانست به بندگان خود و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از طرق
خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان مولای مومنان نازل شده در شبی که کفار قریش اتفاق
کردند بر قتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آنحضرت از جانب خدا مامور شد که از ایشان پنهان

۷۲

امام رفتن پیغمبر بغار و خوابیدن علی ع بجای پیغمبر

خود بغار برد و کفار قریش در آن شب بر گرد خانهٔ آنحضرت بر آمدند و شمشیرها میکشیدند و امر حق تعالی
شد که حضرت امیرالمؤمنین ع بر جای او بخوابد که کفار گمان کنند که حضرت رسولست و حضرت بیرون
رود چون حضرت رسول این بشارت بحضرت امیر داد شاد شد و بشکر این نعمت که جان شیرین خود را
فدای جان سید عالمیان میکند سجدهٔ شکر الهی بجا آورده و بر فراش آنحضرت خوابید و صد شمشیر برهنه
مشرکان را بر جان مکرم خود خرید در آن وقت این آیهٔ کریمه نازل شد و نزول این آیه در شان آنحضرت که نازل
شد اکثر مخالفان در کتب تفسیر و حدیث بطرق متعدده روایت کرده اند مانند فخر رازی در تفسیر کبیر و نیشابوری
در تفسیر و ثعلبی در تفسیر و حافظ ابونعیم در نزول آیات و احمد در مسند و سمعانی در فضایل و غزالی در احیا و سایر
مورخین و محدثین و بعد از ما درین رساله بحث کند روایت ثعلبی و ابونعیم اکتفا مینمائیم ثعلبی در تفسیر مشهور خود از سدی
از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شان حضرت امیرالمؤمنین ع نازل شد در شبی که حضرت
رسول صلعم بغار رفت و علی ابن ابی طالب در فراش آنحضرت خوابید و ابونعیم روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلعم اراده هجرت بسوی مدینه نمود حضرت امیرالمؤمنین ع را در مکه گذاشت که قرضهای آنحضرت
را ادا کند و امانتهای مردم را که نزد آنحضرت بود بایشان رد کند و در شبی که خواست بغار رود و مشرکان
بخانه آنحضرت احاطه کرده بودند امر کرد علی بن ابی طالب را که بر فراش آنحضرت بخوابد و فرمود که برد حضرمی
سبز که من بر خود می‌پوشم در شبها بر خود بپوش و در میان رخت خواب من بخواب اگر خدا
خواهد مکروهی بتو نخواهد رسید پس حضرت امیر چنین کرد و حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
که من میان شما برادری قرار کرده ام و عمر یکی شما را از دیگری دراز تر کرده ام کدام یکی از شما دیگری را بر خود
اختیار بطول زندگانی میکنید پس هیچیک دست از طول زندگانی خود بر نداشتن و اختیار طول
حیات دیگری بر خود نکردند حق تعالی وحی نمود بایشان که چرا شما مثل علی ابن ابی طالب نبودید که من

اورا با محمد

۳۷

۷۳

اورا با محمد برادر کردم و بر فراش او خوابید و جان خود را فدای او کرد و زندگانی محمد را بر زندگانی خود اختیار کرد اکنون
بروید بسوی زمین و او را از شر دشمنان محافظت نمائید پس هر دو بزمین آمدند و جبرئیل نزدیک سر حضرت
امیر ع نشست و میکائیل علیه السلام نزدیک پای او و جبرئیل ندا میکرد که به به کیست مثل تو ای پسر ابوطالب خدا
بتو مباهات میکند با ملائکه پس حق تعالی این آیه را بر حضرت رسول ص فرستاد در وقتی که متوجه مدینه طیبه بود در شان علی
علیه السلام و حافظ ابونعیم نیز نزول این آیه در شان آنحضرت و فاطمه و حسن و حسین از ابن عباس روایت کرده است
ششم آیه کریمه تطهیر است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی اراده نکرده است
حق تعالی مگر آنکه بر طرف کند از شما شرک و گناه و شک و هر بدی را ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را پاک
گردانیدنی بدانکه احادیث متواتره از طریق عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شان امیرالمؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نازل شده است و در جمیع صحاح عامه و تفاسیر معتبره ایشان
مذکور است چنانکه ثعلبی از ابوسعید خدری روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود نازل شد
این آیه در شان من و علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام نازل شده و ایضا ثعلبی و غیر او از ام سلمه
رضی الله عنها روایت کرده است که میگفت حضرت رسول صلعم در خانه من بود و حضرت فاطمه علیها السلام
حریره از برای آنحضرت آورد و حضرت در صفه نشسته بود که خوابگاه آنحضرت بود و در زیرش عبای خیبری گسترده
بود و من در حجره نماز میکردم پس حضرت رسول بفاطمه گفت طلب کن شوهر خود و پسرهای خود را پس علی و حسن
و حسین علیهم السلام آمدند و همه نشستند و مشغول خوردن آن حریره شدند و درین حال حق تعالی این آیه را فرستاد
پس حضرت رسول زیادتی عبا را گرفت و بر ایشان پوشانید و دست مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
اینها اهل بیت من و مخصوصان من اند پس از ایشان دور کن رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی
ام سلمه گفت من سر خود را داخل خانه کردم و گفتم من نیز با شما ام یا رسول الله دو مرتبه فرمود که عاقبت تو بخیر است

و مرا داخل اینها نکرد و ابو اسحق ثعلبی از مجمع روایت کرده است که گفت با مادرم رفتم نزد عایشه مادرم سبب
خروج او را از جنگ جمل پرسید گفت امری بود از قضا و قدر خدا مادرم گفت در باب علی چه میگوئی گفت
سؤال میکنی از کسیکه محبوبترین مردان بود نزد حضرت رسول صلعم و شوهر محبوبترین زنان بود نزد آنحضرت
بتحقیق که دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین را که حضرت رسول ایشانرا در زیر جامه جمع کرد و گفت خداوندا ایشان
اهل بیت و مخصوصان و دوستان منند پس از ایشان رجس را دور گردان و پاک گردان ایشانرا پاک گردانیدنی من
خواستم داخل شوم گفت دور شو و الیاشان نزول این آیه را از عبد الله بن جعفر طیار روایت کرده است و
آنکه زینب زوجه آنحضرت خواست داخل شود راضی نشد و از واثله بن الاسقع روایت کرده است و دیگر که
حضرت فرمود اهل من احق اند یعنی سزاوارترند بخلافت و مهر جنبری و از ابن عباس نیز روایت کرده است
و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که ام سلمه گفت این آیه در خانه من نازل
شد و من در پیش در نشسته بودم گفتم من از اهل بیت نیستم فرمود عاقبت تو بخیر است و تو از ازواج رسول
خدائی و در آن خانه در وقت نزول آیه حضرت رسول و فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام بودند و عبائی بر ایشان
پوشانید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند دور گردان از ایشان رجس را و پاک گردان ایشانرا
پاک گردانیدن و در جامع الاصول گفته است در روایت دیگر حضرت فرمود که اینها اهل بیت و
مخصوصان منند پس ام سلمه استدعا کرد که داخل شود در ایشان حضرت قبول نفرمود و فرمود عاقبت
تو بخیر است و مانند از صحیح ترمذی از عمر بن ابی سلمه همین مضمون را روایت کرده است و صاحب جامع
الاصول و صاحب مشکوة از صحیح مسلم روایت کرده اند از عایشه که روزی حضرت رسول بیرون
آمد و عبائی منقش سیاهی پوشیده بود و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را داخل عبا کرد و این آیه را
خواند و ثعلبی نیز این حدیث را از عایشه روایت کرده است و ابن حجر که متعصب ترین علمای ایشانست

درکتاب صواعق

در کتاب صواعق محرقه گفته است که اکثر مفسران را اعتقاد آنست که این آیه در شان علی و فاطمه و حسن و حسین نازل
شده است باعتبار اینکه ضمیر عنکم ضمیر جمع مذکر است و در صحیح مسلم و جامع الاصول روایت شده که حصین بن سبره
از زید بن ارقم پرسید که آیا زنان آنحضرت از اهل بیت اویند زید گفت نه بخدا قسم که زن مدتی
با شوهر میباشد و چون طلاقش گفت از خانه شوهرش میرود و بقوم خود ملحق میشود بلکه اهل بیت او خویشان اویند
که صدقه بر ایشان حرام است و در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که انس بن مالک
گفت چون آیه تطهیر در شان اهل بیت علیهم السلام نازل شد تا قریب شش ماه چون بنماز بیرون میآمد
بر در خانه فاطمه علیها السلام می ایستاد و میگفت الصلوة اهل البیت یعنی بنماز حاضر شوید ای اهل بیت
من پس آیه تطهیر را تلاوت مینمود تا آخر آیه و عامه و خاصه بطرق بسیار از ابو سعید خدری و انس بن مالک
و عایشه و ام سلمه و واثله بن الاسقع و غیر ایشان روایت کرده اند که این آیه در شان آل عبا علیهم السلام
نازل شد پس باخبار متواتره عامه و خاصه ظاهر شد که این آیه مخصوص این پنج نفر است و زنان آنحضرت
و سایر خویشان آنحضرت داخل نیستند پس آیه دلالت میکند بر آنکه ایشان از کفر و نفاق و شک
اول و شرک و هر گناهی معصومند زیرا که اراده را آنجا بمعنی اطلاق میکند اول اراده بود که بعد از آن بلا فاصله مراد
حاصل شود چنانکه حق تعالی فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون یعنی نیست امر خدا مگر آنکه
دوم هرگاه اراده کند چیزیرا آنکه بگوید مر او را باش پس آن مهیا شود و بهم رسد دوم اراده بمعنی عزم
و آن در حق تعالی محال است و منسوب نمیباشد و آیه سابقه نیز صریح است در آنکه اراده الهی تخلف از مراد نمیکند
وجه اول سیم اراده بمعنی تکلیف و این معنی در این آیه احتمال ندارد بچند وجه وجه اول آنکه کلمه انما باتفاق اهل بیت دلالت
بر حصر میکند و تکلیف بباب رجس خصوصیتی باهل بیت ندارد بلکه جمیع مکلفین حتی کفار مکلفند باین امر
وجه دوم حق تعالی فرموده است من نیافریده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند وجه دوم آنکه از سیاق

اخبار متواتره معلوم است که نزول این آیه برای مدح و تشریف بود لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را
مخصوص گردانید و عبا بر روی ایشان پوشانید و فرمود که ایشان اهل بیت و مخصوصان من اند
پس آیه موکد بتاکیدات عظیمه نازل شد چنانچه فخر رازی با آن تعصب گفته است لیذهب عنکم الرجس
یعنی جمیع گناهان را از شما زایل گرداند و یطهرکم تطهیرا یعنی خلعتهای کرامت خود را بر شما پوشاند و اگر مراد تکلیف
بترک گناهان باشد که کفار و فساق همه در آن شریکند چه مدحی و چه تشریفی و چه کرامتی در آن خواهد بود
آنکه در اکثر روایات مذکور شده که این آیه بعد از دعا و التماس دعای آنحضرت نازل شد و آنچه حضرت استدعا
نمودند اذهاب رجس بود نه اراده که مستتبع حصول نباشد اگر این معنی مراد باشد آیه متضمن رد دعای آنحضرت
خواهد بود نه اجابت آن آنکه اگر این معنی مراد بود ام سلمه چرا اینقدر مبالغه میکرد که خود را داخل
کند حضرت چرا مضایقه میفرمود در دخول او در معنی که همه کس در آن داخلند و آنکه بعضی از مخالفان
گفته اند که این آیه در میان آیاتیست که در آن آیات خطاب بزنان آنحضرت شده است پس باید که
درین آیه نیز ایشان مخاطب باشند این باطلست بچند وجه آنکه تغییر ضمیر مونث بضمیر مذکر دلیلست
بر آنکه خطاب بایشان نیست و کسیکه تتبع آیات کریمه قرآنی نماید میداند که در این آیات از این قبیل
بسیار است که در میان قصه مذکور میشود و تغییر خطاب بسیار میشود چنانچه در این سوره همین مثل این
واقع شده که در مسایل خطاب بازواجات عدول بخطاب بمومنان شده است و باز بعد از آن امر
بمخاطبه ایشان شده است آنکه در اینجا مناسبت تام است اگر کسی تدبر کند زیرا که درین تعبیر کلام تعریضی
نسبت بزنانست که شما و اهل بیت همه با آنحضرت محشورند بلکه معاشرت شما بیشتر است چرا مثل ایشان
نمی باشید در طهارت و نزاهت و رعایت آداب معاشرت با آنکه مبادا کسی توهم کند که زنان
با این اختصاص هرگاه این قسم اعمال از ایشان صادر شود ممکنست که از اهل بیت علیهم السلام مثل اینها

العیاذ بالله

العیاذ بالله صادر گردد و از برای بیان طهارت و بیان عصمت ایشان این آیه را در میان داخل کرده باشند و این دو وجه
بخاطر فقیر رسیده و نسبت بوجوهی که مفسران در ربط و نظم آیات میگویند واضح تر و بتأئین تر است آنکه اگر این
سخن صورت داشته باشد وقتی حجت میشود که از مصحف چیزی ساقط نشده باشد و معلوم نیست زیرا
که صاحب جامع الاصول از زید بن ثابت نقل کرده است که بعد از آنکه مصحف مصاحف را نوشتیم آیه رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه را با خزیمة بن ثابت یافتیم و ملحق کردیم پس ممکنست که آیات بسیار دیگر افتاده
باشد و در نابت و الحاق این آیه که ملحق کرده باشند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در سوره
احزاب فضایح مردان و زنان بسیار از قریش بود زیرا که او بزرگتر از سوره بقره بود و ایشان کم کردند و تحریف
دادند آنکه معلوم نیست که نظم قران مجید موافق نزول باشد زیرا که در بسیاری از سورهای مکیه تصریح کرده اند
که بعضی از آیاتش مدنیست و بالعکس بر مکیست که در وقت دیگر نازل شده باشد و در این موضع دانسته
باشند دانسته الحاق کرده اند و شنیدن را آنکه هرگاه باحادیث صحیحه متواتره عامه و خاصه معلوم شده باشد
که این آیه مخصوص اهل بیت است اگر حجت بود در ربط آیات بر ما معلوم نباشد ضرری ندارد و جواب اعتراضات
دیگر ایشان نیز را در کتب مبسوطه ایراد نموده ام و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و هرگاه حق تعالی حقیقة رجس
را از ایشان زایل گردانیده باشد باید جمیع افرادش منتفی گردد خصوصا هرگاه بعد از آن مبالغه در تطهیر وارد
شده باشد و قرینه دانسته بر عموم باشد پس باید از جمیع گناهان مطهر باشند پس ثابت شد که معصوم اند و اگر
گویند اگر گویند که دلالت بر عصمت آینده میکند گوئیم همین که عصمت فی الجمله رسید کافیست زیرا
که کسی از امت قایل نیست که در بعضی اوقات معصوم بوده اند و در بعضی نبوده اند و این خرق اجماع مرکبست
و ایشان جایز نمیدانند با آنکه هرجا که در قران مجید اراده باین صیغه وارد شده است مراد از آن حصول بالفعل
و دوام است مثل یرید الله بکم الیسر یرید الله ان یخفف عنکم یریدون ان یبدلوا کلام الله یرید الشیطان ان یضلهم

ومثل این آیات بسیار است و هرگاه عصمت ثابت شد امامت نیز ثابت میشود و در رجال ایشان
بدلایلی که در عصمت امام مذکور شد زیرا که به اتفاق است غیر ایشان معصوم نیستند ششم مباهله است
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس کسی که مجادله کند با تو در امر حضرت عیسی ع بعد از آنچه آمده است
بسوی تو از علم پس بگو بیائید تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را و زنان ما را و زنان شما را و جانهای ما را و
جانهای شما را پس مباهله کنیم و تضرع کنیم نزد خدا پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان و در احادیث
متواتره از طریق عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شان آل عبا علیهم السلام نازل شده است چنانکه
صاحب مشکوة و جامع الاصول و دیگران از صحیح مسلم روایت کرده اند از سعد بن ابی وقاص که چون آیه مباهله
نازل شد رسول خدا ص علی و فاطمه و حسنین ع را طلبید و گفت اللهم هولاء اهل بیتی و ایضا در مشکوة و صحیح مسلم و جامع
الاصول از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول ص بامدادی آمد و بر او عبای مونی بود پس حسن آمد و
او را داخل عبا کرد پس حسین آمد و او را داخل عبا کرد پس فاطمه آمد و او را داخل عبا کرد پس علی آمد و او را داخل
کرد پس این آیه را خواند و حافظ ابونعیم و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون اهل نجران آمدند
و حق تعالی این آیه را فرستاد رسول خدا آمد با علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام پس بایشان گفت که هرگاه
من دعا کنم شما آمین بگوئید پس ایشان ابا کردند از ملاعنه و صلح کردند بر جزیه و صاحب کشاف روایت
کرده است که چون نصاری را دعوت کرد بسوی مباهله گفتند مهلت ده تا برگردیم و فکری بکنیم و فردا
بیائیم چون با یکدیگر خلوت کردند گفتند بصاحب رای خود که ای عبد المسیح چه مصلحت می بینی گفت بخدا
سوگند که دانستید ای گروه نصاری که محمد پیغمبر مرسل است و در باب عیسی حجت قاطعه برای شما آورد بخدا
سوگند که مباهله کردند هیچ گروهی با پیغمبر خود که بزرگ ایشان زنده بماند و کوچک ایشان بزرگ شود و اگر

مباهله کنید

مباهله کنید البته همه هلاک میشوید و اگر البته الفت با دین خود دارید و میخواهید از آن جدا نشوید پس با او
صلح کنید و ببلاد خود برگردید پس آمدند نزد رسول خدا ص و آنحضرت بامداد بیرون آمده بود و حضرت
امام حسین ع را در بر داشت و دست حضرت امام حسن را گرفته بود و حضرت فاطمه علیها السلام
در پشت سر آنحضرت میرفت و حضرت امیر المؤمنین از پشت سر او میرفت و حضرت رسول ص بایشان
میفرمود هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید پس اسقف نجران گفت ای گروه نصاری من
می بینم آدمی چند را که اگر خدا خواهد کوهی را از جای خود بکند باین روها مکنید پس مباهله میکنید
که هلاک میشوید و بر روی زمین نصرانی نمی ماند تا روز قیامت پس ایشان گفتند ای ابو القاسم رای ما بر آن
قرار گرفته است که با تو مباهله نکنیم و ترا بر دین خود بگذاریم و ما بر دین خود ثابت باشیم حضرت فرمود
که هرگاه ابا میکنید از مباهله کردن پس مسلمان شوید که بوده باشد از برای شما آنچه از برای مسلمانان است
و بر شما باشد آنچه بر مسلمانان است پس ابا کردند حضرت فرمود
که پس با شما جنگ میکنیم گفتند ما را طاقت جنگ عرب نیست ولیکن صلح میکنیم با تو که با ما جنگ نکنی و ما را
نترسانی و ما را از دین خود برنگردانی بشرط آنکه در هر سال دو هزار حله بدهیم برای جزیه هزار حله را در ماه صفر و هزار حله
را در ماه رجب و سی زره عادی قدیم پس حضرت با ایشان باین شرطها صلح نمود و فرمود که بحق خداوندی
که جانم در دست قدرت اوست که هلاک شدن آویخته شده بود بر اهل نجران و اگر مباهله میکردند
همگی مسخ میشدند بصورت بوزینه و خوک و این وادی بر ایشان آتش میشد و هر آینه خداوند عالمیان
مستاصل میکرد نجران و اهل آنرا حتی مرغان را بر سر درختان و پیش از آنکه سال بگردد تمام شود
جمیع نصاری هلاک میشدند و ثعلبی نیز در تفسیر همین روایت را بعینها نقل کرده است پس صاحب
کشاف روایت عایشه را ذکر کرده است و در آخر گفته است که چون حضرت ایشان را داخل عبا کرد

گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس تا آخر آیه و مضمون قصه مباهله متواتر است میان خاصه و عامه از
مفسرین و محدثین و مورخین و غیر ایشان هرچند در بعضی از خصوصیات آن اختلافی کرده اند و خلافی در آن
نیست که مباهله با آل عبا علیهم السلام شد و غیر ایشان کسی داخل نشد و علی این حال را دلالت میکند
بر حقیقت رسول خدا و امامت علی المرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الف الف الصلوة و التحیة و الثنا
بوجوه شتی اول آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اگر وثوق تمام بر حقیت خود نمیداشت باین جرئت اقدام بر مباهله
نمینمود و عزیزترین اهل خود را بدم شمشیر دعای سریع التاثیر کردهای که ظن حقیت ایشان داشت با احتمال
حقیت ایشان سید او بدر نمی آورد دوم آنکه خبر داد که اگر من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل
میشود و مبالغه در تحقیق مباهله مینمود و اگر جزم بحقیت خود نمیداشت این مبالغه کردن متضمن سعی در اظهار کذب
خود بود و هیچ عاقلی چنین کاری نمیکند تا آنکه باتفاق جمیع ارباب ملل آنحضرت اعقل عقلای هر زمان بود
سوم آنکه نصارای امتناع از مباهله نموده اند و اگر علم بحقیت آنحضرت نداشتند بایست پروا از نفرین
آنحضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ رتبه خود در میان قوم خود بکنند چنانچه برای اینمعنی
اقدام بر حروب مهلکه مینموده اند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسیر و قتل و نهب در میاوردند
بایست بذلت و خواری جزیه را اختیار نکنند چهارم آنکه در اکثر اخبار مذکور است که ایشان بیکدیگر
را منع از اقدام بر مباهله مینمودند و نگورمیاخستند که حقیقت او بر شما ظاهر گردیده و معلوم شده بر شما که آن
پیغمبر موعود است و باین سبب از مباهله امتناع نمودند پنجم از این قصه شریفه ظاهر میشود که حضرت امیرالمؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اشرف خلق خدا اند و عزیزترین مردم نزد آنحضرت
بوده اند چنانچه جمیع محققان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان باین
اعتراف نموده اند و زمخشری که در همه متعصب تر است در کشاف گفته است اگر گوی دعوت کردن

خصم سوی مباهله برای این بود که ظاهر شود دروغگو کاذب است یا خصم او در این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن
پسران و زنان در مباهله جواب گوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده
بود از آنکه خود تنهای مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر آنکه اعزه و پاره های جگر خود را و محبوب ترین
مردم را در نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا ننمود بر خود تنهای و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن
خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزه و احبه اش هلاک شوند و مستاصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید
برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و بدل پیش از دیگران می چسبند و بسا باشد
که آدمی خود را در معرض هلاک در آورد برای آنکه آسیبی بایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را
با خود میبرده اند که نگریزند و باین جهت حق تعالی در آیه مباهله ایشان را بر الفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان
بر جان مقدم اند پس بعد از این گفته است که این دلیلیست که از این قوی تر دلیل نمیباشد بر فضیلت اهل بیت
و اصحاب عبا تمام شد کلام زمخشری پس گوئیم هرگاه ایشان احب و اعز خلق بودند نزد آنحضرت پس باید بهترین
خلق باشند در زمان بعد از آنحضرت چه بر هر عاقل متدین ظاهر است که محبت آنحضرت از بابت دیگران از
جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوب تر بود آنحضرت او را دوست تر میداشت و چون چنین نباشد
و حال آنکه در آیات و اخبار بسیار مذمت محبت اولاد و آبا و عشایر بدون جهت دینی وارد شده و ایضا از
سیرت آنحضرت معلوم بود که خویشان نزدیک را از خود دور میکرد و بسبب آنکه دوست خدا نبودند
و دوران را رعایت میکرد بجهت آنکه خدا ایشان را دوست میداشت مانند سلمان و مقداد و اضراب ایشان
چنانچه حضرت سید الساجدین علیه السلام در وصف آنحضرت فرموده است و والی فیه الابعدین و عادی
فیه الاقربین و هرگاه ایشان محبوب ترین خلق باشند نزد خدا بهترین است باشند تقدیم دیگران بر ایشان
در امامت عقلا قبیح خواهد بود فخر رازی که از اعاظم علمای اهل سنت است و بتعصب مشهور است گفته است

که شیعه ازین آیه استدلال میکنند برآنکه علی بن ابی طالب از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضلست و از جمیع صحابه
افضلست زیراکه حق تعالی فرموده است بخوانیم نفسهای خود و نفسهای شما را و مراد از انفس نفس مقدس محمد صلعم
نیست زیراکه دعوت اقتضای مغایرت میکند و آدمی خود را نمیخواند پس باید مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف
و موالف غیر از زنان و پسران دیگری را که با نفسنا از آن تعبیر کرده باشند بغیر علی ابن ابی طالب ع نبود
پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز
باشد و این مقررست در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت اولی است از حمل بر ابعد و اقرب
مجازات استوای در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است مگر آنچه بدلیل بدر رود و آنچه باجماع بیرون رفته
پیغمبریست که علی با او در آن شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند و از جمله کمالات حضرت رسول صلعم
آنست که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر نیز باید که افضل از آنها باشد و بعد از آنکه
دلیل بتفصیل تمام نقل کرده است جواب گفته است که چنانچه اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد افضل از
علیست اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است
زیراکه در آنجا جوابی نداشته است و جوابی که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است که اکثر
علمای شیعه را اعتقاد زیراکه شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند که اگر میگوید که اهل سنت اجماع
کرده اند اجماع ایشان بر ما چه اعتبار دارد و اگر میگوید جمیع است اجماع کرده اند مسلم نیست بلکه بطلانش
ظاهر است که اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که حضرت امیر و سایر ائمه افضلند از سایر پیغمبران و احادیث
مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود درین باب روایت کرده اند و سایر مقدمات از بسکه وضوح داشته است
این فاضل که امام المشککین میگویند او را انصرافی نتوانسته است کردن پس امامت حضرت امیر ع باین
دلیل ثابت شد زیراکه از جمله کمالات حضرت رسول صلعم امامت و وجوب اطاعت و التغیر پیغمبریست

پس باید

پس باید آنحضرت امام باشند و ایضا افضل بودن از سایر انبیا لازم دارد اعلای مراتب امامت را
قطع نظر از آنکه ترجیح مرجوح قبیح است و اگر معاند متعصبی مناقشه کند و گوید ممکنست که دعوت نفس مراد باشد
اول مجاز او مجازی دیگر اولی نیست بچند جواب متوالی گفت و درین رساله بدو جواب اکتفا مینمائیم
آنکه مجاز در اطلاق نفس شایع تر از آن مجاز دیگرست و در میان عرب و عجم شایع است
که میگویند تو بمنزله جان منی و در خصوص حضرت امیر علیه السلام این معنی در روایات بسیار از طرق عامه
وارد شده است چنانچه در صحاح عامه منقولست که حضرت رسول صلعم بحضرت امیر علیهما السلام گفت
انت منی و انا منک یعنی یا علی تو از منی و من از تو ام و در فردوس الاخبار روایت کرده است
که گفت علی از من بمنزله سر منست از بدن من و در روایت دیگر بمنزله روح منست از بدن من و بگروهی
از منافقان خطاب کرد که نماز کنید و زکوة بدهید یا آنکه میفرستم بسوی شما مردی را که بمنزله نفس منست یعنی
دوم علی ع و ازین باب احادیث بسیار است و اینها همه قرینه این مجاز است دوم آنکه این آیه کریمه بر هر
احتمالی دلالت میکند بر فضیلت و امامت آنحضرت زیراکه ندع که حق تعالی بصیغه متکلم مع الغیر فرموده یا باعتبار
دخول مخاطبان است یا از برای تعظیم است که در انبیا مات شایع گردد یا از برای داخل بودن
امت و بنا بر دو احتمال آخر تقدیر کلام این خواهد بود که ندع ابنانا و ندعو کم ابنائکم و شک نیست در آنکه احتمال اول
اول اظهر احتمالات است و آن نیز دو احتمال دارد اول آنکه مراد آن باشد که بخوانیم هر یک از ما و شما و فرزندان
دوم و زنان و نفس خود را دوم آنکه هر یک از ما و شما ابنا دلف و انفس محتمل است که از برای تعظیم باشد یا از برای
دخول امت یا از برای دخول مخاطبین که تقدیر کلام این باشد که ندع ابنانا و ابنائکم و اعاده ابنا از رعایت
لفظی باشد چون عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار مرجوح است میان اهل عربیت یا بخصوص را انبا شده
که ابنه و انفسه نظا هر حال محتمل بود که انها که صلاحیت دارند که در مباهله داخل باشند از هر صنف جائی باشند

و چون نیافتند کسی را که صلاحیت این امر [مباهله] داشته باشد بغیر ایشان این جماعت را آوردند و تعیین
کردند خصوص این جماعت قبل از تحقق مباهله ضرور نبود و همچنین جمعیت ضمیر ابنائنا و نسائنا و انفسنا همه احتمالات
را دارد و بغیر احتمال سیم و آن در اول نیز در نهایت بعد است زیرا که معلوم است که دعوت هر یک
مخصوص جماعت خود بود پس میگوئیم که اگر جمعیت برای تعظیم باشد و مراد نفس الشخص باشد که متصدی
مباهله شده است و معلوم است که متصدی مباهله از این جانب حضرت رسول صلعم بوده و باتفاق روایات
و اقوال حضرت امیرالمؤمنین ع در مباهله داخل بود پس دخول آنحضرت بر صورت خواهد بود و نصاری نمیتوانستند
گفت که چرا او را آورده و حال آنکه در شرط ما داخل نبود مگر آنکه گویند که آنحضرت از برای شدت
اختصاص و تناسب بمنزله نفس او بود و گویا هر دو بمنزله یک شخص بودند لهذا او را آورد و باین وجه با آنکه در این مقام
نهایت بعد دارد در مطلوب ما داخل خواهد بود و ضرر بایشان بیشتر خواهد داشت میگوئیم
که اگر امت با صحابه داخل در طی مباهله بودند چرا فقط اهل که حاضر بودند از ایشان در مباهله حاضر نساخت
مگر آنکه گوئیم که حاضر گردانیدن جمیع موجب غوغای عام و اختلاط اصوات میگردید و موهم آن بود که اعتماد بر حقیقت
خود ندارد که این گروه انبوه را با خود آورده است که ما را بکثرت ایشان و شوکت خود بترسانند یا در این باب
اعتماد بر دعاهای مردم کرده است پس خود حاضر شد که قایم مقام همه بود و اولی بنفس بود و نسبت بهمه امیرالمؤمنین
را آورد و از برای آنکه امام و پیشوای و مقتدای ایشان بود و ابنا ابنای پیغمبر الا ابنای او بودند و فاطمه علیها السلام
چنانچه دختر پیغمبر بود زوجه او بود پس باین اسباب آنحضرت را از میان سایر امت و صحبه باختصاص
باین افراد و هر دو از جانب خود و سایر امت بمباهله حاضر شدند چنانچه آن جماعت نیز سر کرده جمیع نصاری
بودند و از جانب همه حاضر شده بودند پس این وجه نیز اصرح خواهد بود در مقصود ما و اقوی خواهد بود در اثبات مطلوب
ما و همچنین وجه رابع نیز دلالت بر نهایت فضل آنحضرت میکند بسبب آنکه هر گاه در جمیع امت و صحبه کسی که

اهلیت

اهلیت دخول در مباهله داشته باشد بغیر آنحضرت و زوجه و اولاد آنحضرت نبوده باشند همین دلیل خواهد
بود در آنکه غیر ایشان صلاحیت امامت ندارند بوجوهی که مذکور شد پس منع ایشان این معنی اول را فائده
بایشان نمیرساند با آنکه این معنی مؤید باخبار معتبره جانبین است چنانچه دانستی و اگر گویند حمل بر اقرب
مجازات وقتی متعین است که معنی دیگر شایع نباشد و این معلوم است که این معنی را در مقام اظهار نهایت
محبت و اختصاص بسیار استعمال مینمایند جواب گوئیم که هر چند آن احادیث که سابقا بآن اشاره
کردیم اکثر دلالت میکنند بر آنکه محض همین معنی مراد نیست اما ما را منافی در این ضرورتی نیست و از برای اثبات
امامت و احق بودن بخلافت که مطلب اصلی ماست در این مقام حصول این معنی کافیست بتقریری
که مکرر مذکور شد نهم و تعیها اذن واعیة یعنی ضبط میکند و حفظ مینماید آیات قرآنی و حقایق ربانی
را گوشی که حفظ کننده و نگاه دارنده است عامه و خاصه بطرق مستفیضه روایت کرده اند که این آیه
در شان حضرت امیرالمؤمنین ع نازل شد چنانچه ثعلبی در تفسیر و حافظ ابو نعیم در حلیه و واحدی در اسباب
نزول و طبری در خصایص و راغب اصفهانی در محاضرات و ابن مغازلی در مناقب و ابن مردویه در مناقب
و اکثر محدثان و مفسران خاصه و عامه از امیرالمؤمنین ع و ابن عباس و بریده اسلمی و ضحاک و جماعت بسیار
روایت کرده اند که گفت رسول خدا صلی الله مرا در بر گرفت و گفت امر کرده است مرا پروردگار من
که ترا بخود نزدیک گردانم و دور نگردانم و علوم خود را بتو تعلیم نمایم و بر من لازم است که اطاعت پروردگار
خود بکنم و بر حق تو در تراست او را است که حفظ نمائی و فراموش نکنی پس این آیه نازل شد و بروایت
دیگر فرمود که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلعم فرمود که از خدا سؤال کردم که این را گوشهای تو گرداند
کرد دعای مرا پس حضرت امیر فرمود که بعد از آن آنچه از حضرت شنیدم هرگز فراموش نکردم و چون تواند بود که فراموش
کنم بعد از دعای آنحضرت و زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب ایشان این روایت را نقل کرده اند در ...

پیغمبر در ... تمام علم ... داد

در کشاف گفته است که مراد باذن واعیه گوشی است که از شان آن آن باشد که هرچه را بشنود حفظ کند
و ضایع نگرداند بترک عمل بآن پس ابن مردویه این خبر را روایت کرده است بعد از آن گفته است که اگر گوئی
که چرا خدا اذن را بلفظ مفرد و نکره ادا کرده است جواب گوئیم که از برای اشعار بآنست که حفظ کننده بسیار کمست
و سرزنشی است مردم را براین و هم از برای اشعار بآنست که یک گوش که حفظ کند بس است در نزد خدا اگرنه
گرد بسیار است و برابری میکند بجماعت دیگر هرچند تمام عالم را پر کنند تمام شد کلام زمخشری و حق تعالی
بر قلم او جاری کرده است که فائده نزول آیات در خصوص حضرت امیر المؤمنین ع بعمل آمده است
داده است و حافظ علوم الهی پس چون تواند که او محکوم حکم جاهلی چند باشند که در همه احکام محتاج او بوده‌اند و او را
استغفار میکرده‌اند و حق تعالی فرموده است هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون با سایر آیات
داله که سابقا مذکور شد و مؤید آنکه آنحضرت اعلم ناس بود بلفظ و معنی قرآن آنکه ابن حجر ناصبی در صواعق
محرقه از ابن سعد روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بخدا سوگند که هیچ آیه نازل نشده
مگر آنکه میدانم در چه امر نازل شده و در کجا نازل شده است بدرستیکه عطا کرده است مرا پروردگار من دل فهمنده
و زبان گویا و ایضا گفته است که ابن سعد و دیگران روایت کرده‌اند از ابی الطفیل که علی علیه السلام فرمود که سؤال کنید
مرا از کتاب خدا بدرستیکه هیچ آیه نیست مگر آنکه میدانم در شب نازل شده یا در روز در صحرا نازل شده یا در کوه و گفته است
ابن ابی داود از محمد بن سیرین روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم عالم قدس را ارتحال کرد علی ع
به بیعت ابو بکر حاضر نشد و فرمود سوگند یاد کرده‌ام که ردا را بر دوش نیندازم مگر برای نماز تا قرآن را جمع
کنم پس میگویند که مجموع قرآن را بترتیبی که نازل شده بود جمع کرد ابن سیرین میگفت چه بود اگر آن
قرآن را می‌یافتیم که علم در آنجاست و روایت کرده است از طبرانی از ام سلمه که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم
که علی با قرآنست و قرآن با علیست از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و ایضا روایت
کرده است

روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در مرض موت خود فرمود که ایها الناس
نزدیکست که روح مرا بزودی قبض نمایند و مرا از میان شما ببرند پیشتر با شما سخن میگویم و عذر خود را بر شما
تمام میکنم بدرستیکه در میان شما میگذارم کتاب پروردگار خود و عترت خود را که اهل بیت منند
پس دست علی ع را گرفت و بلند کرد و گفت این علی با قرآنست و قرآن با علیست از یکدیگر جدا نمیشوند تا در
حوض کوثر بمن رسند پس از ایشان سؤال کنم که چگونه خلافت من در حق آنها کردند مؤلف گوید که هرگاه چنین
متعصبی که در اکثر احادیث متواتره قدح کرده است از نهایت تعصب و این احادیث را نقل کرده و رد
نکرده است همین بس است از برای علم با امامت و خلافت آنحضرت هرگاه در هنگام رحلت حضرت
رسول ص فرماید که من میروم و بعوض خود دو ذخیره در میان شما میگذارم پس دست حضرت امیر را گیرد و فرماید
که این با قرآنست و قرآن با ویست و از یکدیگر جدا نمیشوند صریح است در آنکه لفظ و معنی قرآن با او است و
قرآن شهادت بر حقیت او میدهد و متابعت قرآن بدون متابعت او روا نیست و بعد از آن بر
سبیل تأکید فرماید که در قیامت از ایشان سؤال خواهم کرد که شما چگونه رعایت ایشان کرده‌اید هر عاقل
که در این حدیث تأمل نماید و تعصب نورزد میداند که این نص صریح است بر خلافت قطع نظر از آنکه اعلمیت
ثابت میشود و آن کافیست از برای اولویت با امامت دهم ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم
الرحمن ودا یعنی آنانکه ایمان آورده‌اند و عملهای شایسته را کرده‌اند بزودی قرار میدهد از برای ایشان
خداوند مهربان دوستی ثعلبی گفته است که یعنی ایشان را دوست میدارد و دوستی ایشان را در دل بندگان
مؤمن می اندازد و از اهل آسمانها و زمینها پس بسند خود روایت کرده است از براء بن عازب
که رسول خدا خطاب کرد با علی ابن ابیطالب که بگو خداوندا بگردان از برای من نزد خود عهدی و بگردان
از برای من در سینه‌های مؤمنان مودت و محبتی پس حق تعالی این آیه را [illegible] فرستاد و [illegible]

همین روایت را در کتاب انزل القران فی علی بسندهای خود از براء بن عازب روایت کرده است و ایضا
بسند خود از ضحاک از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده است
یعنی محبت او را در دلهای مؤمنان می افکند و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ص
با علی گفت سر بلند کن و از پروردگار خود سؤال کن تا عطا کند ترا آنچه سؤال کنی پس علی دستهای خود
را بلند کرد و گفت خداوندگارا قرار ده از برای من نزد خود دوستی پس جبرئیل این آیه را نازل ساخت و ایضا
از ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که ما در مکه بودیم در تفسیر این آیه که یعنی محبت علی در دل هر مؤمنی
هست و از محمد بن حنفیه روایت کرده است که یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او محبت علی است و
ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ما در مکه بودیم حضرت رسول ص دست علی را گرفت پس چهار رکعت
نماز کرد و بکوه ثبیر پس سر بسوی آسمان بلند کرد و علی علیه السلام را گفت که دستها را بسوی آسمان بلند کن و دعا
کن و هر چه میخواهی سؤال کن که ترا عطا میکند پس علی دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
خداوندگارا قرار ده از برای من نزد خود عهدی و بگردان از برای من نزد خود مودتی پس حق تعالی این آیه را فرستاد
حضرت رسول آیه را بر اصحاب خود خواند ایشان ازین واقعه بسیار تعجب کردند حضرت فرمود از چه چیز
تعجب میکنید قران چهار ربع است ربعی در شان ما اهل بیت بخصوص نازل شده است و ربعی در مذمت
دشمنان ما و دیگر ربع حلال و حرام است و دیگر ربع فرایض و احکام است و بدرستیکه حق تعالی بهترین آیات قران
را در شان علی و مدح او فرستاده است و نزول این آیه در شان آنحضرت اکثر مفسرین و محدثین عامه
روایت کرده اند مانند نیشابوری در تفسیر مشهور خود و ابن مردویه در مناقب و سجستانی در غریب
القران و نطنزی در خصایص و ابن حجر در صواعق و غیر ایشان در کتب خود روایت کرده اند قطع نظر از
احادیث مستفیضه شیعه که درین باب وارد شده است و ما درین رساله آنها را ایراد ننمودیم و معلوم است

که این مودتی

که این مودتی که بعد از دعای آنحضرت نازل باشد و مخصوص او باشد غیر از مودتیست که سایر مومنان با یکدیگر
دارند بلکه محبتی است که جزو ایمانست و ترک آن کفر و نفاق حاصل میشود و آن از لوازم امامتست و ایضا صلحات
جمیع معرفت بلا شک است و افاده عموم میکند پس دلالت بر عصمت آنحضرت میکند و عصمت ملزوم امامتست
و ایضا اگر العیاذ بالله از او فسقی صادر میشد بغض او لازم بود و از این جهت آن منافی وجوب مودتست و مؤید
آنکه مراد مودت عامه مومنان نیست و محبتی است که از ارکان ایمانست بلکه مراد آنست که او را امیر لیکن اعطا
کن که با آن جهت محبت او بر همه مومنان واجب باشد و محبت او دلیل ایمان باشد آنست که در مشکوة
از صحیح ترمذی و مسند احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که دوست نمیدارد علی را
را منافقی و دشمن نمیدارد او را مؤمنی و ایضا از مسند روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر که علی
را دشنام دهد مرا دشنام داده است و ابن عبد البر که در استیعاب گفته است که طایفه از صحابه روایت کرده اند
که حضرت رسول ص با حضرت امیر گفت دوست نمیدارد ترا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد ترا مگر منافقی و حضرت
رسول ص فرمود که هر که علی را آزار کند بتحقیق که مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند بتحقیق خدا را آزار کرده است و از
جابر روایت کرده است که ما نمیشناختیم منافقان را در زمان حضرت رسول مگر ببغض علی ابن ابیطالب ع تا اینجا
احادیث ابن عبد البر بود و در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علی ع
که حضرت رسول ص دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این دو نفر را
دوست دارد و پدر و مادر ایشان را دوست دارد با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت و ایضا
از صحیح ترمذی از ابی سعید روایت کرده است که گفت ما گروه انصار منافقان را میشناختیم ببغض علی بن
ابی طالب علیه السلام و از صحیح ترمذی حدیث ام سلمه روایت کرده است و ایضا از صحیح مسلم و ترمذی
و نسائی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع گفت سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته

دوستی علی ع

و کسی دوست دارد باشنده و خلایق را و فرمود که عهد کرد بمن نبی امی بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مومنی و دشمن نمیدارد
مرا مگر منافقی و ابن حجر در صواعق محرقه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که چون عمرو اسلمی
شکایت حضرت امیرالمومنین علیه السلام کرد حضرت گفت مرا آزار کردی عمرو گفت پناه میبرم بخدا از آنکه
ترا آزار کنم حضرت فرمود که هرکه علی را آزار کند مرا آزار کرده است و ایضا ابن حجر روایت کرده است که بریده با
حضرت امیرالمومنین ع بیمن رفت چون برگشت با صحابه گفت که حضرت امیر جاریه از خمس را تصرف کرد منافقان
صحابه با و گفتند اینرا با حضرت رسول بگو شاید علی از چشم او بیفتد حضرت رسول سخن را از پس در شنید پس غضبناک شد
و بیرون آمد و فرمود که چه چیز باعث شده است جمعی را که با علی دشمنی میکنند یا عیب او میگویند هرکه علی را دشمن میدارد
بتحقیق مرا دشمن داشته است و هرکه از علی مفارقت کند از من مفارقت کرده است علی از من است و من از اوام
او از طینت من خلق شده است و من از طینت ابراهیم خلق شده ام و من بهترم از ابراهیم پس این آیه را خواند ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم ای بریده مگر نمیدانی که حق علی ع در خمس زیاده از آن جاریه است که او برداشته است
و این مضمون را در جامع الاصول از صحیح ترمذی و بخاری روایت کرده است و ایضا ابن حجر و ابن اثیر و ترمذی و صاحب
مشکوة و دیگران بطرق بسیار از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند که حضرت فرمود بدرستی که خدا امر کرده است
بمحبت چهار کس علی و سلمان و ابوذر و مقداد و معلوم است که محبت آن سه نفر برای آن بود که در هیچ وقت و حال از
حضرت امیر ع جدا نشدند و ایضا ابن حجر بچندین سند از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که هرکه علی را
آزار کند مرا آزار کرده است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که هرکه علی را سب کند مرا سب کرده است
و ایضا از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که هرکه علی را دوست دارد مرا دوست داشته است
و هرکه مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است و هرکه علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هرکه مرا
دشمن دارد خدا را دشمن داشته است و ایضا از انس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود

(حاشیه: ۴ نفر — ع — سلمان — ابوذر — مقداد)

که عنوان

دوستی علی ع

که عنوان صحیفه اعمال مومنان محبت علی بن ابی طالب است ع و ایضا از مناقب احمد بن حنبل روایت
کرده است که حضرت ع فرمود که در باغی از باغهای مدینه در خواب بودم حضرت رسول صلعم مرا بیدار کرد و گفت
تو برادر منی و پدر فرزندان منی و بعد از من بر سنت من جنگ خواهی کرد و هرکه بر عهد من بمیرد در گنج بهشت است
و هرکه بر عهد تو بمیرد وفا بعهد خود کرده است و هرکه بعد از مرگ تو بر محبت تو بمیرد حق تعالی ختم او را با امن و ایمان میکند
مادام که آفتاب طلوع و غروب کند و احادیث بسیار وارد شده است که اگر مردمان جمع میشدند
بر محبت علی بن ابی طالب ع حق تعالی جهنم را خلق نمیکرد در فردوس الاخبار دیلمی و کتب دیگر از روات
مخالفین روایت کرده اند از ابن عمر از حضرت رسول که محبت علی بن ابی طالب حسنه ایست که با آن ضرر نمیرساند
سیئه و بغض آنحضرت سیئه ایست که نفع نمی بخشد با آن حسنه و ایضا از آنحضرت روایت کرده اند که محبت
علی بن ابی طالب گناهان را میخورد چنانچه آتش هیزم را میخورد و هروی در غریبین روایت کرده است از عباده
ابن الصامت که گفت ما امتحان میکردیم اولاد خود را بمحبت علی بن ابی طالب پس هر یک را میدیدیم
که آنحضرت را دوست نمیداشتند میدانستیم که حلال زاده نیستند و اخبار نیز درین باب از طرق مخالف
و موالف فوق حد و احصاست و از سیاق این اخبار بر هر ناقد بصیر و عالم خبیر معلوم است که مراد
از این اخبار یا امامت یا مرتبه که فوق امامت و لازم دارد امامت را زیرا که محض دوستی شخصی ایمان
جمع است با آنکه محبتش علامت ایمان و حلال زادگی و سعادت ابدی و دخول بهشت جاودانی و محبت خداوند
رحمانی باشد و دشمنی او نشانه نفاق و حرامزادگی و شقاوت ابدی و عذاب جاودانی و دشمنی خدا و رسول
باشد نمیتواند بود مگر آنکه پیشوای و خلیفه خدا و جانشین رسول خدا باشد و ولایت او جزو ایمان و اسلام باشد
بلکه مستلزم حصول سایر ارکان اسلام و ایمان باشد و اینمعنی بدون مرتبه جلیله امامت که تالی مرتبه نبوت
است متصور نیست و سایر مومنان هر چند محبت ایشان از جهة ایمان موجب ثوابست و آن

درستی علی

بمحبت ایمان بر میگردد اما چنان نیست که محبت ایشان فی نفسه واجب و مستلزم حصول ایمان باشد
و بغض ایشان از جهة معصیت اگرچه بد است اما نهایتش آنست که اگر اظهارش کند گناه کبیره باشد
اما موجب نفاق و خروج از ایمان و استحقاق عقاب ابدی نیست پس معلوم شد که ولایت آنحضرت
تالی تنها دین است و همچنانکه بانکار توحید و رسالت از ایمان و اسلام بدر میروند بانکار ولایت بلکه ترک
محبت آنحضرت از ایمان بلکه از اسلام بدر میروند اگر کسی گوید بنا بر آنچه گفتی لازم آید که رتبه آنحضرت بالاتر
از مرتبه نبوت باشد زیرا که اگرچه انکار نبوت مستلزم دخول نار میشود اما اقرار بآن مستلزم حصول ایمان
و دخول بهشت نیست جواب گوئیم که هرچند اقرار به نبوت افضلست و آن اصلست اما چون اقرار
بامامت لازم دارد اقرار بنبوت را و اقرار بنبوت لازم ندارد اقرار بامامت را و اقرار بامامت از جمله اجزای ایمانست
از این جهت اقرار بامامت موجب نجات هست و اقرار به نبوت تنهای موجب نجات نیست زیرا که
تحقق خاص مستلزم تحقق عام هست و تحقق عام مستلزم تحقق خاص نیست مثل آنکه هر جا که حیوان هست لازم
نیست که انسان باشد و هر جا که انسان هست البته حیوان هست چنانچه اقرار بکلمه توحید اشرفست از اقرار
برسالت اما لازم ندارد اقرار برسالت را و اقرار برسالت لازم دارد اقرار بوجود صانع و توحید او را
و اقرار بهر دو تنهای موجب نجات نیست تا اقرار بامامت باینها ضم نشود و اقرار بامامت امیر المؤمنین و
ولایت او و متابعت او لازم دارد اقرار بشهادتین را و اقرار بسایر ائمه و بمعاد و سایر ضروریات
دین را زیرا که او مکمل ایمان عملیاتست و ببیان او همه اجزای ایمان بر خلق ظاهر گردیده و از اینجهت ولایت
آنحضرت موجب نجات و رفع درجات و خلاص از عقوباتست یازدهم لیس البر بان تاتوا البیوت من
ظهورها و لکن البر من اتقى و اتوا البیوت من ابوابها و اتقوا الله لعلکم تفلحون یعنی نیست نیکی آنکه
بروید خانها را و داخل آنها شوید از پشت آنها و لیکن نیکوکار کسیست که پرهیزکاری نماید و داخل شوید خانها را

از درهای آنها

47

درستی علی

از درهای آنها و بپرهیزید از خدا و عذاب او شاید رستگار گردید و محققان مفسران گفته اند که مراد آنست
که امور دنیا و عقبا را از راهش طلب باید کرد و علم و حکمت را از معدنش اخذ باید نمود و راه علم و درگاه
آن ائمه اهل بیت علیهم السلام اند چنانکه از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که آل محمد ابواب خدا اند
و وسیله اویند و دعوت کنندگان و کشندگان بسوی بهشت و دلالت کنندگان خلق بر راه بهشت
تا روز قیامت و موید این معنی است آنکه در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که رسول
خدا صلعم فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و در مشکات از ترمذی روایت کرده است انا دار
الحکمة و علی بابها و در استیعاب روایت کرده است انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم
فلیأته من بابه و در مناقب خوارزمی مثل این را روایت کرده است و مضمون همه آنست که منم شهر علم
و حکمت و علی درگاه آنست پس هر که علم خواهد باید بسوی درگاه بیاید و این حدیث از متواترات است و شک
در این حدیث بغیر تعصب و شقاوت ندارد و بمقتضای آیه کریمه باید برای طلب علم و آنچه موقوف بر علم است
بسوی آنحضرت بیایند و عمده احتیاج بامام از جهة تحصیل علم و معرفتست با امری چند است از قضایا
و احکام که ادای آنها موقوف بر علمست پس معلوم شد که با وجود بودن آنحضرت در میان قوم امامت
دیگران عین خطاست و بدانکه این حدیث یکدلیلست از دلایل اعلم بودن آنحضرت و اعلمیت آنحضرت
از آفتاب روشنتر است ابن عبد البر که از افاخم علمای مخالفین است در کتاب استیعاب گفته است
که حضرت رسول صلعم در حق صحابه گفت اقضاهم علی ابن ابی طالب یعنی داناترین صحابه بعلم قضا و حکم
در میان مردم آنحضرتست و کسیکه تا در جمیع علوم ماهر نباشد مهارت در این امر نمیتواند داشت و او روایت از ابن
عباس روایت کرده است که عمر گفت که اعلم ما بقضا علیست و گفته است که از عطا پرسیدند
که آیا در اصحاب محمد ص کسی از علی داناتر بود گفت نه والله کسی را از او داناتر نمیدانم و عطا از اکابر علماء محدثین

ایشانست و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که داده شده بود
علی نه عشر علم که مخصوص او بود و بخدا سوگند که در یکعشر باقی سایر مردم شریک بود و از سعید بن مسیب روایت
کرده است که عمر پناه میبرد بخدا از مسئله مشکلی که او در اظهار شود و علی ع حاضر نباشد و مکرر میگفت که اگر علی
نمیبود عمر هلاک میشد و فخر رازی که امام مخالفانست در کتاب اربعین گفته است از جانب شیعه که
علی بن ابی طالب ع اعلم صحابه است اما اجمالا برای آنکه هیچکس را نزاع نیست در آنکه او در اصل خلقت
در غایت ذکا و فطنت و استعداد علم و غایت حرص در طلب علم بود و رسول صلعم افضل فضلا و اعلم علما و
در نهایت حرص در تربیت و ارشاد او بود و علی علیه السلام در طفولیت در حجر تربیت او بود و در
بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او میرفت و او را هرگز از خدمت او مانعی نبود و معلوم است
که چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با چنین خصوصیات احوال بنهایت معارج فضل و
کمال میرسد و اما ابو بکر در بزرگی بخدمت آنحضرت رسید و در آنوقت هم شبانه روزی یکمرتبه بیرسید
و آنهم اندکه زمانی بیشتر در خدمت نبود و مشهور است که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر و العلم فی الکبر
کالنقش فی المدر یعنی علم در کودکی مانند نقش بر سنگ است برطرف نشود و علم در بزرگی مانند نقش
بر کلوخ است که باندک سببی زایل میگردد پس ازین مجمل ثابت شد که علی اعلم است و دلیل دوم که بر سبیل تفصیل
که او از جانب شیعه تقریر کرده است آنست که در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین ع گفت که بودم در خدمت حضرت رسول صلعم که هرگاه سوال میکردم از حضرت
رسول صلعم عطا میکرد یعنی جواب میفرمود و اگر ساکت میشدم ابتدا میفرمود و ایضا از صحیح نسائی روایت
کرده است که علی ع گفت که مرا نسبت بآنحضرت رسول صلعم منزلتی بود که احدی از خلایق را آن منزلت نبوده
میرفتم در سحر پیش یعنی نزد در خانه آنحضرت و میگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد

السلم

بر سکتیم و الا داخل میشدم و در مشکوة روایت کرده است از صحیح ترمذی و از ام عطیه که گفت
حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین را بجنگی فرستاد و دیدم که دستهای مبارک خود را بسوی آسمان
بلند کرده بود و دعا میکرد که خداوندا مرا از دنیا مبر تا علی را ببینم بجای من و ازین نوع احادیث که دلالت
بر کثرت ملاقات و شدت اختصاص اند و بزرگوار با یکدیگر و شدت اهتمام حضرت رسول ص
در تربیت امیر المؤمنین ع میکند بسیار است پس فخر رازی گفته است و اما تفصیلا بچند دلیل
دلیل اول و تعیها اذن واعیه که در شان علی ع نازل شده است هرگاه او مخصوص باشد بزیادتی فهم
مخصوص خواهد بود بزیادتی علم دلیل دوم آنکه حضرت رسول ص فرمود که اقضاکم علی و قضا محتاج است بجمیع علوم
پس هرگاه او در قضا بر همه کس راجح باشد و در همه علوم بر همه فایق خواهد بود دلیل سوم آنکه عمر
چندین مرتبه در حکم غلط نمود و آنحضرت او را هدایت فرمود و ازین باب چند قضیه ایراد نمود که ذکر آنها
موجب تطویلست پس گفته و امثال این قضایا و خطاها غیر علی را بسیار میبود و از آنحضرت هرگز مثل
اینها اتفاق نیفتاد دلیل چهارم آنکه آنحضرت خود فرمود بخدا سوگند که اگر منصب خلافت برای من مهیا
شود و مسند حکومت برای من آماده گردد هرآینه حکم کنم برای اهل تورات بتوراتِ ایشان و میان اهل
انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور
بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان و الله که هیچ آیه نازل نشده در صحرا و دریا و دشت و
کوه و آسمان و زمین و در شب و روز مگر آنکه همه را میدانم که در شان که آمده و برای چه آمده دلیل پنجم آنکه افضل
علوم علم اصول دین و معرفت خداست و خطب و کلمات آنحضرت مشتملست بر اسرار توحید و
عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد آنقدر که در کلام هیچیک از صحابه شمه از آن یافت نشود
و ایضا همه فرق متکلمین منسوب اند باو درین علم و اما شیعه انتساب ایشان بآنحضرت ظاهر است و اما خوارج با کمال

دوری که از ذوارند همه پروار کار بر خود واشان شاگردان اویند پس ثابت شده که همه فرقهای متکلمین
که افضل فرق اسلامیند شاگرد اویند واما علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسر است شاگرد آنحضرت است واما
علم فقه در این علم بدرجه رسیده بود که حضرت پیغمبر ص درشان او فرموده اقضاکم علی و از آنجمله علم فصاحت است
ومعلوم است که هیچیک از فصحای که بعد از آن بودند باندکی از درجه او نرسیدند و از آنجمله علم نحو است
ومعلوم است که ابو الاسود بدون این علم بارشاد او تدوین و از آنجمله علم تصفیه باطن است ومعلوم است که نسبت
این علم بآن منتهی است پس ثابت شد که بعد از حضرت رسول ص او استاد همه علم است در همه صفات
رضیه ومقامات شرعیه وچون ثابت شد که او اعلم است از همه عالم پس واجبست که افضل باشد
از همه عالم چنانچه حق تعالی فرموده است هل یستوا الذین یعلمون والذین لا یعلمون و ایضا فرموده است
یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات پس از این دو آیه کریمه با سایر آیات
که گذشت معلوم شد که مناط شرف وکمال در رفع درجات ایمان وعلم است وزیادتی آنحضرت در این دو صفت
معلوم شد وبعد از این نیز بوضوح خواهد پیوست دوازدهم فان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه وجبرئیل
وصالح المؤمنین یعنی اگر عایشه وحفصه معاونت یکدیگر کنند در ایذا وآزار رسول خدا پس خدا یار و دوست وجبرئیل
وصالح المؤمنین یعنی شایسته ایشان وعامه وخاصه بطرق بسیار روایت کرده اند که صالح المؤمنین حضرت امیرالمؤمنین
ع است ودر شواهد التنزیل از حضرت باقر ع روایت کرده است که چون آیه نازل شد حضرت رسول ص دست
علی را گرفت وگفت ایها الناس اینست صالح المؤمنین وحافظ ابونعیم از کتاب ما نزل من القرآن فی علی وثعلبی
در تفسیر وابن مردویه در مناقب از اسماء بنت عمیس وغیر او روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که صالح
مؤمنان علی ابن ابیطالب است ع ومراد بمولی فخر رازی در اربعین گفته است که مفسران گفته اند که صالح مؤمنین
علی ابن ابیطالب است ع ومراد بمولی در اینجا یار و دوست زیرا که معنی که مشترک باشد میان خدا وجبرئیل وصالح مؤمنین بغیر

این نمیتواند

اول این نمیتواند بود پس آیه دلالت میکند بر فضیلت آنحضرت از دو وجه اول آنکه لفظ هو دلالت بر حصر میکند
پس معنی آن این خواهد بود که محمد ص را یاوری نیست بغیر خدا وجبرئیل وعلی ومعلوم است که نصرت
محمد اعظم مراتب طاعاتست دوم آنکه ابتدا کرده خدا بذکر خود وبعد از آن علی را ذکر کرده واین منقبتی است
بسیار بلند تمام شد کلام فخر رازی ومیگوئیم از جهت دیگر نیز دلالت بر فضل آنحضرت میکند زیرا که سیاق کلام
دلالت میکند بر آنکه صالح مؤمنان در آن زمان منحصر در آنحضرت بوده واین خود معلوم است که صلحای دیگر در میان
صحابه بودند پس مراد از صلاح یا عصمت خواهد بود یا صلاحیت امامت یا صلاحیت هر امری از امور خیر که از
جمله آنها امامتست واین معنی نهایت وضوح دارد واگر از جمیع این مراتب شک کنیم در اثبات فضل آنحضرت
بر سایر صحابه شکی نیست سیزدهم اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن امن بالله والیوم
الاخر وجاهد فی سبیل الله لا یستون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین الذین امنوا
وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اولئک اعظم درجة عند الله هم الفائزون
یعنی آیا میگردانید آب دادن حاجیان را از چاه زمزم وعمارت کردن مسجد الحرام را مثل اعمال کسی که
ایمان آورده است بخدا وروز قیامت وجهاد کرده است در راه خدا مساوی نیستند ایشان در فضل وثواب
وخدا هدایت نمیکند براه بهشت گروه ستمکاران را آنهائی که ایمان آورده اند وهجرت کرده اند بدار
اسلام وجهاد کردند در راه خدا بمالهای خود وجانهای خود بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا وایشانند
رستگاران ورسیده اند بمقصود خود بدانکه اتفاق کرده اند مفسران ومحدثان خاصه وعامه که این آیات
در شان حضرت امیرالمؤمنین ع نازل شده حتی صاحب کشاف وفخر رازی وبیضاوی با نهایت تعصب انکار
نکرده اند وثعلبی روایت کرده است از حسن بصری وشعبی ومحمد بن کعب قرظی که این آیات نازل شده در باب
علی ع وعباس وطلحه بن شیبه در هنگامیکه ایشان مفاخرت میکردند طلحه گفت من صاحب خانه کعبه ام

و کلید کشش در دست منست و اگر خواهم شب در میان خانهٔ کعبه میتوانم خوابید و عباس گفت زمزم
و آب دادن حاجیان با منست اگر خواهم شب در مسجد میخوابم حضرت امیر گفت نمیدانم شما چه میگوئید
من شش ماه پیش از همه کس رو بقبله نماز کردم و در راه خدا جهاد کردم پس این آیه نازل شد و در جامع الاصول
همین روایت را از نسائی روایت کرده است از محمد بن جریر و ابن مردویه و جماعت بسیار دیگر از شعبی
و ابن عباس که میان علی علیه السلام و عباس منازعه شد گفت من عم پیغمبرم و تو پسر عم اوئی و سقایت حاج و
عمارهٔ مسجد الحرام با منست پس حق تعالی این آیه را فرستاد و ایضا روایت کرده است از حافظ ابو نعیم در کتاب
فضایل الصحابه و ابن مغازلی از انس بن مالک که عباس و شیبه با یکدیگر مفاخرت میکردند عباس گفت من
اشرفم از تو من عم حضرت رسولم و ساقی حاجم شیبه گفت من از تو اشرفم من امین خدایم بر خانهٔ او و خزینه دار خدایم
ترا چنانچه مرا امین نکرده پس حضرت امیر ع حاضر شد و ایشان این سخنان را مذکور ساختند حضرت فرمود
که من اشرفم از هر دو من اول کسی ام که ایمان آورده و هجرت کرده و جهاد کرده پس هر سه رفتند نزد حضرت
رسول ص و این سخنان را ذکر کردند حضرت جوابی نفرمود و برگشتند پس بعد از چند روز این آیات تا ده آیه نازل شد و حضرت
بر ایشان خواندند و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل القرآن فی علی بچندین طریق از ابن عباس و دیگران روایت کرده اند
که در مفاخرت علی ع و عباس نازل شده و از شعبی روایت کرده است که در مفاخرت علی و عباس و شیبه
نازل شده تا حتی یاتی الله بامره و ابو القسم حسکانی از بریده روایت کرده است که روزی شیبه و عباس با یکدیگر تفاخر
میکردند پس علی علیه السلام بر ایشان گذشت و گفت بچه فخر میکنید عباس گفت خدا افضلیتی بمن داده است که
بدیگری نداده است و آن آب دادن حاجیان است شیبه گفت که عمارهٔ مسجد الحرام بمن داده شده است
امیر المؤمنین ع گفت خدا بمن داد در طفولیت آنچه بشما نداده گفتند آن کدام است که بتو داده شده است
فرمود زدم شمشیر بر بینی شما تا ایمان آوردید بخدا و رسول او پس عباس خشمناک برخاست و دامن خود را

بزبان میکشید

عباس

بزبان میکشید و گفت شکایت نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت نمی بینی علی را چه سخن بر روی من گفت
حضرت فرمود علی را طلبید چون حاضر شد فرمود که چه باعث شد ترا که چنین سخنی بروی عم خود گفتی گفت
یا رسول الله حرف حق را بدرستی گفتم هر که خواهد بغضب آید و هر که خواهد راضی باشد پس جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید این آیات را بر ایشان بخوان چون خوانده شد عباس سه
مرتبه گفت که ما راضی شدیم و مؤید آنکه این آیات در شان آنحضرت است آنست که حق تعالی فرموده است که ایشانند
فائزون و سمعانی از علمای عامه در کتاب فضایل الصحابه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که از
ام سلمه زوجهٔ حضرت رسول ص پرسیدند از حال علی ع گفت شنیدم از رسول خدا ص که میگفت بدرستی که علی و شیعیان
او ایشانند فائزون در روز قیامت نه غیر ایشان مؤلف گوید که چون نقل موالف و مخالف معلوم شد
که این آیات در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده که او اولی و احق است بامامت زیرا که از این آیات
بوضوح پیوست که مناط فخر و فضل و فوز بسعادات ایمان و هجرت و جهاد است و باتفاق کل آنحضرت
در این صفات بر همه صحابه بحسب زمان و رتبه سبقت داشت چنانچه عبد البر در استیعاب روایت کرده است
از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری و زید بن ارقم که علی ع اول کسی بود که اسلام آورد
و همه جماعت تفضیل میدهند او را بر سایر صحابه و از محمد بن اسحق روایت کرده است که اول کسی که ایمان بخدا
و رسول آورد از مردان علی ع بود و ابن شهاب نیز چنین گفته است از مردان بعد از خدیجه و ایضا گفته است که روایت
شده است بسندهای بسیار از سلمان رضی الله عنه که رسول خدا ص گفت که اول شما در وارد شدن بر من در حوض
کوثر کسی است که پیش از همه بمن اسلام آورده است و او علی علیه السلام است و گفته است که این در روایات
بسیار مذکور است و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که امیر المؤمنین را چهار خصلت بود که احدی غیر او را
نبود او اول عرب و عجمی بود که با رسول خدا نماز کرد و در هر جنگی علم حضرت رسول ص با او بود و در روز احد هر که غیر او بود گریخت

مؤلف

داد و ثابت قدم ماند و او حضرت رسول صلعم را غسل داد و او را داخل قبر کرد و ابو المظفر سمعانی در فضایل الصحابه و دیلمی
در فردوس و دیگران از ابوذر و ابو ایوب انصاری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول خدا صلعم
فرمود که صلوات فرستادند ملائکه برای علی هفت سال زیرا که بغیر او کسی با من نماز نکرد و بروایت
دیگر پیش از آنکه بشری مسلمان شود و در فردوس روایت کرده است که اول کسیکه با من نماز کرد
علی علیه السلام بود و سبق ایمان آنحضرت متواتر است و عبد الله بن احمد بن حنبل در مسند خود
بسندهای بسیار سبق ایمان آنحضرت را ذکر کرده اند و ذکر آنها موجب تطویل است و احادیث بعد از این
نیز خواهد بود و کمال ایمان آنحضرت بر هر که بهره از ایمان دارد ظاهر است چنانچه حافظ ابونعیم در کتاب
ما نزل من القرآن فی علی از ابن عباس روایت کرده است که خدا نفرستاده است سوره از قرآن
را مگر آنکه علی امیر و شریف آن سوره است و بتحقیق که حق تعالی عتاب کرده است اصحاب محمد را صلعم در مواضع
بسیار و نگفته از برای علی بغیر نیکی و ایضا روایت کرده است که جمعی از مردم میگفتند که یا ایها
الذین آمنوا خطاب باصحاب محمد است صلعم حذیفه گفت هر جا این خطاب در قرآن وارد شده است
لب و لبابش از برای علی علیه السلام است و ایضا از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که
رسول خدا صلعم فرمود که نازل نشده است یا ایها الذین آمنوا در هیچ آیه مگر آنکه علی رئیس و قاید آن آیه است
و بروایت دیگر سید و شریف آن آیه است و این مضامین را حافظ و دیگران بسندهای بسیار از
اعمش و مجاهد و ابن عباس و غیر ایشان روایت کرده اند و معلوم است که مراد آنست که کسیکه ولایت
او را ندارد داخل مؤمنان نیست و آنکه عمل بآن آیه پیش از همه کرده است و آنکه کمال ایمان و سبقت
اسلام مخصوص اوست چنانچه حافظ و دیگران از مجاهد روایت کرده اند که در هیچ موضع در قرآن یا ایها الذین
آمنوا نیست مگر آنکه سابق آن از برای علیست زیرا که او سبقت گرفته بر همه بسوی اسلام مؤید اینست آنکه اکثر

مفسران

مفسران و محدثان خاصه و عامه مانند ثعلبی و واحدی و ابن مردویه و حافظ ابونعیم و غیر آن بسندهای بسیار
روایت کرده اند که میان علی و ولید بن عقبه در ماده عثمان نزاعی شد ولید بحضرت امیر گفت ساکت
شو بدرستی که تو کودکی و من والله زبانم از تو گشاده تر و نیزه ام تندتر و در جنگ شجاعترم حضرت فرمود
ساکت شو ای فاسق پس حق تعالی تصدیق گفتار آنحضرت را فرستاد افمن کان مومنا کمن کان فاسقا
لا یستوون یعنی آیا کسی که مومن باشد مانند کسیست که فاسق باشد مساوی نیستند پس فرمود که اما آنها
که ایمان آورده اند و اعمال صالحه کرده اند پس از برای ایشانست بهشتها که ماوای دائمی مؤمنانست جهانی
ایشانست بسبب آنچه کرده اند از ایمان و اعمال صالحه و اما آنها که فاسق بوده اند پس ماوای ایشان
آتش جهنم است و بسندهای بسیار حافظ ابونعیم و دیگران از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان روایت
کرده اند که مومن علی بن ابیطالب است علیه السلام و فاسق ولید بن عقبه است و در دلالت این آیه بر کمال
ایمان آنحضرت شکی نیست بلکه دلالت بر عصمت آنحضرت میکند چون در برابر فاسق واقع شده است
و جزم به دخول جنت او شده و اگر در این سخن رد و دلالت بر نقص ایمان آنحضرت مارا در این مقام کافیست
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خیر البریة یعنی آنها که ایمان آورده اند
و اعمال شایسته کرده اند ایشانند بهترین خلایق پس بعد از آن فرموده است جزاؤهم عند ربهم
جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم ورضوا
عنه ذلك لمن خشی ربه یعنی جزای ایشان نزد پروردگار ایشان باغستانهاء اقامتست
که جاری میشود زیر آنها نهرها که همیشه ابد الآباد در آنها خواهند بود خدا راضی است از ایشان و ایشان
راضی اند از خدا این از برای کسیست که بترسد از پروردگار خود بدانکه در احادیث معتبره بسیار
از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیات در شان حضرت امیر علیه السلام و شیعیان آنحضرت

نازل شده است چنانچه حافظ ابو نعیم بسند خود از ابن عباس و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون آیه نازل شد حضرت رسول صلعم بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفت که مصداق این آیه تو ئی و شیعیان تو در روز قیامت خواهید آمد تو و شیعیان تو
راضی و پسندیده و خدا از شما راضی و خواهند آمد دشمنان غضبناک و غل در گردن و ایضا بسند خود
از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ما اهل بیتیم
که کسی را با ما قیاس نتوان کرد مردی نزد ابن عباس رفت و این سخن را بسبیل استغراب
نقل کرد ابن عباس گفت مگر علی مثل پیغمبر نیست در اینکه او را با دیگران قیاس نتوان کرد پس
گفت این آیه در شان علی نازل شد ان الذین امنوا و عملوا الصالحات تا آخر آیه و ابو القسم
حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده است از زید بن شراحیل کاتب حضرت امیر المؤمنین ع
که گفت شنیدم از آنحضرت که حضرت رسول صلعم قبض روح مقدس او شد در حالی که بر سینه من
تکیه کرده بود پس در آن حالت گفت یا علی آیا نشنیده قول حق تعالی ان الذین امنوا تا آخر پس
فرمود که ایشان شیعیان تواند و موعد من و شما در نزد حوض کوثر است هرگاه جمع شوند امتها از برای حساب
خواهند خواند شما را با روها و دستها و پاهای سفید نورانی و ایضا از ابن عباس روایت کرده است
که آیه در شان علی ع و اهل بیت او نازل شده است و ابن مردویه و سایر محدثان عامه بطرق متعدده
باین مضمون روایت کرده اند که این آیه در شان علی و اهل بیت ع نازل شده و موید این آنست
که فخر رازی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که علی خیر البشر من ابی فقد کفر
یعنی علی بهترین بشر است هر که ابا کند کافر است و ایضا فخر رازی و غیر او از مخالفین روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم در باب ذو الثدیه گفت که میکشد او را بهترین خلق و بروایت دیگر

میکشد او را

میکشد او را بهترین امت و ابن مردویه از ابی الصبر الانصاری از پدرش روایت کرده است که گفت
رفتم بنزد عایشه پرسیدم که کشت ایشان را یعنی خوارج را گفتم علی کشت ایشان را گفت مانع نمیشود مرا آن
عداوتی که در نفس هست بر علی اینکه حق را نگویم شنیدم از رسول خدا صلعم که گفت میکشد ایشان را بهترین
امت من بعد از من و شنیدم که میگفت علی با حق است و حق با علی است و ایضا از مسروق روایت
کرده است که گفت عایشه را سوگند دادم که آنچه درین باب شنیده بگو گفت شنیدم از رسول خدا ع
که ایشان بدترین خلق و خلیفه اند و در بعضی چنین است میکشد ایشان را بهترین خلق و خلیفه و بزرگترین ایشان نزد خدا
از جهت قرب و وسیله و ایضا محمد بن [illegible] بسند دیگر از مسروق روایت کرده است که در بعضی چنین است
که میکشد ایشان را بهترین خلق و کسیکه در قیامت وسیله او نزد خدا از همه نزدیکتر است و در بعضی میکشد
ایشان را نیکان امت من و در مسند ابن حنبل نیز مثل این حدیث دویم را روایت کرده است پس ازین
احادیث که متفق علیه خاصه و عامه است ظاهر شد که آنحضرت و شیعیانش بهترین خلایق اند پس
اولی و احق است بامامت و اما سبقت آنحضرت در جهاد احتیاج به بیان ندارد و برق
شمشیر آتشبار حیدر کرار تا قیامت روشنی بخش دلهای مؤمنان و لهب جانسوز منافقان است
و بعد ازین بنحو مجملی بیان خواهد شد [illegible] قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب
یعنی بگو یا محمد بس است خدا گواه ما و شما و آنکه نزد اوست علم کتاب یعنی علم قرآن یا علم لوح محفوظ و احادیث
مستفیضه از طرق عامه و خاصه وارد شده است که مراد از آن کسیکه نزد اوست علم کتاب حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام و ائمه از فرزندان اوست چنانکه عامه روایت کرده اند از شعبی که گفت هیچکس اعلم
نبود بکتاب خدا بعد از رسول خدا از علی ع و عاصم از ابو عبد الرحمن سلمی روایت کرده است که گفت
ندیدم کسی را که قرائت قرآن را بهتر از علی علیه السلام کند و ایضا از ابو عبد الرحمن سلمی روایت کرده است

که گفت ندیدم کسی را که قرائت قرآن را بهتر از علی علیه السلام کند و ایضا از ابو عبد الرحمن روایت کرده است
از ابن مسعود که گفت که اگر کسی را داناتر بکتاب خدا از خود میدانستم البته نزد او میرفتم گفتم علی از تو اعلم بود
گفت مگر نزد او نرفتم یعنی چون اعلم بود نزد او رفتم و ثعلبی بسند خود از عبد الله بن عطا روایت کرده است
که گفت در خدمت حضرت امام محمد باقر ع در مسجد نشسته بودم پسر عبد الله بن سلام را دیدم از ناحیه آن
مسجد نشسته بود بحضرت باقر ع گفتم ایشان گمان میکنند که آنکسی که علم کتاب نزد او بود عبد الله بن سلام است
حضرت فرمود که علی ع بود که علم کتاب نزد او بود و ایضا ثعلبی و ابو نعیم بسندهای خود از محمد بن حنفیه روایت کرده اند
که من عنده ام الکتاب علی علیه السلام بود و سیوطی روایت کرده است که از ابن جبیر پرسیدند که من
عنده ام الکتاب آیا عبد الله بن سلام است گفت چگونه او باشد و حال آنکه این سوره در مکه نازل شده و ابن سلام در
مدینه مسلمان شد پس معلوم شد که آنحضرت بعلم قرآن مجید اعلم است از دیگران و حق تعالی میفرماید که هیچ تر و خشکی
نیست مگر آنکه علم آن در قرآن هست پس آنحضرت اعلم از جمیع امت بلکه از سایر انبیا نیز خواهد بود و پس این
آیه از این سه جهت دلالت بر فضیلت و امامت آنحضرت میکند اول از جهة اعلم بودن چنانچه مکرر مذکور شد
دوم از جهة آنکه آنحضرت را در شهادت بر حقیت رسول قرین خود گردانید و از این مرتبه بالاتر نمیباشد سیم
آنکه شهادت آنحضرت بشهادت خدا دلالت میکند بر عصمت آنحضرت زیرا که بشهادت غیر معصوم بیک گواه
مدعا ثابت نمیشود و عصمت دلیل امامت است چنانچه گذشت بیست و دوم آیه نجوی است که مفسران و محدثان خاصه
و عامه روایت کرده اند که چون اصحاب از حضرت رسول ص سوال بسیار مینمودند و سبب ملال آنحضرت
بود حق تعالی باین سبب و برای امتحان صحابه که ظاهر شود که کدام یک در مقام اخلاص ایمان و مال ثابت قدم
اند این آیه را فرستاد یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة
یعنی ای مومنان هرگاه با رسول سر سخن گوئید پس پیش از آن راز گفتن تصدق بکنید پس کسی از صحابه تا ده روز

که بیضاوی

که بیضاوی و سایر مفسران گفته اند راز نگفت و مطلبی عرض نکرد بغیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باتفاق مخالف
و موالف تا آنکه حکم آیه منسوخ شد و حق تعالی فرمود ءاشفقتم الی آخر آیه پس اول کسی که تصدق کرد علی ع
بود دیناری را بده درهم فروخت و ده بار بحضرت رسول ص گفت و در هر رازی یکدرم تصدق کرد
در روایت دیگر از ابن عباس مرویست که بغیر از حضرت امیر المؤمنین ع تا ده روز کسی راز نگفت تا حکم آیه
منسوخ شد و حق تعالی فرمود ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا
و تاب الله علیکم فاقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و اطیعوا الله و رسوله والله خبیر بما تعملون یعنی
آیا ترسیدید از آنکه پیش از حرف گفتن با رسول صدقها بدهید پس چون نکردید و خدا شما را بخشید پس نماز
را بر پا دارید و بدهید زکوة را و اطاعت کنید خدا و رسول خدا را و خدا عالم است بآنچه شما میکنید پس معلوم
شد که مخاطبات این آیات متوجه همه صحابه شد بغیر آنحضرت که عمل باین امر نمود باتفاق مفسران و از جابر
روایت کرده اند و از حافظ ابو نعیم و سایر مفسران که حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که آیه از قرآن هست که
عمل بآن نکرده است کسی پیش از من و عمل بآن نخواهد کرد کسی بعد از من و این آیه نجویست من یکدیناری داشتم
و بده درهم فروختم و هرگاه میخواستم رازی بگویم یکدرهم تصدق کردم تا آنکه آن آیه منسوخ شد و در روایت دیگر
فرمود که ببرکت من خدا تخفیف داد این حکم را از این امت و سدی روایت کرده است از ابن عباس
که مردم در خلوت با حضرت رسول ص راز میگفتند و هرگاه حاجتی داشتند و این امر بر حضرت دشوار
شد پس حق تعالی واجب گردانید که هر کس خواهد در پنهان رازی بگوید آنکه تصدق بکند تصدقی پس مردم
دست از راز گفتن برداشتن و بر ایشان دشوار شد و در روایت دیگر از ابن عباس روایت
کرده است که چون این آیه نازل شد مردم ترک کردند راز گفتن با آنحضرت را و بخل ورزیدند از تصدق کردن
و حضرت امیر تصدق کرد و راز گفت و کسی غیر او از مسلمانان تصدق نکرد پس منافقان گفتند که علی

این کار را نکرد مگر برای آنکه کار بسیر عیش با رواج بدهد بدانکه اختصاص آنحضرت باین فضیلت منقبت عظمی است
از مناقب آنحضرت و از اینجا معلوم میشود که آنچه منافقان وضع کرده اند از احادیث باطله که خلفای جور
ایشان بذل اموال عظیمه در راه دین کرده اند محض افتراست و معلوم است که اگر اعتنائی بامر دین میداشتند
در عرض ده روز عاجز نمیشدند از آنکه یکدرهم بلکه یکدانه خرما تصدق کنند تا مورد این معاتبات نگردند
واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا یعنی چنگ زنید در ریسمان خدا همگی و پراکنده مشوید حبل
خدا کنایه است از چیزی که حق تعالی سبب نجات این امت کرده اند در احادیث بسیار وارد شده است
که مراد اهل بیت رسولند چنانکه ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است از ابان بن تغلب از حضرت
صادق ع که فرمود که مائیم حبل الله که حق تعالی درین آیه فرموده است و حافظ ابونعیم نیز همین مضمون را از ابوحفظ
صانع از آنحضرت روایت کرده است و ایضا عامه از ابوسعید خدری روایت کرده اند که رسول خدا ص
فرمود ایها الناس من در میان شما دو حبل گذاشته ام که اگر متمسک شوید بآنها هرگز گمراه نمیشوید بعد از من
یکی بزرگتر است از دیگری کتاب خدا ریسمانیست کشیده از آسمان بسوی زمین و عترت من
و اهل بیت من بدرستی که این دو تا از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بعینه قل هذه
سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة و من اتبعنی یعنی بگو یا محمد اینست راه من میخواهم مردم را بسوی خدا
بر بصیرتست و بینائی من و کسی که متابعت من کرده است و احادیث بسیار از اهل بیت
ع منقولست که مراد آنکسی است که پیش از همه کس و بیش از همه کس متابعت آنحضرت کرده است
که او علی علیه السلام است و ابن مردویه از محمد بن عامه از حضرت باقر ع روایت کرده است و در اکثر
دیگر از آنحضرت منقولست که مراد آل محمد است و ایضا حق تعالی فرموده هو الذی ایدک بنصره
و بالمومنین یعنی خدا آنکسی است که تقویت کرده است ترا بیاری خود و بمومنین و در اخبار معتبره

عامی

جانبین وارد شده است که مراد بمومنین علی ع است یا مراد بنصرت خدا نصرتیست که خدا بر دست امیر المؤمنین ع
جاری کرده است و بنابر اول مراد آنست که عمده و سرکرده آنها علی ع است یا مراد بمومنان آنهایند که ایمان
بعلی آورده اند چنانچه سیوطی در در منثور بسند خود از ابوهریره روایت کرده است که بر عرش نوشته شده است
لا اله الا انا وحدی لا شریک لی محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی و اینست آنچه حق تعالی
فرموده است هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین و حافظ ابونعیم در حلیه و غیر آن از کلبی از ابوصالح
از ابوهریره همین مضمون را روایت کرده است و ثعلبی در تفسیر از ابن جبیر از ابوالحمرا خادم رسول ص روایت
کرده است که از آنحضرت شنیدم که گفت در معراج دیدم که بر ساق راست عرش نوشته بود لا
اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به یعنی تقویت کردم محمد را بعلی و یاری
کرده ام او را باو و حافظ ابونعیم بدو سند از امام محمد باقر ع روایت کرده است که این آیه در شأن علی
علیه السلام نازل شده است یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین یعنی ای
پیغمبر بزرگوار بس است ترا خدا و آنکه متابعت تو کرده است از مومنان و او علی علیه السلام است که
بیش از همه کس متابعت کرده است و غیر محدث حنفی گفته است که او علی ع است که سرکرده
مومنان است که ازین آیات و اخبار مقبولة الطرفین ظاهر شد که حضرت امیر علیه السلام مخصوص
است بمتابعت حقیقی و یاوری کامل واقعی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و همین بس است از برای استحقاق
تقدیم آنحضرت و ایضا ظاهر شد که دعوت براه خدا بعد از حضرت رسول ص مخصوص آنحضرتست پس امامت
مخصوص اوست وقفوهم انهم مسئولون یعنی باز دارید کافران را که ایشان سؤال کرده
میشوند حافظ در حلیه و چند کتاب دیگر و ابوالقسم حکانی در شواهد التنزیل و ابن شیرویه در فردوس الاخبار
و ابن مردویه در مناقب و غیر ایشان بسندهای بسیار از ابن عباس و ابوسعید خدری روایت کرده اند

که سؤال کرده میشوند ایشان از محبت علی ع و حافظ ابونعیم در کتاب منقبة المطهرین بچندین سند از
بریده و غیر او روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم بودیم فرمود که بحق آنخدائی
که جانم در قبضه قدرت اوست که از جای خود حرکت نمیکند دو پای بنده در روز قیامت تا آنکه سؤال
میکنند از او چهار چیز از عمر او که بچه چیز فانی کرده است و از بدنش که در چه چیز کهنه کرده است و از مالش که
از کجا کسب کرده و در چه مصرف صرف کرده است و از محبت ما اهلبیت پس عمر گفت ای پیغمبر خدا چیست
علامت محبت شما بعد از تو پس دست خود را بر سر علی ع گذاشت و گفت علامت محبت ما اهل
بیت محبت اینست هر که او را دوست دارد ما را دوست داشته و هر که او را دشمن داشته ما را
دشمن داشته است وجه استدلال ازین احادیث که گذشت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا موافق احادیث معتبره عامه و خاصه معنی آیه اینست
که بگو یا محمد من سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر مودت خویشان من و هر که اکتساب
حسنه کند در مودت ما زیاده میگردانیم از برای او در آن حسنه و ثواب خود را و در جای دیگر فرموده است
قل ما سألتکم من اجر فهو لکم یعنی بگو آنچه من سؤال میکنم از مزد پس آن از برای شماست و نفعش بشما
عاید میگردد و در صحیح مسلم از ابن جبیر از ابن روایت کرده است که قربی قربی آل محمد است و ابوحمزه ثمالی در تفسیر از
ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت صلعم بمدینه طیبه هجرت نمود انصار بخدمت آنحضرت
آمدند و عرض کردند که بر شما قرضها وارد میشود و در اموال ما هر حکمی که میفرمائی رواست پس این آیه نازل شد و ایضا ابوحمزه
ثمالی از سدی و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده اند که اقتراف حسنه مودت آل محمد است و بروایت
خاصه و عامه از حضرت امام حسن مجتبی ع منقولست که در خطبه خود فرمود که ما از اهل بیتیم که خدا مودت ایشان را
بر هر مسلمان واجب کرده است در این آیه که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و اقتراف

حسنه مودت

حسنه مودت ما اهل بیت است و ابوالقسم حسکانی در شواهد التنزیل از ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده است
که چون آیه نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند آنها که مامور شده ایم بمودت ایشان فرمود که علی و فاطمه
و فرزندان ایشان و بروایت ابونعیم و دیگران ایشان و ثعلبی نیز در تفسیر از ابن عباس این مضمون را
روایت کرده است و ایضا در شواهد التنزیل از ابو امامه باهلی روایت کرده است که رسول خدا صلعم
فرمود که حق تعالی پیغمبران را از درختهای متفرق خلق کرده است و من و علی از یک درخت خلق شده ایم
من اصل آنم و علی فرع آنست و حسن و حسین میوه های آنند و شیعیان ما برگهای آنند هر که
در یک شاخ از شاخهای آن درخت دست زند نجات یابد و هر که از آن میل بجانب دیگر کند در جهنم افتد
و اگر بنده عبادت کند خدا را در میان صفا و مروه هزار سال پس هزار سال تا آنکه مانند مشک پوسیده گردد
و محبت ما را در نیابد خدا او را در رو بجهنم اندازد پس این آیه را خواند و حافظ ابونعیم بسندهای بسیار
از زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا صلعم بسوی خانه فاطمه ع آمد و فاطمه و علی و حسن و حسین ع
در آنخانه بودند پس در و عضاده در را گرفت و گفت من جنگم با هر که از شما جنگ کند و صلح با هر که با شما صلح
کند و این مضمون را از ام سلمه و ابوسعید خدری روایت کرده است و ایضا از ابوهریره روایت کرده است
که آنحضرت نظر کرد بسوی علی و حسن و حسین علیهم السلام و این سخن را گفت و از جابر روایت
کرده است که رسول خدا صلعم نظر کرد بسوی علی و حسن و حسین علیهم السلام در عرفات بود و علی علیه السلام
در برابر او بود پس گفت یا علی نزدیک من بیا پس دست او را بدست گرفت و گفت یا علی من و تو از
یک درخت خلق شده ایم من اصل آنم و تو فرع آنی و حسن و حسین شاخهای آنند هر که بیکشاخ از آن بچسبد
خدا او را داخل بهشت گرداند و ثعلبی در تفسیر و علمنا منطق الطیر روایت کرده است که فرزدق شاعر بادی که میگوید
میگوید خدا وندا لعنت کن دشمنان آل محمد را و ثعلبی و صاحب کشاف و فخر رازی از جریر بن عبدالله روایت

محبت علی

روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرمود که هرکه بر محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است و هرکه بر محبت آل محمد
بمیرد آمرزیده مرده است و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد توبه کرده مرده است و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد با ایمان
کامل مرده است و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد بشارت دهند او را ملک موت منکر و نکیر به بهشت و هرکه
بر محبت آل محمد بمیرد او را بسوی بهشت برند مانند عروسی که بخانه داماد برند و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد از قبرش
بسوی بهشت برند دو در بگشایند هرکه بر محبت آل محمد بمیرد حق تعالی ملائکه را با رحمت بزیارت قبر او فرستند
بسوی او هرکه بر محبت آل محمد بمیرد بر سنت و جماعت مرده است هرکه بر محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است
و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد آمرزیده مرده است و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد توبه کرده مرده است و هرکه بر
محبت آل محمد بمیرد با ایمان کامل مرده است و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد بشارت دهند او را ملک
موت منکر و نکیر به بهشت و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد او را بسوی بهشت برند مانند عروسی که بخانه داماد
برند و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد از قبرش بسوی بهشت برند و دو در بگشایند هرکه بر محبت آل محمد بمیرد
حق تعالی ملائکه را با رحمت بزیارت قبر او بفرستند بسوی او و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد بر سنت و جماعت
مرده است هرکه بر محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است و هرکه بر دشمنی آل محمد بمیرد چون در قیامت
حاضر شود در میان دو دیده اش نوشته شود که نا امید است از رحمت خدا هرکه بر دشمنی آل محمد بمیرد
کافر مرده است هرکه بر بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت نشنود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از
مسند ابن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول [illegible] اند و فرمود ایها الناس وصیت
میکنم شما را بمحبت برادرم و ابن عمم علی علیه السلام دوست او نیست مگر مومن و دشمن او نیست
مگر منافق دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و هرکه دشمن من باشد جزای او عذاب
جهنم است و در تفسیر ثعلبی روایت کرده است که در شب معراج ملکی از جانب حق تعالی آمد و حضرت

اول م

رسول ص گفت که از پیغمبران سوال کن که شما بر چه امر مبعوث شده اید گفتند بر ولایت تو و علی علیه السلام
و این مطلب زیاده از آنست که احصا توان نمود و فخر رازی در تفسیرش گفته که آل محمد آنها اند که
امر ایشان بآن حضرت راجع میشود و هرکه آل شدن امرش بآن بیشتر باشد ایشان آل آنحضرت
اند و شک نیست که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام تعلق میان ایشان و آنحضرت اشد
تعلقات بود و این مانند معلوم متواتر است پس واجبست که ایشان آل باشند و ایضا خلاف کرده اند
در آل بعضی گفته اند اقارب آنحضرت بعضی گفته اند امت آنحضرت اگر حمل بر قرابت کنیم ایشان آل اند
و اگر حمل بر امتی کنیم که قبول دعوت او کرده اند ایشان آل اند پس ثابت شد بر هر تقدیر که ایشان
آل اند واما دخول غیر ایشان پس مختلف فیه است پس از صاحب کشاف روایت کرده اند که چون
آیه نازل شد گفتند یا رسول الله کیستند این قرابت تو که واجب شد بر ما مودت ایشان گفت علی و فاطمه
و دو پسر ایشان پس ثابت شد که این چهار نفر اقارب پیغمبر اند پس واجبست که مخصوص باشند بمزید
تعظیم و دلیل بر این چند فقره است اول نزول این آیه در شان ایشان دوم آنکه چون ثابت شده
است که رسول خدا صلعم فاطمه را دوست میداشت و میگفت فاطمه پاره تن منست ایذا میکند مرا آنکه
او را ایذا میکند و ثابت شده است بنقل متواتره از محمد صلی الله علیه و آله که دوست میداشت علی و حسن و حسین
را پس واجب است بر همه امت که ایشان را دوست دارند [illegible] حق تعالی فرموده است فاتبعوه
لعلکم تفلحون فلیحذر الذین یخالفون عن امره قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و این آیات همه دلالت میکند بر وجوب تاسی
و متابعت آنحضرت [illegible] آنکه دعا کردن از برای آل منصب عظیمی است و از این جهت خاتمه تشهد
گردانیده اند در نمازها و این تعظیم در حق غیر آل وارد نشده است پس اینها همه دلالت کرد بر آنکه محبت

آل محمد و محبت و ایضا صاحب کشاف از سدی روایت کرده است که اقتراف حسنه مودت
آل محمد است ص و ثعلبی در تفسیر خود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول ص بفاطمه گفت
بیا در شوهر ترا و دو پسر ترا چون ایشان را آورد عبای بر روی ایشان انداخت پس دست را برداشت
بر روی ایشان و گفت خداوندا اینها آل محمد اند پس بگردان صلوات و برکات خود را بر آل محمد بدرستی
که تو حمید و مجیدی ام سلمه گفت من عبا را برداشتم که داخل شوم با ایشان از دست من کشید
و گفت عاقبت تو بخیر است [illegible] ان الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و
حسن ماب یعنی که آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند طوبی از برای ایشانست و
نیکی بازگشت باخرت ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که طوبی درختیست که اصلش
در خانه علی است در بهشت و فرعش در خانه هر مومنی شاخی از ان درخت هست ایضا از جابر روایت
کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که از حضرت رسول ص سوال کردند از طوبی فرمود که درختیست
در بهشت که اصلش در خانه منست و فرعش بر اهل بهشت است مرتبه دیگر از آنحضرت پرسیدند
فرمود درختی هست در بهشت که اصلش در خانه حضرت امیر المومنین و فرعش بر اهل بهشت است پرسیدند
که شما یکمرتبه فرمودید اصلش در خانه من است و باز میفرمائید در خانه علی است فرمود خانه من و علی در بهشت
یکی است و در یک مکانست بدانکه آیاتی که امامیه و مخالفان روایت کرده اند که در شان حضرت امیر المومنین
و سایر اهل بیت نازل شده است بسیار است و در کتاب بحار القلوب ایراد نموده ام و درین رساله بهمین
اکتفا مینمایم فصل [illegible] در بیان احادیث متواتره است از جانبین که دلالت بر امامت و خلافت و فضیلت
و جلالت آنحضرت میکند و معایب و مثالب اعدای آنحضرت و در ان چند فصل است فصل اول
در حدیث غدیر است و نص صریح امامت که در آخر و حضرت رسول ص بر حضرت امیر المومنین ع و امامت

اول غدیر

آنحضرت

آنحضرت نموده بدانکه احادیث قصه غدیر از متواترات است و کسیکه انکار تواتر آن نماید انکار تواتر وجود مکه می
تواند نمود زیرا که اگر چنانچه وجود مکه و مدینه متواتر است مسجد غدیر در میان مکه و مدینه متواتر است و تا حال اثر آن
مسجد باقیست و اهل آن محل و اطراف و نواحی آن همه این قصه را نقل میکنند و از پدران خود و محل
قیام حضرت رسول ص را نشان میدهند و ایضا چنانچه حجة الوداع و سایر غزوات حضرت رسول ص متواترست
نزول آنحضرت در غدیر خم از برای بیان منزلت جلیله و منازل امیر المومنین علیه السلام و اصحاب خود را جمع
کردن و خطبه خواندن متواتر است و کسی ازین امور خلاف نکرده است و خلافی که کرده اند در بعضی از خصوصیات
واقعه خطبه و دلالت آن بر خلافتست و چون احادیث این مطلب زیاده از انست که درین مختصرات
احصی توان نمود مجملی از ان قصه را با احادیثی که در صحاح مشهوره عامه مذکور است ایراد مینمایم سید
ابن طاوس در کتاب اقبال گفته است که نص حضرت رسول ص بر حضرت امیر المومنین ع در روز
غدیر بامامت از ان واضح است که احتیاج ببیان داشته باشد ولیکن ذکر میکنم اسماء جماعتی را که درین باب
تصانیف کرده اند و احادیث این مطلب را ایراد نموده اند از انجمله مسعود بن ناصر سجستانی است که از ثقات
علمای مخالفان است در کتاب ولایت که هفده جزو است حدیث غدیر را از صد و بیست نفر از صحابه روایت
کرده است و محمد ابن جریر طبری صاحب تاریخ در کتاب الرد علی الحرقوصیه به هفتاد و پنج طریق روایت کرده است
و ابو القاسم حسکانی بطرق بسیار روایت کرده است و ابن عقده حافظ در کتاب الولایة بصد و پنج
طریق روایت کرده است پس تفصیل این قصه را از مولف در کتاب البشر والطی نقل کرده است و از
کتب معتبره مخالفان روایت کرده است که از حذیفه بن الیمان که گفت حق تعالی فرستاد بر پیغمبر ش
این آیه را النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله من المومنین و المهاجرین یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنان از جانهای ایشان

وزنهای ایشان ومادرهای ایشان وخویشان رحمی بعضی ازیشان اولایند درکتاب خدا از مؤمنان
ومهاجران پس صحابه گفتند چیست اولایی که شما بآن احقید از ما بجانهای ما فرمود که شنیدن واطاعت
کردن است در آنچه خواهید شنید ما گفتیم شنیدیم واطاعت کردیم پس حق تعالی این آیه را فرستاد واذکروا نعمة
الله علیکم ومیثاقه الذی واثقکم به اذ قلتم سمعنا واطعنا یعنی یاد کنید نعمت خدا را بر شما وپیمانهای
که محکم کردیم برشما در وقتی که گفتید شنیدیم واطاعت کردیم واینها در مدینه بود پس بیرون رفتیم بسوی مکه در خدمت
حضرت رسول صلعم برای حجة الوداع پس جبرئیل ع نازل شد وگفت پروردگار سلام میرساند ترا که علی را نصب کن
که هادی مردم وپیشوای ایشان باشد حضرت القدر گریست که ریش مبارکش تر شد وگفت یا جبرئیل
قوم من عهد ایشان بجاهلیت وکفر نزدیکست وبضرب شمشیر خواهی ونخواهی ایشان را بدین در آوردم تا اطاعت
من کردند پس حال ایشان چگونه خواهد بود اگر دیگری را برایشان مسلط گردانم پس جبرئیل بالا رفت وپیش از
حج وداع حضرت رسول صلعم علی علیه السلام را بیمن فرستاده بود در مکه بآنحضرت ملحق شد روزی علی ع در
نزدیک کعبه نماز میگذارد چون برکوع رفت سایلی سوال کرد حضرت در رکوع انگشتر خود را باو داد پس آیه
انما ولیکم الله نازل شد چنانچه در سیاق آیات گذشت پس حضرت رسول صلعم الله اکبر گفت
وآیه را بر ما خواند وگفت برخیزید تا بطلبیم این صفاتی که خدا فرموده است از که ظاهر شده است چون حضرت
رسول صلعم داخل مسجد شد سایلی از مسجد بیرون میرفت پرسید که از کی میآیی گفت از نزد این مردی که نماز
میکند این انگشتر را در رکوع نماز بمن داد پس حضرت الله اکبر گفت وبجانب حضرت امیر ع روانه شد
وباو گفت امروز چه کار خیر کرده ای تصدق انگشتر را ذکر کرد حضرت رسول صلعم مرتبه سیم الله اکبر گفت
پس منافقان بیکدیگر نظر کردند وگفتند دل ما تاب این نمیآورد که او بر ما مسلط باشد میرویم وسوال
میکنیم که او را بدیگری بدل کند چون این سخن را بآنحضرت اظهار کردند حق تعالی این آیه را فرستاد قل ما یکون

لی ان ابدله

لی ان ابدله من تلقاء نفسی ومضمون این آیه بنا بر این تفسیر آنست که چون برایشان خوانده شود
آیات واصحاب ما گویند آنها که اعتقاد بقیامت ندارند بیاور قرآنی غیر این قرآن یا بدل کن ذکر
علی را از آن بگو یا محمد نمیتواند بود از برای من آنکه بدل کنم آنرا از پیش خود متابعت نمیکنم مگر آنچه وحی
آمده است بسوی من بدرستی که من میترسم اگر معصیت کنم پروردگار خود را از عذاب روزی بزرگ پس
جبرئیل گفت یا رسول الله تمام کن امر خلافت علی را حضرت فرمود ای حبیب من جبرئیل شنیدی
تدبیرهای منافقان را درین باب پس جبرئیل بالا رفت ودر روایت غیر صحیحه حضرت رسول صلعم در منی بر منبر
برآمده گفت ایها الناس من بعد از خود دو چیز در میان شما میگذارم که اگر متابعت آنها کنید هرگز گمراه
نمیشوید کتاب خدا وعترت من که اهل بیت اند بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داد که اینها از هم
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت من دو مسبحه خود را بیکدیگر چسبانید هر که
چنگ در اینها زند نجات مییابد وهر که مخالفت اینها کند هلاک میشود ایها الناس آیا تبلیغ رسالت خدا کردم
گفتند بلی حضرت گفت خداوندا گواه باش پس چون آخر ایام تشریق شد که سیزدهم ماه ذی الحجه است
حق تعالی سوره اذا جاء نصر الله را فرستاد حضرت فرمود که این خبر مرگ منست که بمن دادند چون دلالت
میکند بر آنکه کار دین را تمام کرده ام باید متوجه عالم قدس شوم پس در منا داخل مسجد خیف شد وفرمود که ندا
کنید که مردم حاضر شوند چون جمع شدند خطبه خواند وبعد از حمد وثنای الهی فرمود ایها الناس من در میان
شما دو چیز بزرگ سنگین میگذارم یکی بزرگتر است که آن کتاب خداست یکطرف آن بدست خداست
ویکطرف آن بدست شماست پس چنگ زنید در آن ودیگری کوچکتر از آن عترت منند که اهل بیت منند
بتحقیق که خبر داد مرا خداوند صاحب لطیف دانا که اینها از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر نزد من آیند مانند
این دو انگشت شهادت خود ومیگویم مانند این دو تا وجمع کرد میان دو انگشت انگشت میان وانگشت

شهادت که یکی بر دیگری زیاده باشد پس گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد میخواهد امامت
را در اهل بیت خود قرار بدهد پس چهار نفر ایشان از میان مردم بیرون رفتند و داخل کعبه شدند
و نامه در میان خود نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند که خلافت با اهل بیت
او برسد پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ام ابرموا امرا فانا مبرمون ام یحسبون انا لا نسمع
سرهم ونجویهم بلی ورسلنا لدیهم یکتبون یعنی آیا محکم کرده اند امری پس نیز کار خود را محکم
کنیم بلکه گمان کنند که ما نمیشنویم سر و راز ایشان را بلکه میشنویم و رسولان ما از ملائکه نزد ایشان اند و مینویسند
گفتها و کردهای ایشان را حذیفه در حدیث خود گفت پس رخصت داد رسول صلعم مردم را که بار کنند
و متوجه مدینه شوند چون بضجنان رسیدند حق تعالی امر کرد حضرت رسول صلعم که امامت علی را علانیه بمردم
بگوید پس از جحفه فرود آمد و چون مردم بجاهای خود قرار گرفتند جبرئیل نازل شد و گفت امامت علی را
ظاهر کن حضرت گفت پروردگارا میترسی که قوم من نو مسلمانند اگر این امر را ظاهر سازم خواهند گفت
و عنایت بسر عمش کرده و مسعود بن ناصر سجستانی در کتاب ولایت روایت کرده است از ابن عباس که چون
در جحفه جبرئیل نازل شد حضرت بمردم گفت آیا من اولی نیستم بمومنان از جانهای ایشان گفتند
بلی یا رسول الله حضرت فرمود پس هر که من مولای اویم علی مولای اوست خداوندا دوست دار هر که او را دوست
دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر که او را یاری کند و اعانت کن هر که او را اعانت کند
ابن عباس گفت بخدا سوگند که اطاعت او در گردن مردم واجب شد پس در روایت اول
گفت که چون بار کردند جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول خدا برسان
بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو و اگر نکنی پس نرسانیده رسالت او را

خدا انگاه

خدا انگاه میدارد ترا از شر مردم حذیفه گفت وقتی این آیه نازل شد که بغدیر خم رسیده بودیم و هوا بمرتبه
گرم بود که اگر گوشت را بر زمین می‌افکندند بریان میشد پس فرمود ندا کنند که مردم جمع شوند و مقداد و
سلمان و ابوذر و عمار را امر کرد که زیر درختان خار بروبند و سنگها بر روی یکدیگر بگذارند بشکل منبر بقدر
قامت رسول خدا صلعم پس ساختند منبر را و جامه بر رویش افکندند و حضرت رسول صلعم بر منبر بالا رفت
و خطبه طولانی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود تا آنکه گفت اقرار میکنم از برای خدا بر نفس خود به بندگی
و گواهی میدهم از برای او بخداوندی و ادا میکنم آنچه وحی کرده است بسوی من از ترس آنکه اگر نکنم بلای
عظیم بر من نازل گردد و وحی کرده است خدا بسوی من یا ایها الرسول بلغ تا آخر آیه پس گفت ای گروه مردم
سبب من تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه خدا بسوی من فرستاده است و من بیان میکنم از برای شما نزول این
آیه را بدرستیکه جبرئیل مکرر بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خداوند جلیل بگویم در حضور مردم و اعلام کنم
هر سفید و سیاه را که علی برادر منست و خلیفه منست و امام است بعد از من ایها الناس علم من احاطه
کرده است بمنافقان که میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان و این را سهل و آسان می
انگارند و نزد خدا عظیم است و مرا آزار کردند در باب علی آزار بسیار بمرتبه که گفتند او گوش است
هرچه میگویند قبول میکند بسبب آنکه میدیدند که علی همیشه با من است و من پیوسته متوجه اویم تا آنکه حق تعالی در شان
و منهم الذین یؤذون النبی ویقولون هو اذن یعنی از جمله منافقان جمعی هستند که آزار پیغمبر میکنند و میگویند او گوش
بحرف مردم است بگو یا محمد او گوش نیکی است از برای شما ایمان میاورد از برای خدا و ایمان میاورد
از برای مومنان پس حضرت فرمود که اگر خواهم که گویندگان را نام برم میتوانم گفت و بدانید که حق تعالی نصب
کرده است علی را از برای شما ولی و صاحب اختیار و امامی که واجب کرده است اطاعت او بر
مهاجران و انصار و تابعان و بر صحرانشینان و شهریان و بر عجمی و عربی و بر آزاد و بنده و بر بزرگ و کوچک

و سیاه و سفید و بر هر که اقرار بر یکانگی خدا آورد و پس او حکمش بر همه روا است و گفتارش نافذ است و امرش
جاریست ملعونست هر که مخالفت او کند و مرحوم است هر که تصدیق او کند ای گروه تدبر کنید در قرآن و
بفهمید آیات محکمات را و عمل نمائید به آنها و تتبع مکنید متشابهات را پس بخدا او کند که واضح میگرداند
تفسیر قرآن را مگر علی ابن ابی طالب علیه السلام ای گروه مردم بدرستیکه علی و طیبین از فرزندان من که از صلب
او هستند ثقل کوچکترند و ثقل بزرگتر قرآن است از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و حلال
نیست امارت و پادشاهی مؤمنان از برای احدی بعد از من بغیر او پس دست زد و بازوی علی را
گرفت و بالا برد و یکدرجه پائین تر از خود باز داشت مایل بدست راست خود پس او را بلند کرد و گفت
ایها الناس کیست اولی بشما از جانهای شما گفتند صحابه خدا و رسول او پس گفت هر که من مولای اویم پس
علی مولای او است و خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند و یاری
کن هر که او را یاری کند و واگذار هر که او را واگذارد و بدرستیکه کامل کرد خدا از برای شما دین شما را بولایت
و امامت او و هیچ آیه نازل نشده است که خطاب با مؤمنان کرده باشد مگر اینکه ابتدا با آن کرده است
و شهادت نداده است در سوره هل اتی مگر از برای او و نفرستاده است سوره هل اتی را مگر برای او
و ذریت هر پیغمبری از صلب خودش است و ذریه من از صلب علی علیه السلام است و دشمن نمیدارد علی
را مگر شقی و بدبختی و دوست نمیدارد علی را مگر مؤمن و متقی و سوره عصر در شان علی نازل شده است و تفسیرش
آنست که سوگند یاد میکنم بعصر قیامت که دشمنان آل محمد در زیان کاری اند مگر آنها که ایمان آورده اند
بولایت علی و اعمال صالحه کردند با حانت و رعایت برادران خود و وصیت کردند یکدیگر را بحفظ دین
حق که ولایت علی و اولاد او است و وصیت کردند یکدیگر را بصبر بر غیبتها و شدتها در غیبت قائم آل
محمد ای گروه مردم ایمان بیاورید بخدا و رسول او و نوری که خدا فرستاده است و در قرآن یاد کرده است آن

نور امامت

نور امامتست که بر علیست و در امامان فرزندان او تا قایم آل محمد که حق خدا را از مردم خواهد گرفت و حقهای
همه ما اهل بیت را ای معاشر ناس منم رسول خدا بسوی شما و پیش از من پیغمبران گذشته اند و من بر سنت
و طریقه ایشانم بدرستیکه علی موصوفست بصبر و شکر و بعد از او امامان از صلب او هم میرسند ای معاشر ناس
گمراه شدند پیش از شما اکثر گذشتگان منم صراط مستقیم و راه راست خدا که امر کرده است شما را در سوره حمد
که سوال کنید از خدا هدایت بسوی آن راه پس بعد از من علی و بعد از او فرزندان من از صلب او اند امامانند
که هدایت میکنند مردم را بحق و راستی بدرستی که من بیان کردم از برای شما و فهمانیدم حق را بشما و علی بعد از من بشما
میفهماند و من بعد ازین خطبه دعوت میکنم شما را که مصافحه کنید با من بر بیعت علی و اقرار از برای او با مامت و بدانید
که من بیعت میکنم از برای خدا و علی بیعت میکند از برای من و من بیعت میکنم از برای او از جانب خدا فمن
نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی هر که بشکند
این بیعت را پس بر خود شکسته است و ضررش باو عاید میگردد و هر که وفا کند بآنچه خدا عهد کرده است بر آن پس
بزودی خدا مزد بزرگ عطا میکند ای گروه مردم شما زیاده از آنید که همه بکف خود با من مصافحه کنید بتحقیق که خدا مرا
امر کرده است که از زبانها اقرار بگیرم که اقرار کرده اید بامارت علی ابن ابی طالب و امامان که بعد از من می آیند
که از نسل منند و از نسل او چنانکه گفتم که ذریت من صلب اوست پس حاضران غایبان را برسانید پس بگوئید
که ما شنیدیم و اطاعت کردیم و راضیم بآنچه رسانیدی با از جانب خدا بیعت میکنیم با تو باین امر دلها و زبانها و دستهای
ما درین عقیده زنده گانی میکنیم و برین اعتقاد میمیریم و برینحال در قیامت مبعوث میشویم و تغییر و تبدیل نمیکنیم
و شک در بیعت نداریم بخدا و تو و بعلی و بحسن و حسین و امامان که یاد کردی و هر عهد و پیمانی که گرفتی از دلهای خود و زبانهای
و پیمان خود و بدل اعتقاد امر دیگر طلب نمیکنیم و آنچه فرمودی خواهیم رسانیدن بهر که ببینیم پس مردم از هر طرف
صدا بلند کردند که بلی شنیدیم و اطاعت کردیم امر خدا و رسول را و ایمان آوردیم بآن بدلهای خود پس هجوم

آوردند بحضرت رسول و حضرت امیر علیهما السلام و دست گشودند و بیعت کردند تا آنکه حضرت نماز ظهر و عصر
را در یک وقت بجا آورد و باقی روز مشغول بیعت بودند تا آنکه نماز شام و خفتن را ادا فرمودند از کثرت شغل بیعت

و این خطبه مختصریست از آنچه علمای امامیه و مخالفان از حضرت امام محمد باقر ع و غیر او روایت کرده اند و در بحار الانوار
ایراد نموده ام و آن خطبه مشتمل است بر اکثر آیاتی که در شان آنحضرت نازل شده است و در آن روایت مذکور است
که چون حضرت رسول ص جمیع شرایع دین را بمردم رسانید بغیر حج و ولایت در سال دهم هجرت جبرئیل آمد بنزد آنحضرت
و گفت خداوند عالم ترا سلام میرساند و میگوید که من هیچ پیغمبری و رسولی را از دنیا نبرده ام مگر بعد از آنکه دین او را
تمام کرده ام و حجت او را بر خلق لازم کرده ام و از دین تو دو امر عظیم مانده است که بمردم نرسانیده یکی فریضه حج و دیگری فریضه
ولایت و خلافت بعد از تو زیرا که هرگز زمین را از حجت خود خالی نگردانیده ام و بعد از این نخواهم گذاشت و خدا ترا
امر میکند که جمیع مردم را خبر کنی از اهل شهرها و بیابانها و اطراف و بادیه نشینان که با تو بحج بیایند و شرایع و فرایض
حج را از تو فرا گیرند و مقصود اصلی آن بود که از برای حج حاضر شوند از همه طرف و حجت ولایت و امامت را بشنوند
پس همه با آنحضرت متوجه شدند و عدد ایشان زیاده از هفتاد هزار کس بود مثل عدد اصحاب موسی که بیعت
هرون را از ایشان گرفت و هفتاد هزار کس بودند پس بیعت را شکستند و اطاعت گوساله و سامری
کردند و همچنین حضرت رسول ص از مثل این عدد بیعت خلافت حضرت امیر ع گرفت و ایشان بیعت
را بعد از آنحضرت شکستند و متابعت ابوبکر و گوساله سامری کردند پس متصل شد صدای لبیک از ما بین مکه و مدینه
چون رسیدند بعرفات جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند عزیز جلیل ترا سلام میرساند و میگوید که اجل تو نزدیک
و عمر تو بآخر رسیده است و من ترا تکلیف مینمایم بامری که چاره از آن نیست و البته ضرور است
مقدم دار وصیت خود را و آنچه نزد تو است از علم الهی و میراث علوم پیغمبران پیش از تو و سلاح و تابوت و جمیع آنچه
نزد تو است از علامات و معجزات پیغمبران همه را تسلیم کن بوصی خود و خلیفه خود که بعد از تو حجت کامله است

علی

بر خلق من علی بن ابی طالب ع پس او را بر پا دار از برای خلق که نشانه راه هدایت باشد و تازه کن عهد و پیمان و بیعت
او را و بیاد ایشان بیاور پیمانی را که روز الست از ارواح خلایق گرفته بودم که ولایت ولی من و مولای ایشان
و مولای هر مرد مومنی و زن مومنه است یعنی علی علیه السلام پس او را بر پا دار زیرا که هیچ پیغمبری را از دنیا نبرده ام مگر بعد از
کامل کردن دین خود و تمام کردن نعمت خود بدوستی دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این کمال یگانه پرستی منست
و تمام نعمت منست بر خلق من که متابعت کنند و اطاعت نمایند ولی مرا پس امروز کامل میگردانم از برای شما دین شما را
و تمام میکنم از برای شما نعمت خود را و پسندیده ام از برای شما دین اسلام را بولی خود و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علیست
بنده خالص من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجت بالغه من بر خلق من و مقرون است طاعت او با طاعت
من هر که اطاعت کند علی را مرا اطاعت کرده است و هر که معصیت کند علی را مرا معصیت کرده است و او را
نشانه قرار داده ام میان خود و میان خلق من هر که او را بامامت بشناسد مومن است و هر که امامت او را انکار کند کافر است
و هر که امامت دیگری را با او شریک کند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند با ولایت او داخل بهشت شود و هر که با عداوت
او ملاقات کند داخل جهنم شود پس یا محمد علی را بمردم بشناسان و عهد و پیمان مرا با ایشان تازه کن که ترا باین
زودی میبرم بسوی خود پس حضرت رسول ص ترسید از منافقان که کفر خود را ظاهر کنند و پراکنده شوند
زیرا که کینههای ایشان نسبت بامیر المؤمنین میدانست و سوال کرد از جبرئیل که خدا او را از شر ایشان
نگاه دارد پس تاخیر کرد اظهار امامت آنحضرت را تا مسجد خیف باز جبرئیل آمد و تاکید کرد اما خبر نگاه داشتن از
شر ایشان را نیاورد پس چون در ما بین مکه و مدینه بکراع الغمیم رسید باز جبرئیل آمد و مبالغه کرد حضرت
فرمود ای جبرئیل میترسم که تکذیب من کنند و سخن مرا در حق علی قبول نکنند چون باز گردید و بغدیر خم
رسید و یک فرسخ پیش از جحفه است جبرئیل نازل شد در هنگامی که پنج ساعت از روز گذشته بود
با شدت و تندی خطاب مقرون بعتاب با ضامن شدن عصمت از شر منافقان اصحاب گفت

غدیر خم

با محمد خدا از اسلام میرساند و میگوید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی وان
لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و از احادیث خاصه و عامه ظاهر میشود
که فی علی در آیه بوده است و در آن وقت اول قافله نزدیک بجحفه رسیده بود پس فرمود که پیش قافله را
برگردانید و عقب قافله را نگاه داشتند و بجانب راست راه میل کردند و بر سر غدیر خم فرود آمد
و خطبه طولانی که در سایر کتب مذکور است خواند پس مردم هجوم آوردند بر رسول خدا و امیرالمؤمنین از برای
بیعت او اول کسی که بیعت کرد عمر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بودند تا سه روز متوالی بیعت میکردند
اکثر مخالفان اجزای این قصه و خطبه را ذکر کرده اند و متعصبان ایشان چون دیدند که انکار این قصه بالکلیه
بغایت بی حیائی دارد و مجمل این واقعه را با چند کلمه از خطبه باعتقاد باطل ایشان صریح در امامت نیست
نقل کرده اند و هر عاقلی میداند که در خطبه اینقدر آیات و تاکیدات در آن نازل شده باشد
و مردم را در چنین وقتی در چنین جائی فرود آوردند اکتفا باین مطلب که ایشان فهمیده اند
و باین دو سه کلمه نمیکنند و الحال قلیلی از آنچه در صحاح ایشان در کتب مشهوره معتبره ایشان
در این باب مذکور شده ایراد مینمائیم زیرا که این رساله گنجایش ذکر همه ندارد و در جامع الاصول از صحیح مسلم
روایت کرده است از زید بن حیان که از زید بن ارقم که گفت روزی رسول ص در میان ما ایستاده و
خطبه خواند در سر آبی که او را خم میگفتند در میان مکه و مدینه پس حمد و ثنای الهی کرد و موعظه کرد و خدا را بیاد ما آورد
پس گفت ایها الناس من بشری ام نزدیک است که بیاید بسوی من پیک پروردگار من و مرا بخواند و من
اجابت او کنم و بروم بعالم قدس و من دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم اول ایشان کتاب خداست که
در آن هدایت و نور هست پس متمسک شوید بآن پس ترغیب و تحریص نمود در باب کتاب خدا پس گفت
و اهل بیت من خدا را بیاد شما می آورم در حق اهلبیت من دو مرتبه این را فرمود پس حصین بن سبره از

زید پرسید

غدیر خم

زید پرسید که کیستند اهل بیت او آیا زنان او از اهلبیت او نیستند گفت زنان او از اهل خانه
او هستند و لیکن اهل بیت در اینجا اینهایند که بعد از حضرت تصدق بر ایشان حرام است مانند آل علی
عقیل و آل جعفر و آل عباس گفت بر اینها همه صدقه حرام است گفت بلی و در جامع الاصول گفته است
که در روایت دیگر زیاده کرده است این را که کتاب خدا در آن هدایت و نور است هر که چنگ زند در آن
و عمل کند بآن بر هدایت است و هر که از آن تجاوز کند گمراه است و در روایت دیگر گفته که من در میان شما
دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا که آن ریسمان خداست که هر که متابعت آن کند بر هدایت است و
هر که ترک کند آنرا بر ضلالت است گفتند کیستند اهل بیت او زنان او گفت نه بخدا قسم زن چند
گاهی با شوهر میباشد و طلاقش میگوید و بخانه پدرش و قومش میرود و اهل بیت او خویشان و عصبه
اویند که تصدق بر ایشان حرام است مؤلف گوید که بعضی اهل بیت را سابقا بیان کردیم که مخصوص آل عباست
و آنچه زید گفته است از پیش خود گفته است و اعتباری ندارد و با آنکه مضر بمطلب ما نیست زیرا که خلفای
ثلثه از آنها خارج اند و خویشان آنحضرت کسی در آن زمان دعوی امامت نکرد و همه اتفاق بر خلافت
علی ع داشتند و اگر کسی دعوای کرده باشد قایلان بآن منقرض شده اند و باتفاق مذهب حق باید
در میان امت باشد تا روز قیامت و ثعلبی در تفسیر و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا روایت کرده است
از ابو سعید خدری که گفت شنیدم از رسول خدا ص که گفت ایها الناس من در میان شما دو ثقل میگذارم
یعنی دو امر سنگین بزرگ که خلیفه منند اگر اخذ کنید بآنها گمراه نشوید بعد از من هرگز یکی از آنها بزرگتر است
از دیگری کتاب خداست و آن ریسمانیست کشیده از آسمان بسوی زمین و عترت من که اهل بیت
منند بدرستیکه از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ابن مغازلی و دیگران نیز این مضمون
را بسندهای بسیار روایت کرده اند و در آخرش ذکر کرده اند که نظر کنید چگونه خلافت من در حق ایشان

میکنید و همین مضمون را از صحیح ابی داود سجستانی و صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده اند و عبد الله بن
احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده است از براء بن عازب که گفت با رسول الله بودیم در سفری پس
در غدیر خم فرود آمدیم ندا کردند در میان مردم که الصلوة جامعة جماعت و میان دو درخت را از برای آنحضرت
رفت کردند پس نماز ظهر را ادا کردند پس دست علی را گرفت و گفت ایها الناس آیا نمیدانید که من اولایم بهر مؤمنی
از جانهای ایشان گفتند بلی پس گفت آیا نمیدانید که من اولایم بهر مؤمنی از نفس او گفتند بلی پس
دست علی را گرفت و گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست پس گفت خداوندا دوستی کن با هر که
با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند پس عمر گفت یا علی گوارا باد ترا ای پسر ابو طالب گردیدی
مولای هر مؤمن و مؤمنه و از زید بن ارقم روایت کرده است که فرود آمدیم با رسول خدا در وادی که آنرا خم میگفتند
پس گفتند نماز کرد و خطبه خواند از برای ما و جامه را بر روی درخت انداخته بودند که آفتاب اذیت بآنحضرت
نرساند پس گفت آیا گواهی نمیدهید که من اولایم بهر مؤمنی از جان او گفتند بلی گفت فمن کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و ایضا در مسند ابن حنبل و کتاب حافظ ابو نعیم
روایت کرده اند از ابو الطفیل که حضرت امیر علیه السلام مردم را جمع کرد در رحبه کوفه و سوگند داد ایشان را
بخدا که هر که در غدیر خم از آنحضرت رسول صلعم شنیده باشد که در حق من چه گفته است بگوید پس سی نفر از صحابه
در آن مجمع شهادت بر مضمون این حدیث تا عاد من عاداه دادند و در مسند سندهای بسیار
از جماعت کثیری از صحابه باین مضمون روایت کرده است و ثعلبی و ابن مغازلی روایت کرده اند که در روز غدیر خم
مردم متفرق شدند و دوری از آنحضرت اختیار کردند حضرت رسول صلعم امیر المؤمنین علیه السلام را امر کرد که ایشان را
جمع کند چون جمع شدند ایستاده تکیه داد بر دست علی علیه السلام و گفت ایها الناس مکروه میکردید تخلف
کردن از من کردید تا آنکه گمان کردم که هیچ شجره دشمن نمیدارید مانند خویشان من و لیکن علی را خدا گردانیده است

نسبت بمن

نسبت بمن بمنزله که من نسبت بخدا دارم و خدا از او راضی است چنانچه من از او راضیم زیرا که او در قرب و
محبت من هیچ چیز را اختیار نمیکند پس دستها بلند کرد و گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه پس مردم گریه و تضرع کردند و گفتند یا رسول الله ما از تو دور شدیم برای آنکه مبادا
بر خاطر تو گران باشیم و پناه میبریم بخدا از غضب رسول خدا پس حضرت از ایشان راضی شد و ابن عبد
البر در کتاب استیعاب گفته است که بریده و ابو هریره و جابر و براء بن عازب و زید بن ارقم همه از حضرت
رسول صلعم روایت کرده است حدیث غدیر را بنحوی که گذشت سابقا پس گفته است بعد از آن عمر علی را
ملاقات کرد و گفت گوارا باد ترا این منزلت صبح کردی و شام کردی و مولای من و مولای هر مؤمن و هر مؤمنه
و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی از اعمش از عطیه روایت کرده است که نازل شد بر رسول
خدا در شان علی علیه السلام یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک تا آخر و واحدی در کتاب اسباب نزول و
همین حدیث را از ابو سعید خدری روایت کرده است و ابو بکر شیرازی و مرزبانی از ابن عباس روایت کرده اند
و ثعلبی نیز در تفسیر روایت کرده است و در مناقب خوارزمی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است
از پدرش که گفت رسول خدا علم خود را در روز خیبر بعلی داد و بر دست او خدا فتح را روزی کرد و در روز غدیر او را باز
داشت و اعلام کرد مردم را که او مولای هر مؤمن و مؤمنه است و با او گفت تو از منی و من از توام و با او گفت تو
بر تاویل قرآن جنگ خواهی کرد چنانچه من بر تنزیل قرآن جنگ میکنم و گفت با او که تو از من بمنزله هارونی از موسی
و من صلحم با هر که با تو صلح است و جنگم با هر که با تو جنگ است و گفت با او که تو بیان میکنی از برای مردم آنچه مشتبه
شود بر ایشان بعد از من و گفت توئی عروة الوثقی و گفت با او توئی امام هر مؤمن و مؤمنه و ولی هر مرد مؤمن و
زن مؤمنه بعد از من و گفت با او توئی آنکه در شان او نازل شده و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج
الاکبر تو این آیات را بر مردم خواندی و گفت با او که توئی که نسبت بمن اخذ خواهی کرد و دفع ضرر از ملت

من خواهی کرد و گفت یا علی من اول کسی ام که در قیامت محشور خواهم شد و تو با من خواهی بود و گفت یا علی من بر حوض
کوثر حاضر خواهم بود و تو با من خواهی بود در میان من اول کسی که داخل بهشت میشود و تو با من خواهی بود و من اول کسی ام
و بعد از من حسن و حسین و فاطمه ع داخل خواهند شد و گفت یا علی که خدا وحی فرستاد بسوی من که بایستم در
میان مردم و فضل ترا بیان کنم و کردم و آنچه خدا در شان تو گفته که بیان کنم بیان کردم و فرمود که بترس
و بپرهیز از کینها که در سینه جماعتی هست از تو و ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از مرگ من و لعنت میکنند ایشان را خدا
و لعنت میکنند ایشان را لعنت کنندگان پس حضرت رسول ص گریست گفتند چرا میگریی یا رسول الله
گفت خبر داد مرا جبرئیل که اصحاب من برادر ظلم خواهند کرد و مانع حق او خواهند شد و با او جنگ خواهند کرد
و فرزندان ایشان را خواهند کشت و ستم بر ایشان خواهند کرد و بعد از خبر داد مرا جبرئیل که ظلم از فرزندان ایشان
وقتی زایل میشود که قایم ایشان ظاهر شود و کلمه ایشان بلند شود و امت بر محبت ایشان اتفاق کنند و دشمن ایشان
کم باشد و کسی که ایشان را خواهد ذلیل باشد و مدح کنندهٔ ایشان بسیار باشد و این امور در وقتی ظاهر میشود که
پیش از آن شهرها متغیر شده باشند و بندگان خدا ضعیف شده باشند و از فرج ناامید گردیده باشند پس
در آن وقت قایم ظاهر میشود در میان ایشان و حضرت رسول ص فرمود نام او نام منست و از فرزندان فاطمه
دختر منست خدا حق را بایشان ظاهر خواهد گردانید و بشمشیرهای ایشان آتش باطل خاموش خواهد
گردید و مردم متابعت ایشان خواهند کرد بعضی از روی رغبت و بعضی از ترس پس گریه حضرت رسول ساکن
شد و فرمود بشارت باد شما را بفرج زیرا که وعدهٔ خدا خلاف نمیشود و قضای خدا رد نمیشود و اوست حکیم دانا و بدرستی
که فتح خدا نزدیکست پس گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند زایل گردان از ایشان رجس و بدی را
و پاک کن ایشان را پاک گردانیدنی خداوندا ایشان را محافظت کن و رعایت کن و یاری کن و عزیز گردان
ایشان را و ذلیل مکن ایشان را و خلیفهٔ من باش در میان ایشان بدرستی که تو بر آنچه خواهی قادری و در تفسیر ثعلبی

از حضرت امام

از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که این آیه چنین نازل شده است بلغ ما انزل الیک من ربک
فی علی در فضل علی علیه السلام است و از حضرت صادق ع روایت کرده است که آیه چنین نازل شده است
بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و چون آیه نازل شده است علی را گرفت و گفت من کنت
مولاه فعلی مولاه و ایضا ثعلبی روایت کرده است که از سفیان بن عیینه پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی
سأل سائل بعذاب واقع لیس له دافع من الله ذی المعارج یعنی سوال کنندهٔ عذابی را
که واقع است از برای کافران و آنرا دفع کننده نیست از جانب خدائی که صاحب معارج است این آیه
در باب که نازل شده است گفت از حضرت صادق ع شنیدم که از پدران خود روایت کرده که چون
حضرت رسول ص بغدیر وارد شد ندا کرد مردم را و چون جمع شدند دست علی ع را گرفت و گفت من کنت
مولاه فعلی مولاه و این امر شایع شد و خبر بشهرها رسید حارث بن نعمان فهری آمد بنزد حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله در وقتی که آنحضرت در میان صحابه بود از ناقه فرود آمد و ناقه خود را خوابانید و پیش رفت بخدمت
حضرت آمد و گفت یا محمد امر کردی ما را که از جانب خدا شهادت دهیم بوحدانیت خدا و رسالت تو
و پنج نماز بکنیم و روزه ماه مبارک بداریم همه را از تو قبول کردیم پس باینها راضی نشدی تا دست پسر عمت را گرفتی
و بر ما زیادتی دادی و او را گفتی هر که من مولای اویم علی مولای اوست بگو این از جانب تو است یا از جانب خدا حضرت
فرمود سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که بجز او خدائی نیست که تفضل او بر شما از جانب خدا است پس روانه شد حارث
و رو براحله خود کرد و گفت خداوندا اگر آنچه میگوید حق است پس سنگی از آسمان بر ما بباران و یا بیاور بسوی ما عذابی
دردآورنده پس هنوز براحله نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و از دبرش بیرون رفت و او را کشت
پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حسکانی نیز از مشاهیر مخالفین است این حدیث را در کتاب خود نیز ذکر کرده است و از
حذیفه بن الیمان و در اکثر کتب مخالفان ابو القسم حسکانی و غیر او از ابو سعید خدری روایت کرده اند که از حجه الوداع و از غدیر

من الکافرین

برگشته بودیم که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام
دینا یعنی امروز کامل کردم از برای شما دین شما را وتمام کردم بر شما نعمت خود را وراضی شدم وپسندیدم از برای شما
دین اسلام را که دین شما باشد پس حضرت رسول صلعم فرمود که حمد میکنم خدا را بر کامل گردانیدن دین وتمام کردن
نعمت وراضی شدن پروردگار برسالت من وولایت علی ع وبروایت دیگر گفت الله اکبر الله اکبر
بر کامل گردانیدن دین وتمام کردن نعمت وراضی شدن پروردگار برسالت من وولایت علی علیه السلام
وبروایت دیگر این آیه نیز نازل شد الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون یعنی امروز
ناامید شدند کافران از باطل گردانیدن شما پس مترسید از ایشان واز من بترسید واز حضرت صادق ع
روایت کرده اند که کافران ناامید شدند وظالمان یعنی منافقان بطمع افتادند وصاحب جامع الاصول
از صحیح مسلم روایت کرده است از طارق بن شهاب که جمعی از یهود بعمر گفتند که اگر بر ما یهود چنین آیه نازل
شده بود الیوم اکملت لکم دینکم تا آخر آیه وما میدانستیم که در چه روز نازل شده است هر آینه این روز را روز عید خود
قرار میدادیم وسیوطی در کتاب در منثور از ابن مردویه وابن عساکر روایت کرده است از ابوسعید خدری که چون حضرت
رسول صلعم علی را نصب کرد در روز غدیر خم وصدا بلند کرد از برای او بولایت جبرئیل بر آنحضرت نازل شد واین آیه
را آورد الیوم اکملت لکم دینکم وایضا روایت کرده است از ابن مردویه وخطیب وابن عساکر بسندهای
ایشان از ابوهریره که چون روز غدیر خم شد که هجدهم ماه ذی الحجة است رسول خدا گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
پس این آیه نازل شد وروایت کرده است از ابن جریر بسند او از ابن عباس در آیه بلغ ما انزل الیک من ربک
یعنی آنچه نازل شده بر رسول خدا صلعم در روز غدیر خم در ولایت علی ع وان لم تفعل فما بلغت رسالته یعنی اگر کتمان
کنی این آیه را وایضا روایت کرده است از ابن مردویه باسناد او از ابن مسعود که گفت در عهد رسول خدا این
آیه را چنین میخواندیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین و

وان لم تفعل

وان لم تفعل تا آخر آیه وابن حجر در کتاب فتح الباری شرح بخاری گفته است که من کنت مولاه فعلی
مولاه را روایت کرده است ترمذی ونسائی وسندهای این حدیث بسیار است وهمه را ذکر کرده است
ابن عقده حافظ در کتاب جداگانه وبسیاری از سندهای آن صحیح است وحسن وصاحب جمهره که از کتب
مشهوره لغت است گفته است خم اسم موضعی است که در آن موضع نص کرد رسول خدا صلعم بر علی علیه السلام واکثر
ارباب مناقب نقل کرده اند که ابن عقده در کتاب ولایت حدیث غدیر را بصد وبیست وپنج طریق
از صد وبیست وپنج نفر از اصحاب روایت کرده است ومحمد بن جریر طبری از هفتاد وپنج نفر طریق روایت
کرده است وابیات حسان بن ثابت که بامر رسول الله صلعم در قصه غدیر گفته متواتر است ودر جمیع کتب
مسطور است واز حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود عجب دارم از آنچه رسیده بعلی علیه السلام
هر کس حق خود را بده گواه میگیرد وعلی علیه السلام ده هزار گواه در مدینه حاضر داشت که همه در غدیر نص بر آنحضرت
را شنیده بودند وحق خود را نتوانست گرفت واز ابوسعید سمان روایت کرده است که شیطان بصورت
مرد پیری در روز غدیر بنزد حضرت رسول صلعم آمد وگفت چه بسیار کم است کسیکه متابعت تو کند در آنچه
تو گفتی در حق پسر عمت پس حق تعالی این آیه را فرستاد ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین
یعنی بتحقیق که راست کرد بر مردم شیطان گمان خود را پس متابعت او کردند مگر گروهی از مؤمنان پس جمع
شدند جماعتی از منافقان که عهد آنحضرت را شکسته بودند وگفتند دیروز محمد صلعم در مسجد خیف گفت آنچه گفت
ودر اینجا گفت هر آنچه گفت اگر بمدینه برگردد تاکید این بیعت خواهد کرد ومصلحت در آنست که او را هلاک کنیم پیش
از آنکه داخل مدینه شود چون شب شد چهارده نفر از منافقان در عقبه در کمین آنحضرت نشستند که آنحضرت را هلاک
کنند وآن عقبه بود در میان جحفه وابواء پس هفت نفر از جانب راست عقبه وهفت نفر از جانب
چپ عقبه نشستند که چون حضرت بآنجا رسد ناقه را رم دهند وچون شام شد حضرت نماز گذارد وبار

کرد و اصحاب حضرت پیش رفتند و حضرت بر ناقه شد روی سوار بود چون بعقبه بالا رفت جبرئیل ندا
کرد آنحضرت را که یا محمد انجماعت در کمین تو نشسته اند در عقبه که ترا بخیر هلاک کنند پس حضرت بعقب
نگاه کرد و گفت کیست اینکه در عقب منست حذیفه گفت منم حذیفه یا رسول الله فرمود شنیدی آنچه من شنیدم
گفتم بلی فرمود که پنهان کن چون نزدیک ایشان رسیدند اکرد ایشان را بنامهای ایشان و نامهای
ایشان و نامهای پدران ایشان چون ندای حضرت را شنیدند بزیر رفتند و داخل قافله شدند و شترهای
خود را که عقال کرده بودند در عقبه گذاشتند و مردم بحضرت ملحق شدند حضرت شتران ایشان رسیده شناخت
که شتران کدام جماعتند چون حضرت از عقبه بزیر آمد فرمود چه جهت دارد که جماعتی در کعبه هم سوگند شده اند
که محمد اگر بمیرد یا کشته شود نگذارند که امر خلافت باهل بیت او برسد پس بعد از آن چنین قصدی نسبت بمن
میکنند چون این را شنیدند بخدمت آنحضرت آمدند و سوگند یاد کردند که این اراده نکرده اند پس حق تعالی
این آیه را فرستاد یحلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا بما لم ینالوا و ما نقموا الا ان اغناهم
الله و رسوله من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم و ان یتولوا یعذبهم الله عذابا الیما فی الدنیا و الاخرة و ما لهم فی
الارض من ولی و لا نصیر یعنی سوگند یاد میکنند بخدا که نگفتند آنچه بایشان نسبت داده شد و البته
گفتند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اظهار اسلام خود و قصد کردند امری را که بآن نرسیدند کلبی و مجاهد از مفسران
عامه گفته اند که مراد آنست که قصد کردند که شتر حضرت را رم دهند و حضرت را هلاک کنند و عیبی ننمودند
بر دین اسلام را مگر آنکه غنی کرده اند ایشانرا خدا و رسول او از فضل خود پس اگر توبه کنند بهتر خواهد بود از برای
ایشان و اگر پشت بگردانند بر حق عذاب خواهد کرد ایشانرا خدا عذابی دردآورنده در دنیا و آخرت
و نخواهد بود ایشانرا در زمین دوستی و نه یاوری و در حدیث طولانی حذیفه مذکور است که آن عقبه دو میل
بود هر شبی و حضرت مرا و عمار را طلبید و مرا امر کرد که مهار ناقه را بکشم و عمار را امر کرد که ناقه را از عقب براند

چون بسر کرد

چون بسر گردنگاه رسیدیم آن چهارده نفر منافق دبه‌ها را که پر از ریگ کرده بودند از عقب ناقه آمدند و دبه‌ها
را بزیر پاهای ناقه انداختند و نزدیک بود که رم کند حضرت صدا زد با او که ساکن باش بر تو باکی نیست پس
خدا ناقه را بسخن آورد و بزبان عربی ظاهر کننده فصیح گفت بخدا سوگند یا رسول الله که حرکت نمیدهم دست
از جای دست و پا از جای پا تا تو بر پشت منی چون دیدند که ناقه رم نکرد نزدیک آمدند که ناقه را برانند از پس
من و عمار شمشیر کشیدیم و رو بایشان رفتیم و شب تاری بود پس ایشان ناامید شدند از آنچه اماده کرده
بودند پس برقی ساطع شد و حذیفه همه را شناخت و حذیفه گفت نه نفر از قریش بودند ابوبکر و عمر و عثمان
و طلحه و عبدالرحمن بن عوف بود و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن جراح و معویه بن ابوسفیان و عمرو بن العاص
و پنج نفر دیگر ابوموسی اشعری بود و مغیره بن شعبه و اوس بن الحدثان و ابوهریره و ابوطلحه انصاری مؤلف گوید که حدیث
حذیفه اگرچه فواید بسیار دارد اما بسیار طولانیست و مناسب این رساله نیست و سایر احادیث این باب نیز
بسیار است و آنچه ایراد نمودیم از برای منصف کافیست و ابن کثیر شافعی در احوال طبری گفته است که من کتابی
از او دیدم که احادیث غدیر را در آن جمع کرده بود دو جلد بزرگ بود و کتاب دیگر که در آن طرق حدیث طیر را
جمع کرده است و وزیر ابو معالی جوینی نقل کرده است که او تعجب میکرده و میگفته که در بغداد در دکان صحاف کتابی
دیدم که روایات حدیث غدیر در آن ذکر کرده بود و بر پشتش نوشته بودند که جلد بیست و هشتم از طرق حدیث
من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد از این جلد بیست و نهم است و همچنین بسیاری از علمای مخالفین اقرار بتواتر این حدیث
نموده اند و سید مرتضی در کتاب شافی گفته است که ما هیچ فرقه از فرق اسلام را ندیده ایم که انکار اصل حدیث غدیر
کرده باشد بلکه اختلاف در دلالت بر خلافت کرده اند پس اکنون بعون الله تعالی اثبات دلالت آن بر امامت
مینمائیم بدو امر اول آنکه مولی بمعنی اولی یا بمعنی والی متصرف که مطاع باشد در هر چه امر کند آمده است
آنکه در این مقام همین معنی مراد است دوم آنکه ما معانی الفاظ را باطلاق اهل عربیت و بیان ایشان میدانیم و

و همه این معنی را در نظم و نثر خود بیان کرده اند ابو عبیده که در لغت مدار بر سخن اوست در تفسیر قول حق تعالی
که و ماواکم النار هی مولاکم گفته است که معنی مولاکم آنست که آتش جهنم اولی است بشما و بیضاوی و فخری و سایر
مفسران درین آیه همین معنی را گفته اند و اتفاق کرده اند مفسران بقول حق تعالی و لکل جعلنا موالی مما ترک الوالدان
والاقربون که مراد آنست که ایشان اولی و احق اند بمیراث و فراء و سایر اهل عربیت تصریح کرده اند باینکه مولی و اولی
بیک معنی مستعمل میشود و اکابر بلغا و شعرا در اشعار بسیار باین معنی استعمال کرده اند و ذکر آنها موجب تطویل کلام است و
ابو القسم انباری از برای مولی هشت معنی گفته است و از جمله آنها اولی بالشیء است و ابن اثیر در نهایه گفته است که اسم
مولی در حدیث مکرر وارد شده است و آن اسمی است که بر جماعت بسیار اطلاق میکنند بر رب و مالک
و منعم و آزاد کننده و یاور و دوست و تابع و پسر عم و هم سوگند و کسی که پیمانی با او بسته باشند و بنده
و آزاد شده و کسی که انعامی بر او شده باشد و قیام بامر او نماید و اولی و ولی آن امر است و از جمله اینست حدیث
من کنت مولاه فعلی مولاه که بر اکثر این معانی محمول میشود و از جمله اینست حدیث هر که نکاح کند زنی بی رخصت مولای خود
نکاح او باطلست و در روایت دیگر ولیها وارد شده است یعنی کسیکه متولی امر اوست و صاحب کشاف گفته است در آیه
انت مولانا یعنی آقای مائی و ما بندگان توئیم یا یاور مائی یا متولی امور مائی اما که مراد از مولی درینمقام صاحب اختیار
کل و اولی بتصرف و تدبیر امت مراد است و بچند وجه اثبات مینمائیم اول آنکه گوئیم که آزاد شده و هم سوگند معلوم است
که مراد نیست زیرا که این صفت در آنحضرت نبود و ظاهر است دوم از برای آنکه آنحضرت هم سوگند احدی نشده
که باو عزت بیابد و بعضی از معانی است که همه کس را معلوم است که مراد نیست زیرا که فی نفسه باطل است مانند آزاد
کننده و مالک و همسایه و داماد و پشت سر و پیش رو و بعضی است که معلوم است که مراد نیست برای آنکه بیفایده است
مانند پسر عم و قسم دیگر آنست که بدلیل معلوم میشود که مراد نیست مانند ولایت و محبت دینی و یاوری در دین و ولای
عتق زیرا که بر همه کس معلوم است وجوب ولایت و نصرت مؤمنان و قرآن مجید ناطق است بآن پس برای چنین

امر واضحی گنجایش نداشت که مردم را در چنین وقتی باین اهتمام جمع کند و همچنین اگر مراد ولاء عتق بود تعلق آن به پسر عم او معلوم
بود و در جاهلیت و در اسلام و احتیاج باین اهتمام نداشت و ایضا گفتن عمر اصبحت مولای و مولی کل
مؤمن و مؤمنة منافی این احتمالست بلکه ماند که مراد اولی بتدبیر امور است و امر و نهی ایشان باشد و بمعنی امامت
و این وجهی است که سید مرتضی ذکر کرده است و فقیر را چندین تقریر دیگر بخاطر فاتر میرسد اول آنکه اکثر معانی
مانند قوشچی و غیر او احتمالی که داده اند او را زدی اضطرار آنست که مراد ناصر و محب باشد بر هیچ عاقل پوشیده
نیست که بیان اینمعانی موقوف نبود بر جمع کردن مردم در چنین وقتی در میان راه و فرود آمدن و بسیاری
احکام از این ضرورتر بود که حضرت این اهتمام در بیان آنها نفرمود و ایضا این حکم را بمردم گفتن ضرور نبود بلکه بایست
حضرت امیر علیه السلام را وصیت کند که یاری کن هر که من او را یاری میکردم و دوست بدار هر که من
او را دوست میداشتم و در خبر دادن مردم باین امر فایده متعدد نبود مگر آنکه مراد بآن نوعی از محبت و نصرت
باشد که امرا نسبت برعایا میباشد یا مراد جلب محبت ایشان باشد نسبت بآنحضرت و اجب بودن
متابعت ایشان او را چون یاری میکند ایشان را در جمیع مواطن و دوست میدارد ایشان را بجهة ایمان پس
باز مدعای ما ثابت است دوم آنکه بر تقدیری که محب و ناصر او باشد بقرینه خصوصیات این واقعه هر
عاقلی که باشد علم بهم میرساند که مقصود اصلی امامت و خلافت است چنانکه اگر چنانکه فرض کنیم که یکی از پادشاهان
نزدیک وفاتش تمام لشکر خود را جمع کند و دست شخصی را بگیرد که اقرب اقارب او و مخصوص ترین خلق باشد
باو و بگوید که من دوست و یاور او بودم اینمرد دوست و یاور اوست و بعد از آن دعا کند یاور او را و لعن کند خاذل
او را و این سخن را نسبت به دیگری نگویند و خلیفه دیگر از برای خود تعیین ننماید گمان ندارم احدی از رعایای او شک
کند در آنکه مراد خلافت اوست و تطمیع مردم در نصرت او و محبت او و ترغیب مردم در اطاعت او سوم آنکه هر گاه
پادشاه نامدار حکیمی در حق مرد ضعیفی بیمقداری بگوید هر که من یاور اویم فلان یاور اوست و قبح این سخن بغایت ظاهر است

از پادشاهان باری همه کس می آید و از هر ضعیف اگر اعانتی بیابد اعانت جماعت قلیلی خواهد بود پس این
سخن بحسب عرف و عادت دلالت میکند برانکه باید آنشخص که حضرت رسول صلعم این سخن را در حق او گوید مرتبه اش
بحسب دین و دنیای نزدیک بمرتبه آنحضرت باشد و اقتدای و لایتی و نفاد حکمی داشته باشد و در محبت نیز
مثل این سخن را در حق او گوید مرتبه اش بحسب دین نمیتوان گفت پس بر هر تقدیر این عبارت دلالت بر امامت
دارد وجه دوم از وجوهی که دلالت میکند برانکه مراد بمعنی مولی اولی بتصرف و امام است آنست که در اکثر احادیث
گذشته قرینه هست برانکه مراد امامت است زیراکه در اول کلام فرمود اما من نیستم اولی بشما از جانهای شما
و بعد ازان فرمود که پس هرکه من مولای اویم علی مولای اوست و هرکه عارف باسالیب کلام است
میداند که این سوال اول قرینه است واضحه برانکه مراد بمولا اولی است که پیش گذشته است و چون اولی در کلام
بحکایت مفید بچیزی و بحالی از احوال نیست پس افاده عموم میکند اگر قرینه بر خصوص وقتی و حالی و فردی نبوده باشد
و الا الغاز در کلام لازم می آید خصوصا انکه درینجا من انفسکم مذکور شده و آدمی را هست که هر تصرف
شرعی در نفس خود بکند و متولی هر امر مشروع که خواهد بشود پس هرگاه او اولی از نفس باشد پس رسد او را
که هر امری که خواهد نسبت بایشان بکند و هر تدبیری که مصلحت داند در امور دین و دنیای ایشان بعمل آورد
و ایشان را باختیاری نباشد و معنی امامت همین است و ایضا معلوم است که آنچه حضرت اول از ایشان
سوال نمود و طلب اقرار ایشان فرمود آن معنی است که حق تعالی در قران مجید برای آنحضرت اثبات
فرموده است که النبی اولی بالمومنین من انفسهم و مفسران اجماع کرده اند برانکه مراد آیه آنست که بیان
کردیم چنانکه زمخشری در کشاف گفته است که نبی اولی است بمومنان در هر چیزی از امور دین و دنیا از نفس
ایشان و لهذا مطلق فرمود و مقید بقیدی دیگر نکرد پس واجبست برایشان که آنحضرت احب باشد
بسوی ایشان از جانهای ایشان و حکم او نافذتر باشد بر ایشان از حکم ایشان در حق او و لازم تر باشد بر ایشان

از جانهای

از حق جانهای ایشان و شفقت ایشان بر آنحضرت مقدم باشد بر شفقت ایشان بر نفسهای خود و انکه جان
خود را بذل کنند نزد او و فدای گردانند هرگاه امر عظیمی رو دهد و جان خود را وقایه او گردانند در جنگها و آنکه
متابعت نکنند امری را که نفسهای دعوت میکنند بسوی آن یا منع میکنند ازان و متابعت کنند هر امری را
که حضرت ایشان را بآن بخواند و ترک کنند آنچه ایشان را ازان منع فرماید و بسیاری از مفسران نیز چنین گفته اند
پس از سیاق کلام معلوم است که مراد اثبات آن اولویت است که حضرت رسول صلعم داشت از برای
حضرت امیر علیه السلام و آنچه بعضی از متعصبان عامه مثل ملا علی قوشچی و غیر او گفته اند که اللهم وال من والاه قرینه
است که مراد از مولا محب و یا ناصر است باطلست که قرینه معنی اولویت است بچندین وجه اول آنکه چون
از برای آنحضرت اثبات ریاست عامه و امامت کبری فرمود و بتمشیت آن محتاج بود دعا کرد از اعوان
ناصح و خیرخواه و اثبات چنین مرتبه از برای یک کسی در میان جماعت بسیار موجب هیجان حسد و عداوت
بود که مظنه ترک نصرت و اعانت است خصوصا با وجود آنچه میدانست از کینهای دیرینه که در سینهای منافقان
حاضر بود تاکید آن نمود بدعا کردن از برای اعوان او و لعن کردن بر کسی که تقصیر در شان او نماید و ایضا معلوم است
که این قسم دعاها مخصوص امرا و اصحاب ولایات و مناصب است نه آحاد رعیت دوم آنکه این دعا
دلالت میکند بر عصمت که لازم امامت است زیراکه اگر معصیت از وصادر شود واجب خواهد بود بر کسیکه علم بهم
رساند انکه منعش کند و ترک موالات بلکه اظهار معادات او نماید پس چنین دعای از آنحضرت برای کسی
بدون قیدی دلالت میکند برانکه آنشخص هرگز بر حالی نخواهد بود که مستحق ترک موالات و نصرت گردد سوم
آنکه اگر مراد بمولی اولی باشد چنانکه میگوییم مقصود ازین کلام طلب موالات و متابعت و نصرت خواهد بود
از قوم و اگر مراد ناصر و محب باشد چنانچه آنها میگویند مقصود بیان آن خواهد بود که آنحضرت ناصر و
محب ایشانست پس برای کسیکه موالات و نصرت او کند باول انسب خواهد بود از ثانی چنانچه

برمثال ظاهر است وجه پنجم آنست که از اخبار عامه و خاصه معلوم است که آیه الیوم اکملت لکم دینکم
در روز غدیر نازل شده و سیوطی که از اکابر متاخرین مخالفین است در کتاب اتقان از ابو سعید خدری و ابو
هریره روایت کرده است که این آیه در روز غدیر نازل شد و این دلیلست بر آنکه مراد بمولی معنی است
که بامامت کبری برمیگردد زیرا که امری که سبب کمال دین و تمام شدن نعمت بر مسلمین باشد باید که از
اصول دین باشد بلکه اعظم و اتمّ آنها باشد و آن امامتست که بآن تمام شد نظام دنیا و دین و باعتقاد
بآن قبول میشود اعمال مسلمین وجه ششم آنست که در اخبار مستفیضه عامه و خاصه وارد شده است که آیه یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک تا آخر این آیه در آن واقعه نازل شد چنانچه بعضی گذشت و فخر رازی
در تفسیر کبیر از جمله محتملات نزول این آیه کریمه گفته است که این آیه نازل شد در شان و فضل علی علیه السلام
و چون نازل شده است علی علیه السلام را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه پس عمر او را ملاقات کرد و گفت گوارا باد ترا ای پسر ابوطالب صبح کردی مولای من و مولای
هر مؤمن و مؤمنه پس گفته است این قول ابن عباس است و براء بن عازب و محمد بن علی و ثعلبی در تفسیر و حسکانی
در شواهد التنزیل و جماعت بسیار روایت کرده اند که این آیه در امر غدیر نازل شد و این صریح است در آنکه
مولی امام و خلیفه است زیرا که تهدید کردن بآنکه اگر تبلیغ نکنی هیچ رسالت او را تبلیغ نکرده است و خوف
حضرت از تبلیغ که مبادا موجب اثاره فتنه شود تا آنکه حق تعالی ضامن شد که او را از شر منافقان نگاه دارد
دلیلست اینها همه بر آنکه آن امری که مامور به تبلیغ او گردیده بود بایست امری باشد که ابلاغ آن موجب اصلاح
امور دین و دنیای مردم گردد و بآن از برای مردم تا روز قیامت حلال و حرام ظاهر گردد و شرایع دین بآن محفوظ
ماند از ضیاع و تغییر و تبدیل و قبول آن بر طبع مردم دشوار باشد و احتمالاتی که ایشان در لفظ مولی گفته اند
هیچیک مفید این قسم امور نیست مگر خلافت و امامت آنحضرت که بآن باقی میماند آنچه حضرت رسول تبلیغ

آن نموده

آن نموده بود از احکام دین و ایمان و بآن منتظم میگردید امور مسلمانان و از جهة کینها که از آنحضرت در سینه
داشتند مرتقبه ثوران فتنهها بود از منافقان لهذا حق تعالی ضامن شد نگاه داشتن آنحضرت را از شر ایشان
وجه هفتم آنست که اخبار خاصه و عامه که مشتملست بر نص صریح درین واقعه نزد کسی که اندک انصافی داشته باشد
متواتر بالمعنی است و اگر ازین تنزل کنیم لااقل قرینه میتواند شد بر آنکه مراد بمولی معنی است که متضمن امامت خصوصا
هرگاه ضم شود باآنکه جاری شده است عادت پیغمبران و پادشاهان و امرا بر آنکه نزدیک بوفات خود خلیفه
تعیین میکرده اند و در اکثر اخبار مذکور است که نزدیک شده است که از میان شما بروم با آن قراین دیگر که
سابقا مذکور شد وجه هشتم آنست که از نظم و نثر جماعتی که در آن مجمع حاضر بودند ظاهر میشود که همه معنی
خلافت فهمیده اند ازین کلام مانند حسان بن ثابت که در جمیع کتب سیر و غیر آن مذکور است که از حضرت
رسول صلعم رخصت شد و درین باب قصیده گفت و حضرت او را تحسین کرد و سایر شعرای صحابه و تابعین
مثل حارث بن نعمان فهری که این معنی را فهمیده بود و حضرت تصدیق او کرد چنانچه گذشت و امثال این بسیار است
و این از قوی دلایلست بر آنکه مراد آنحضرت این بوده و عجب دارم از بیشرمی علمای مخالفین که در مقامات
دیگر بنقل یک راوی یا دو راوی اکتفا مینمایند بر مطالب عظیمه استدلال میکنند و چون بمسئله امامت
رسیدند قناع حیا را از سر میکشند و در حصار منع میگریزند عصمنا الله و ایاهم من العصبیة والعناد و هدانا الی سبیل الرشاد
فصل دوم حدیث منزلت است و آن از طرق عامه و خاصه متواتر است و مابه الاشتراک همه آنست که حضرت
رسول صلعم در مواطن بسیار بحضرت امیر علیه السلام فرمود که انت منی بمنزلة هرون من موسی و در اکثر روایات
این تتمه را وارد است الا انه لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من و ما در این مقام
اکتفا مینمائیم بچند حدیث که در صحاح ایشان موجود است چنانچه صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم و صحیح بخاری
و ترمذی روایت کرده است از سعد بن ابی وقاص که حضرت رسول صلعم در غزوه تبوک علی علیه السلام را در مدینه گذاشت علی

گفت یا رسول الله مرا در میان زنان و اطفال میگذاری حضرت فرمود که آیا راضی نیستی که از من بمنزلهٔ هارون باشی از موسی
و در روایت ترمذی گفت غیر آنکه نبوت پیغمبری بعد از من و از صحیح مسلم بآن روایت کرده است مجموع این عبارت را و از
و ابن راهب روایت کرده است که روایت این حدیث از سعد بمن رسید خواستم مشافهة این حدیث را از سعد بشنوم
رفتم نزد سعد و گفتم تو این حدیث را از رسول خدا صلعم شنیدی پس انگشتهای خود را بر گوشهای خود گذاشت گفت بلی
و اگر نشنیده باشم هر دو گوش من کر شود و ایضا در جامع الاصول از ترمذی روایت کرده است از جابر انصاری مجموع این
حدیث را و ایضا در صحیح مسلم و صحیح ترمذی هر دو روایت کرده است که معویة بن ابی سفیان سعد بن ابی وقاص را امیر
کرد و با و گفت چه مانع است ترا از آنکه سب کنی و دشنام دهی ابو تراب را سعد گفت تا در خاطر من هست از سه
چیز که در حق علی شنیده ام هرگز او را سب نخواهم کرد و اگر یکی از آنها از برای من میبود دوستر میداشتم از آنکه شتران
سرخ موی عالم از من باشد شنیدم از رسول خدا صلعم که با و میگفت در وقتی که او را در بعضی از غزوات در مدینه گذاشت و علی ع
گفت که مرا با زنان گذاشتی و ذکر کرد همانرا که در حدیث سابق گذشت اما در اینجا گفت که الا انه لا نبوة
بعدی یعنی مگر آنکه نبوت و پیغمبری بعد از من نیست پس سعد گفت شنیدم که در روز خیبر میگفت البته خواهم داد علم را فردا
بمردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول را همه ما گردن کشیدیم که شاید با و بدهد
پس گفت علی را طلبید چون علی علیه السلام حاضر شد دیده اش رمد داشت در دیده اش آب دهان مبارک
خود را بر دیده او مالید و علم را با و داد پس خدا بر دست او فتح کرد و چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام را طلبید و گفت خداوندا اینها اهل منند و ابن عبد البر در کتاب استیعاب که معتبرترین کتب ایشانست
گفته است که حضرت امیر علیه السلام در هیچ غزوه از غزوات که حضرت رسول ص در آن حاضر بود تخلف ننمود تا آنکه
حضرت فرمود مگر در جنگ تبوک که حضرت رسول ص او را از برای حراست مدینه و محافظت عیال خود در مدینه
گذاشت و با و گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و گفته است که این حدیث را جماعت بسیار

از صحابه روایت

از صحابه روایت کرده اند و از ثابت ترین روایاتست و صحیح ترین آنهاست که روایت کرده است آنرا از
رسول خدا سعد بن ابی وقاص و طریقهای حدیث سعد بسیار است و روایت کرده است حدیث را از ابن عباس
و ابو سعید خدری و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله و جماعت بسیاری که ذکر آنها بتطویل
می انجامد و فاطمه دختر علی علیه السلام روایت کرده است از اسماء بنت عمیس که گفت شنیدم رسول خدا با علی
میگفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لیس بعدی نبی و بروایت دیگر ابن عباس بعد از آن گفت
تو برادر منی و صاحب منی یعنی مصاحب منی و ابن عقده حافظ که جمیع طوایف او را ثقه میدانند کتابی بزرگ تصنیف
کرده است از برای خصوص سندهای این حدیث و ابن حنبل در مسند خود که بمنزلهٔ صحاح ایشانست این حدیث
را بسندهای بسیار از جمع کثیری از اصحاب روایت کرده است و ابن اثیر در تاریخ کامل از محمد بن اسحق
دیلمی در فردوس الاخبار از عمر بن الخطاب روایت کرده است که رسول خدا صلعم گفت یا علی تو اول مسلمانی
در اسلام و اول مومنانی در ایمان و تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی و قاضی علی بن محسن تنوخی که از علمای عامه است
این حدیث را از امیر المومنین ع و عمر و سعد بن ابی وقاص و ابن مسعود و ابن عباس و جابر انصاری و ابو هریره و ابو سعید
خدری و جابر بن سمره و مالک بن الحویرث و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابو رافع و عبد الله بن ابی اوفی
و برادرش زید و ابو شریحه و حذیفة بن اسید و انس بن مالک و ابو هریره اسلمی و ابو ایوب انصاری
و عقیل بن ابی طالب و حبشی بن جناده و معاویة بن ابی سفیان و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و سعید بن المسیب
و امام محمد باقر و حبیب بن ثابت و فاطمه بنت علی ع و شرحبیل بن سعد روایت کرده است و گفته است
همه از رسول صلعم روایت کرده اند و ابن حجر در کتاب فتح الباری در شرح صحیح بخاری گفته است از شرح
این حدیث که در روایت ابن مسیب زیادتی هست که بعد از آنکه حضرت رسول صلعم این سخن را با حضرت
امیر گفت حضرت امیر دو مرتبه گفت راضی شدم و گفته است که در اول روایت براء بن عازب و زید بن

از قسم این زیادتی است که حضرت رسول صلعم با علی گفت بیا که با من از مدینه باشم یا تو باشی چون حضرت
امیر ع این را شنید در مدینه ماند پس شنید که جمعی از منافقان میگویند که علی را از برای این در مدینه گذاشت
که او آزرده بود حضرت امیر ع از پی آنحضرت رفت و گفت مردم چنین میگویند حضرت فرمود که آیا
راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست پس ابن حجر گفته است
که اصل حدیث را غیر از سعد از غیر علی و عمر و ابو هریره و غیر ایشان روایت کرده اند و جمیع
طرق را ابن عساکر در ترجمهٔ علی ذکر کرده است تمام شد سخن ابن حجر و سید رضی در نهج البلاغه
که مقبول الطرفین است روایت کرده است از حضرت امیر ع که حضرت رسول صلعم با او گفت که تو می‌شنوی
آنچه من میشنوم و تو می‌بینی آنچه من می‌بینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی بلکه امور منی و امور تو بخیر و خوبی است و ابن ابی الحدید
که از مشاهیر علما و محدثان عامه است در شرح این سخن بعد از آنکه اخبار بسیار موید این کلام نقل کرده گفته است
و دلیلی بر آنکه آنحضرت وزیر حضرت رسول صلعم بود از نص کتاب و سنت است که حق تعالی از حضرت موسی نقل کرده است
و گفت واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و رسول خدا صلعم
فرمود در حدیثی که اجماع بر روایتش کرده اند جمیع فرقهای اسلام که تو از منی بمنزلهٔ هارون از موسی
مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست پس ثابت کرد از برای آنحضرت جمیع مراتب هرون و منازل
او را از موسی پس باید وزیر حضرت رسول باشد و محکم کنندهٔ پشت او باشد و تقویت کنندهٔ امر او
باشد و اگر نه بود که او خاتم پیغمبران بود هر آینه شریک در پیغمبری او هم می‌بود و باز ابن ابی الحدید در موضع
دیگر از شرح نهج البلاغه گفته است که حضرت امیر ع در روز شوری گفت آیا بخدا که عمر او شریک کرده بود آنها
را آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلعم او گفته باشد که تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر
آنکه پیغمبری نیست بعد از من که حضرت رسول با او گفته باشد همه گفتند نه و صاحب صواعق محرقه با آن

تعصب

تعصب و عنادی که با علی داشته و از همهٔ خوارج بدتر است تصحیح این حدیث کرده است اما منع تواترش کرده است
و کدام متواتر از این واضح تر و قطعی تر میباشد که هر یک از محدثین ایشان از جماعت بسیار از صحابه روایت کرده است
که ایشان قول هر یک از ایشان را در هر امری از اصول و فروع و این حجت میدانند چنانچه از تتبع کتب
ایشان ظاهر است و در کتب عقاید در بسیاری از اصول دین هر حدیث که در یکی از صحاح ایشان مذکور است
استدلال کرده اند قطع نظر از احادیث متواتره که در طرق شیعه از هر یک از ائمه علیهم السلام روایت
کرده اند اما وجه استدلال باین حدیث متواتر است بر امامت آنحضرت بچند وجه تقریر میتوان کرد اول
آنکه ظاهر منزله عموم است بحسب عرف خصوصا هرگاه بعضی از منازل را استثنا کنند که در اینصورت صریح میشود
در عموم و در بقیه امر او مستثنی منه مثل آنکه اگر کسی گوید فلان مرد بمنزله منست مگر آنکه بخیلست همه کس چنین
می‌فهمند که در غیر جود در صفات کمال دیگر مثل اوست پس این کلام دلالت کرد بر آنکه جمیع نسبتها که میان
موسی و هرون بود باید که در آنحضرت باشد بغیر پیغمبری و این معلوم است که از جمله نسبتها خلافت بر امت بود
چنانچه گفت اخلفنی فی قومی پس هرگاه موسی غایب میشد هرون خلیفه او بود پس باید که این حالت نیز از برای
حضرت امیر ثابت باشد و این غیر معنی پیغمبری است که استثنا شده است اگر گویند باشد که خلافت از حال
حیات مراد باشد جواب گوئیم که استثنای پیغمبری بعد از وفات صریح است در آنکه مراد اعم است و الا احتیاج
باستثنا نبود با آنکه خلاف ظاهر لفظ است دوم آنکه از جمله منازل هرون آن بود که او افضل بود از جمیع امت موسی
پس باید حضرت امیر ع نیز افضل باشد از جمیع امت آنحضرت و تفضیل مفضول قبیح است عقلا چنانچه دانستی
سوم آنکه از احادیث متواتره معلوم است که حضرت رسول صلعم این سخن را در مقامات متعدد گفته بود اگر
مطلب منزلت مخصوصی بود در وقایع بخصوصه میفرمود مثل آنکه در سد در کردن درهای مسجد و مفتوح کردن در خانه
آنحضرت این را فرمود و در نصب غدیر این را گفته بود پس معلوم شد و در تسمیهٔ حسن و حسین و محسن باسماء اولاد

اولاد هرون را شبر و شبیر و مشبر فرمود و در استخلاف مدینه این را ظاهر نمود و لقب غدیر این را فرمود
پس معلوم شد که همه منازل مراد است خصوصا منزلت خلافت وجه پنجم آنکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه
در بنی اسرائیل واقع شده است در این امت نیز مثل آن واقع میشود چنانچه صاحب نهایه و دیگران گفته‌اند
که در احادیث بسیار واقع شده است لترکبنّ سنن من کان قبلکم حذو النعل بالنعل
و القذة بالقذة یعنی شما مرتکب خواهید شد طریقه آنها را که در پیش از شما بودند مانند دو تای کفش
که با همدیگر موافق اند و مانند پرهای تیر که با هم برابرند و در بعضی از روایات وارد شده است که اگر آنها داخل
سوراخ سوسمار شوند شما هم خواهید شد در میان بنی اسرائیل امری عظیمتر از قصه عجل و سامری حادث نشد
پس باید در این امت نیز مثل آن واقع شود و در این امت امری که شبیه آن باشد بغیر آن نبود که از متابعت
خلیفه او برداشتند و او را ضعیف کردند و منافقان بر او غالب شدند و مؤیدش آنست که خاصه و عامه روایت
کرده‌اند که چون حضرت امیر ع را از برای بیعت ابوبکر بمسجد آوردند رو بقبر حضرت رسول کرد و آیه را خواند که
مشتمل بود بر تظلم هرون نزد موسی و شکایت از قوم خود گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی
و کادوا یقتلوننی یعنی ای فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود مرا بکشند
ششم اکثر جماعتی از مخالفین نقل کرده‌اند که وصایت و خلافت موسی ع منتقل شد باولاد هرون ع پس از جمله منازل
هرون از موسی آنست که اولاد او خلیفه و اوصیای او بودند پس بمقتضای منزلت باید که حسن و حسین ع که
باتفاق خاصه و عامه شبیه‌های هرون شدند خلیفه‌های حضرت رسول باشند پس پدر ایشان
نیز باید که خلیفه آنحضرت باشد بمقتضای اجماع مرکب و از جمله آنها که علمای مخالفین ذکر کرده‌اند محمد شهرستانی
که در کتاب ملل و نحل و در اثنای بیان احوال یهود گفته است که امر بغیری بود مشترک میان موسی و برادرش
هرون ع چون موسی گفت اشرکه فی امری پس هرون وصی موسی بود و چون در حیات موسی فوت شد

نقل از

منتقل شد وصایت بیوشع ع با امانت که برسد بشبیر و شبر اولاد هرون بر سبیل استقرار زیرا که وصیت و امامت
گاه مستقر میباشد و گاه مستودع هفتم آنکه در خصوص غزوه تبوک حضرت امیر را خلیفه کرد در مدینه و غرضش معلوم شد
پس باید که بعد از وفات نیز خلیفه باشد و اگر تنزل کنیم از این منازل و مراتب همه تنزل کنیم در این شک نیست که
دلالت بر نهایت قرب و محبت و اختصاص میکند پس بر صاحب منزلت هرونی و لوازم او خالی از نقص
جسمانی و قرابت نسبی با مناقب جلیله که بر عالمیان ظاهر است کسی را که هیچ جهتی از جهات نداشته
باشد بغیر سبقت در کفر که عین نقص است و شائبه کمال در آن نیست مقدم داشتن عین ضلالت و ترک هیچ
عاقل روا نیست والله الهادی الی سواء السبیل فصل در بیان اختصاص آنحضرت است بمحبت خدا
و رسول و اظهار آن بسیار در مواطن بسیار شده است فصل اول آنکه در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت
کرده است از انس ابن مالک که نزد حضرت رسول صلعم مرغی آوردند حضرت فرمود اللهم ائتنی باحبّ
خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر یعنی خداوندا بیاور بسوی من محبوب‌ترین خلق خود را بسوی تو که با من بخورد
این مرغ پس علی ع آمد و با آنحضرت خورد و بعد از آن که گفته است که رزین گفته که در این حدیث قصه هست
و از آن جمله آنست که انس با علی ع گفت که طلب آمرزش کن از برای من که از نزد من بشارتی هست
پس این حدیث را نقل کرد و در مسند ابن حنبل از سفینه مولای رسول خدا صلعم روایت کرده است که زنی از
انصار دو مرغ بریان که در میان دو گرده نان گذاشته بود برای حضرت رسول صلعم هدیه آورد چون
نزد آنحضرت گذاشتند گفت خداوندا بیاور بسوی من دوست‌ترین خلق خود را بسوی تو و بسوی پیغمبر تو پس
علی ع آمد و صدای خود را بلند کرد حضرت رسول صلعم پرسید کیست گفتم علی است فرمود در را بگشا
چون گشودم داخل شد و آن مرغ را با یکدیگر تناول فرمودند و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب
بسی طریق این حدیث را روایت کرده است و از جمله آنها آنست که از انس ابن مالک روایت کرده است

که از برای حضرت رسول صلعم مرغ بریانی هدیه آورده بودند چون نزدیک آنحضرت آوردند فرمود خداوندا بفرست
بسوی من احب خلق خود را بسوی خود تا بخورد با من از این مرغ من در خاطر خود گفتم خداوندا بگردان او را مردی از انصار
پس علی علیه السلام آمد و در را آهسته کوبید گفتم کیست گفت علی گفتم حضرت رسول صلعم مشغول حاجتی است حضرت
برگشت چون ساعتی شد حضرت رسول صلعم را دیدم بار دیگر فرمود خداوندا بیاور بسوی من محبوب‌ترین خلق ترا بسوی تو تا بخورد با من
از این مرغ باز در خاطر گذرانیدم که خداوندا بگردان او را مردی از انصار پس باز علی علیه السلام آمد و در را کوبید گفتم کیست
گفت علی علیه السلام پس من گفتم که حضرت مشغول حاجتی است برگشت چون نزد حضرت رسول برگشتم باز آنسخن را گفت
پس علی علیه السلام آمد و در را سخت کوبید حضرت رسول صلعم سه مرتبه فرمود در را بگشا چون در را گشودم و نظر حضرت بر
او افتاد سه مرتبه فرمود بسوی من بیا پس نشست و آن مرغ را همراه تناول نمودند و بروایت دیگر از داود از ابن حنبل
دیگر آنست که چون حضرت امیر داخل شد حضرت رسول صلعم فرمود چرا دیر کردی من سه مرتبه از خدا طلبیدم که محبوب
ترین خلق را بسوی خود و بسوی من بیاورد که از این مرغ با من بخورد و اگر در مرتبه سیم نمی‌آمدی خدا را بنام تو میخواندم
که ترا بیاورد حضرت امیر علیه السلام گفت یا رسول الله من سه مرتبه آمدم و مرا انس برگردانید حضرت با انس گفت
چرا چنین کردی گفت میخواستم شخصی از قوم من باشد حضرت فرمود هر کس قوم خود را دوست میدارد و در روایت
دیگر فرمود که مگر در میان شما انصار بهتر و فاضل‌تر از علی هست و عامه و خاصه بطرق مستفیضه روایت کرده‌اند که
از جمله مناقبی که حضرت رسول صلعم بر اصحاب شوری احتجاج نمود این منقبت بود و همه اعتراف بحقیقت آن
کردند و حضرت امیر از انس گواهی طلبید گفت در خاطرم نمانده است حضرت فرمود اگر دروغ گوئی
مبتلا شوی به برصی که نتوانی آنرا از مردم پنهان کردن بعمامه بستن و بعد از آنکه پیسی بدان حد رسید مکرر میگفت
که این نفرین علی علیه السلام است و ابن مردویه در مناقب از ابو رافع آزاد کرده عایشه روایت کرده است
که چون مرغ را نزد آنحضرت گذاشتند حضرت فرمود کاشکی امیر مؤمنان و سید و آقای مسلمانان

و امام و پیشوای

و امام و پیشوای متقیان نزد من بود و با من از این مرغ میخورد پس حضرت امیر آمد و با آنحضرت آن مرغ را خورد و اخطب
خوارزم نیز این حدیث را بنحو سابق از ابن عباس روایت کرده است و کسی که اندک انصافی داشته باشد و تتبع
کتب مخالفان بکند میداند که فوق حد تواتر روایت شده است زیرا که ترمذی در صحیح خود و حافظ ابو نعیم در حلیه
الاولیاء و بلاذری در تاریخ و خرگوشی در شرف المصطفی و سمعانی در فضایل الصحابه و طبری در کتاب الولایه و ابن البیع
در صحیح و ابو یعلی در مسند و احمد بن حنبل در فضایل و نطنزی در اخصاص روایت کرده است از راویان محمد بن اسحق
و محمد بن یحیی الازدی و مازنی و ابن شاهین و سدی و ابوبکر بیهقی و مالک و اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه و عبد الملک
بن عمیر و مصعب بن کدام و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو حاتم رازی باسنادهای بسیار از انس و ابن
عباس و ام ایمن و ابن بطه و رزانه به دو طریق روایت کرده است و خطیب ابوبکر در تاریخ بغداد از هفت طریق
و ابن عقده حافظ کتابی در طرق این حدیث بتنهائی در این باب تصنیف کرده و سی و پنج نفر از صحابه این حدیث را
از انس روایت کرده‌اند با آن عداوتی که اکثر ایشان با حضرت امیر داشته‌اند و سعی در اخفای فضایل
آن حضرت مینمودند و چون بسند این حدیث ثابت شد دلیلست بر امامت آنحضرت زیرا که محبت خدا
در اینجا معنی ندارد بغیر آنکه او را استحقاق ثواب از وفور طاعت و اتصاف بصفات حسنه از همه بیشتر است
و ثابت شده است که حق تعالی منزه است از آنکه محل حوادث باشد و تغیر و انفعال در ذات مقدس او
ممتنع باشد و ایضا معلوم است که ثواب دادن حق تعالی و اکرام بدون کمال عقاید و اتصاف بصفات
حسنه و بنیات صحیحه ممتنع باشد زیرا که تفضیل ناقص بر کامل و عاصی بر مطیع و جاهل بر عالم قبیح است و حق تعالی
در بسیار جای از قرآن مجید بیان این معنی فرموده است مثل قول حق تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله یعنی بگو یا محمد ص اگر هستید آنکه خدا دوست دارید پس متابعت و پیروی کنید مرا تا خدا شما را دوست
دارد و قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم یعنی بدرستیکه گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست فرموده است

که خدا تفضیل داده است آنهارا که جهاد میکنند بمالهای خود و جانهای خود بر آنهاکه نشسته اند و جهاد نمیکنند درجه
بزرک و فرموده است که مساوی نیستند آنهاکه انفاق کرده اند و قتال کرده اند پیش از فتح مکه با آنهاکه بعد از فتح
مکه کرده اند و فرموده است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره یعنی هرکه عمل کند بقدر سنگینی زره از خیر ثواب آنرا
می بیند و فرموده است وما یستوی الاعمی والبصیر والذین امنوا وعملوا الصالحات ولا المسیء قلیلا
ما تتذکرون یعنی مساوی نیستند کور و بینا و آنهاکه ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند باید کرد در بسیار
کم متذکر میشوید حق را و معلوم است که کوری و بینائی دل مراد است و اکثر قران مجید مشحون است باین مضمون و ایضا
معلوم است که محبت حضرت رسول صلعم از قبیل محبت و قرابت بشریت نیست پس کسیکه احب خلق باشد
بسوی خدا و رسول افضل از همه خواهد بود و حضرت رسول صلعم ازین حکم بیرون است باجماع و بقرینه آنکه حضرت خود قایل
این قول است و با ثبوت افضلیت احق بودن بخلافت معلوم است چنانکه مکرر مذکور شده و متعصبان مخالفان
دو اعتراض برین دلیل کرده اند اول آنکه هرگاه باشد مراد احب خلق الله باشد در خوردن مرغ و هر زبان فهمی که اندک
ربطی در سخن داشته باشد میداند که این خلاف ظاهر است و مبتادر از لفظ است و میان اهل عربیت مقرر است
که حذف متعلقات و اطلاق از قیود دلیل عموم است و اکل در کلام جواب امامت و قید احیت نیست
در بسیاری از روایات قید اکل مطلق مذکور نیست با آنکه احب در اکل باعتبار فضیلت و کرامت است باز
مطلب ما ثابت میشود یا باعتبار فقر و استحقاق است و این باطلست زیراکه معلوم است که در میان صحابه پریشان
تر از آنحضرت بسیار بود و شیخ مفید ازین اعتراض جواب متینی فرموده است که اگر این معنی مراد باشد متضمن فضیلتی
نخواهد بود پس انس چرا اینقدر سعی میکرد و حضرت را بر میگردانید و خود را مستحق سخط حضرت رسول صلعم میکرد
که این فضیلت از برای انصار حاصل شود و حضرت رسول صلعم فقر را برابر این جهنم کرده و فرموده که هرکس قوم خود را
دوست میدارد با آنکه مگر در میان انصار از و بهتری نیست و اگر آن مراد بود بایست حضرت رسول بفرماید که

چه فضیلتی

تلقیه نیز

چه فضیلتی درین سخن بود که تو میخواستی از برای انصار باشد و ایضا اگر این احتمال میبود چگونه حضرت امیر ع
این را حجت بر افضلیت و احقیت خلافت خود میکرد در شوری و آنها چرا قبول این میکردند بایست در جواب
بگویند که این دلالت بر فضیلتی نمیکند که موجب امامت و خلافت باشد تمام شد کلام شیخ مفید و ایضا
گوئیم که اگر این دلیل فضیلت نبود انس چرا از برای رعایت المنافقان کتمان شهادت میکرد تا مستحق نفرین
حضرت شود و پس گردد اعتراض دوم آنکه ممکنست حضرت در آن وقت احب و افضل خلق تا باشد و بعد از آن بعضی
افضل شده باشند و جواب آنست که این مخالف اطلاق و عموم لفظ است زیراکه ظاهر لفظ آنست که احب
و افضل خلق بوده باشد و بعد از آن بعضی از صحابه بجمیع خلق است بغیر حضرت رسول صلعم در جمیع احوال و ازمنه
حتی برسایر انبیا و اوصیاء و دلیلی بر تخصیص نه در کلام هست و نه در خارج کلام و جوابهای سابق اکثر جاریست
خصوصا قصه شوری و بعضی از فضلا جواب گفته اند که این حرف اجماع مرکب است زیراکه مجموع این امت
منحصر اند در میان دو قول اول آنکه تفضیل آنحضرت بر همه در جمیع احوال و اوقات دوم تفضیل دیگری بر او در جمیع
احوال و اوقات این احتمال که تو گفتی هیچیک از امت بآن قایل نیستند و بدانکه بعضی احادیث شیعه ظاهر
میشود که این مرغ بریان را جبرئیل از بهشت آورده بود و قرینه بر آن برآنست که حضرت تا آن سخاوت و فتوت انس
و غیر او از حاضران را شریک نکرد و حصه بایشان نداد باعتبار آنکه در دنیا طعام بهشت بغیر معصومین کسیرا
روا نیست خوردن و بنابر این فضیلت آنحضرت درین واقعه مضاعف میگردد و دلیل بر عصمت و امامت هر دو
میتواند شد اعتراض منقبتی است که در غزوه خیبر ظاهر شد چنانکه صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت
کرده است از ابو هریره که رسول خدا صلعم در روز خیبر گفت البته میدهم این علم را بمردی که دوست دارد خدا و رسول
او را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد و عمر گفت من دوست نداشتم امارت را مگر در آن روز خود را در منظر آنحضرت
در آوردم بامید آنکه مرا اختیار کند حضرت رسول صلعم علی را طلبید و علم را باو داد و گفت برو و تعقب مکن

قلعهٔ خیبر

که حق تعالی فتح بر دست تو جاری میکند چون حضرت امیر اندک راهی رفت ایستاد و نظر بعقب نکرد و
باواز بلند با حضرت رسول صلعم خطاب کرد که بر چه چیز با مردم قتال کنم حضرت فرمود با ایشان قتال کن تا
گواهی دهند بوحدانیت خدا و رسالت من هرگاه چنین کنند خون و مال خود را از تو حفظ کرده اند مگر بحق و
حساب ایشان بر خداست و ایضا صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم هر دو روایت کرده است
از سلمه بن اکوع که علی علیه السلام با حضرت رسول بجنگ خیبر رفت برای آنکه دیده اش درد داشت
و درد میکرد و چون حضرت رسول صلعم با سایر لشکر روانه شدند حضرت امیر ع با خود گفت که حضرت
رسول صلعم بجنگ برود و من باز ماندم پس از مدینه بیرون آمد و بآنحضرت ملحق شد چون آن شبی شد که صباحش
فتح خیبر میشد حضرت رسول صلعم گفت که خواهم داد فردا علم را بدست مردی که دوست میدارند خدا
و رسول او را و او دوست میدارد خدا و رسول را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد ناگاه دیدیم که علی ع آمد و ما
امید نداشتیم که او بیاید پس مردم گفتند که علی آمد پس علم را بدست او داد و خدا بر دست او فتح کرد و ایضا
در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم هر دو روایت کرده است از سهل بن سعد که رسول خدا صلعم در روز خیبر گفت
البته میدهم فردا علم خود را بمردی که خدا فتح خواهد کرد بر دستهای او دوست دارد خدا و رسول او را و دوست دارد
او خدا و رسول را پس مردم در تمام شب در اندیشه بودند که آیا بکی خواهد داد علم را چون صبح شد همه صحابه
بامداد بخدمت آنحضرت آمدند و هر یک امید آن داشتند که باو بدهد پس حضرت فرمود علی بن ابیطالب
کجاست همه صدا بلند کردند که یا رسول الله چشمهای او درد میکند پس علی را طلبیده در دیده های او درد بود آب دهان
مبارک بر دیده های او مالیده و دعا کرد در ساعت شفا یافت چنانکه گویا هرگز درد نداشته است و علم را
بدست او داد پس علی ع گفت یا رسول الله با ایشان قتال کنم تا مثل ما شوند حضرت رسول صلعم فرمود بتانی روانه
شو تا نازل شوی بساحت ایشان پس بخوان ایشان را بسوی اسلام و خبر ده ایشان را بآنچه واجبست بر ایشان

ازحق

قلعهٔ خیبر

از حق در اسلام پس بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدا بسبب تو یک مرد را بهتر است از برای تو از جمیع شتران سرخ
مو که در میان عرب بسیار معتبر است و در روایت سعد بن ابی وقاص که مشتمل است بر این منقبت بود در این
حدیث منزلت مذکور شد و ثعلبی در تفسیر قول حق تعالی و یهدیک صراطا مستقیما روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم اهل خیبر را محاصره نمود تا آنکه بر صحابه گرسنگی شدیدی مستولی شد پس علم را بعمر داد با جمعی از
صحابه او را بجنگ اهل خیبر فرستاد و چون مقابل ایشان شدند عمر و اصحابش گریختند و بسوی حضرت برگشتند
و او نسبت میداد اصحابش را بجبن و بد دلی و اصحابش او را نسبت میدادند بترس و نامردی و حضرت
را درد سر و درد شقیقه عارض شده بود و بیرون نیامد و ابوبکر علم را گرفت و رفت و با اصحابش گریخت
و باز عمر علم را برداشت و رفت و شکست خورد و چون این خبر بحضرت رسول صلعم رسید فرمود که بخدا سوگند
که فردا میدهم علم را بمردی که خدا و رسول او را دوست دارد و او دوست میدارد خدا و رسول را و بقهر خواهد گرفت
قلعه را و علی در آن وقت در میان لشکر نبود چون روز دیگر شد گردن کشیدند بسوی آن ابوبکر و عمر و مردانی
چند از قریش و هر یک امیدوار بودند که شاید علم باو داده شود پس حضرت رسول صلعم سلمه بن اکوع را
فرستاد و علی را طلبید و بزودی حاضر شد بر شتری سوار و نزدیک حضرت رسول الله صلعم که رسید شتر
را خوابانید و دیده های خود را از شدت درد بقطعه از برد قطری پیچیده بود سلمه گفت من دست
علی ع را گرفته میکشیدم تا نزدیک نزدیک حضرت رسول صلعم آوردم حضرت فرمود چه میشود ترا گفت درد دیده
هایم بمرتبه رسیده فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک آمد آب دهان مبارک بر دیده های او انداخت و در ساعت
شفا یافت و بعد از آن دیگر درد چشم ندید پس علم را بدست آنحضرت داد و روانه کرد و ابن مغازلی از ابو
هریره روایت کرده است که چون علی علم را برداشت معجزنما گرفت و بسرعت روانه شد من از عقب او
میرفتم و در هیچ موضع توقف نکرد تا علم را در پای قلعه خیبر نصب کرد پس یکی از علمای یهود از بالای قلعه سر

قلعهٔ خیبر

شد و گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابیطالب پس رو باصحاب خود کرد و گفت بحق خداوندی که تورات بر موسی
فرستاده است که او بر شما غالبست و بروایت ثعلبی و دیگران حضرت خلافت پناه علم نصرت شیم را گرفت
و جامه ارغوانی پوشیده بود چون بپای قلعه آمد مرحب بعادت روزهای دیگر از قلعه بیرون آمد و خود مطلای بر سر
گذاشته بود و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بود و بر بالای خود بر سر گذاشته بود و رجز میخواند حضرت امیر ع شروع برجز
کرد و پیش رفت و دو ضربت در میان ایشان رد شد پس حضرت ضربتی بر سر او فرود آورد که سنگ و خود
و سر آن مردود را بدو نیم کرد و شمشیر بر دندانهای او نشست چون یهودان آن حالت را مشاهده کردند بقلعه گریختند
و در قلعه را بستند و آن دروازه بود از یک قطعه سنگ و در میانش سوراخی بود حضرت دست معجز بیان
را در آن سوراخ کرد و در را بنحوی حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و مانند سپر آن را بر سر دست گرفت
تا صد گام رفت پس آن را از عقب انداخت که چهل گام دور افتاد و چهل نفر از صحابه خواستند او را حرکت
دهند نتوانستند و آن در از عظمت و سنگینی بمرتبه بود که او را چهل نفر می بستند و چهل نفر میگشودند و
غرایب معجزات آن ولی خدا در آن غزوه بسیارست که محدثان و مورخان خاصه و عامه بطرق متعدده
روایت کرده اند و فقیر بعضی را در حیات القلوب ایراد نموده ام و آنچه مشتمل بر مقصود ما در این مقام
اثبات محبت و محبوبیت خدا و رسولست نسبت بآنحضرت و آنکه جمعی که غاصب خلافت آنحضرت بودند
در این جنگ گریختند و باین منقصت از روی بیشرمی باز از رد شدند این منزلت عظمی و منقبت کبری بودند
و جمیع این مراتب را بخاری و مسلم و ترمذی بچندین طریق و ابن مغازلی بدوازده طریق و احمد بن حنبل در
مسند بطرق بسیار و ثعلبی بچندین طریق و محمد بن یحیی ازدی و محمد بن جریر طبری و واقدی و محمد بن اسحق
و بیهقی در دلایل النبوة و حافظ ابونعیم در حلیه و اشنهی در کتاب اعتقاد و دیلمی در فردوس الاخبار بطرق
متعدده روایت کرده اند از علی ع و عمر و عبدالله بن عمر و سهل بن سعد و سلمه ابن اکوع و ابوسعید خدری و جابر

انصاری

انصاری و غیر ایشان از صحابه و اکثر ایشان ذکر کرده اند که سابقا علم را به ابوبکر و عمر داده ایشان
گریخته و بعضی عثمان را نیز ذکر کرده اند و اشعار حسان بن ثابت که در این واقعه بامر حضرت رسول ص
در مدح آنحضرت گفته مشهور است و همچنانکه اصل غزوهٔ خیبر متواتر است این خصوصیات متواترست
و اما استدلال باین قصه بر امامت و خلافت آنحضرت پس بدو وجه متین بیان میتوان نمود که هیچ
عاقل منصف انکار نتواند کرد وجه اول آنکه بر هر عاقل معلومست که اگر مراد اصل محبت باشد که ایشان
همه مسلمانان را در آن شریک نمیدانند با آنحضرت هر آینه صحابه با آن جنگی که اکثر ایشان داشتند و جان
خود را عزیز میداشتند آنقدر آرزو نمیکردند که علم را بایشان داده شود و آنقدر حسرت بآنحضرت
در این باب نمیبردند و شعرا در مدایح خود ذکر کرده اند و حضرت امیر در مفاخرت خود ذکر نمیکرده است
پس معلوم شد که مراد از محبت آنحضرت خدا و رسول را محبتی است که هرگز مخالفت ایشان را اختیار
ننماید و مال و جان خود را بطیب خاطر در راه ایشان بذل نماید و مراد بمحبت خدا و رسول آنحضرت را
آنست که در همه امور و در جمیع احوال و از جمیع جهات محبوب ایشان باشد و این هر دو ملزوم مرتبه
عصمت و عصمت ملزوم امامتست چنانچه مکرر مذکور شد و بوجه دیگر تقریر کنیم و گوئیم که با مراد محبت
من جمیع الجهات است محبت فی الجمله و محبت فی الجمله نسبت بهر مومنی من حیث الایمان هست و اختصاص
بی وجه است و محبت من جمیع الجهات دارد عصمت را بلکه بالاتر از مرتبه عصمت را زیرا که هر صفت
مرجوحی اتصاف بآن مستلزم آنست که از این جهت او را دوست ندارد و اگر از این مراتب همه تنزل کنیم
در آن شکی نیست البته که متضمن فضیلت و منقبت عظیمی هست برای آنحضرت پس تقدیم غیر برابر آنحضرت
بر آنحضرت ترجیح مرجوح است و بر حکیم علیم محالست وجه دوم آنکه بعد از اندک تاملی بر عاقل مخفی نمیماند که
هرگاه اول علم را بابوبکر و بعد از و بعمر داده باشد و ایشان گریخته باشند و از گریختن ایشان آزرده

باشد و بعد از آن نفرماید که فرد اعلم را بدست شخصی میدهم که صاحب این صفات باشد و بر دست
او فتح بشود البته باید این شخص مخصوص بهمه الصفات باشد و الصفات در آنها که منهزم شدند نباشد پس
اگر آنحضرت بجای این صفات نفرمود که فرد اعلم را بدست کسی میدهم که از آنها که باشد و قرشی باشد
با آنکه این دو صفت در آنها که بیشتر علم را گرفته بودند بود خلاف قانون بلاغت بود پس از اینجا معلوم
شد که ابو بکر و عمر دوست خدا و رسول نبوده اند و خدا و رسول ایشان را دوست نداشته اند و شک نیست
در آنکه اینها منافی رتبه خلافت و امامت است بلکه منافی ایمانست و چون تواند بود که کسی که مومن باشد
و خدا و رسول را دوست ندارد و حال آنکه حق تعالی فرموده است والذین امنوا اشد حبا لله یعنی
و آنها که ایمان آورده اند محبت ایشان نسبت بخدا بیشتر است از محبت مشرکان به بتها و ایضا فرموده است
که اگر خدا را دوست میدارید پس پیروی کنید مرا تا خدا شما را دوست دارد و ایضا لازم دارد که حق تعالی
هیچیک از طاعات ایشان را قبول نکرده باشد زیرا که حق تعالی فرموده است بدرستی که حق تعالی دوست
میدارد آنها را که قتال میکنند در راه او و فرموده است که دوست میدارد توبه کنندگان را و دوست میدارد
متطهران را پس مقبول نخواهد بود جهاد ایشان و توبه ایشان از شرک و تطهر ایشان بهر معنی که باشد دیگر
میباید که ایشان نه از صابران باشند و نه از پرهیزکاران و نه از توکل کنندگان و نه از محسنین و نه
از مقسطین زیرا که حق تعالی در بسیاری که از آیات کریمه محبت خود را نسبت باین جماعت یاد کرده است
اگر ایشان از یکی این جماعت میبودند بایست خدا ایشان را دوست دارد و باید که از جماعتی باشند
که خدا عدم محبت خود را بایشان نسبت داده است مثل خائنین و ظالمین و کافرین و فرح کنندگان
بدنیا و مستکبرین و مسرفین و از حد تجاوز کنندگان و فساد کنندگان در زمین و کفار اثیم و مختال فخور و امثال
ایشان از جماعتی که حق تعالی سلب محبت خود را از ایشان نموده و کسیکه باین مشابه باشد چگونه استحقاق خلافت

رسول وامامت دارد و هرگاه اینها استحقاق خلافت نداشته باشند خلافت منحصر میشود در آنحضرت
باجماع مرکب چنانکه مذکور شد و محکمست این دو دلیل را بیک دلیل تمام برگردانیم بآنکه گوئیم اگر مراد
محبت کامله است در جمیع احوال و از جمیع جهات پس دلالت میکند بر امامت آنحضرت چنانکه دانستی
و اگر مراد مطلق محبت است پس دلالت میکند بر حط مرتبه معارضان آنحضرت از جهات شتی چنانکه معلوم شد
و بدانکه حق تعالی فرموده است یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی
المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع
علیم یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید هر که مرتد شود و برگردد از شما از دین خود پس بعد ازین بیاورد خدا گروهی را
که دوست دارد ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را ذلیل و متواضع باشند از برای مومنان و شدید و
غالب باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت کنندگان این فضل خداست
میدهد بهر که خواهد و خدا واسع العطا یاست و ازین احادیث گذشته ظاهر میشود که این گروه که حق تعالی اوصاف
ایشان را در این آیه مذکور ساخته حضرت امیر المومنین و اصحاب اویند که با طلحه و زبیر و معاویه و خوارج جنگ
کردند زیرا که اوصافی که حضرت رسول صلعم حضرت امیر را بآنها وصف کرده موافقست با اکثر اوصاف آیه
خصوصا یحبهم و یحبونه قطع نظر از آنکه معلوم است که این اوصاف در غیر آنحضرت مجتمع نبود و هر یک از اینها
بمرتبه در آنحضرت کامل بود که کسی قدرت بر انکار نیسته اند و در طرق عامه از عمار و حذیفه و ابن عباس
روایت کرده اند که این آیه در شان آنحضرت نازل شده و موید اینست آنکه صاحب جامع الاصول از
سنن ابی داود و صحیح ترمذی از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده است که در جنگ حدیبیه بیرون آمدند
بسوی ما جماعتی از رؤسا و سرکردگان مشرکان و گفتند بیرون آمده اند بسوی شما جمعی از پسران ما و غلامان
ما و از خدمت گریخته اند پس رد کن اینها را بسوی ما حضرت رسول غضبناک شده و گفت ای گروه قریش البته

ترک کنید مخالفت امر خدا را یا خدا خواهد فرستاد بسوی شما گروهی را که گردن شما را بشمشیر بزنند و ایشان
گروهی اند که خدا امتحان کرده است دل ایشان را از برای خود بپرهیزکاری بعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله
کیستند این جماعت فرمود که از جمله ایشانست خاصف النعل یعنی پینه کننده کفش من و چون کارهایی که متعلق
بجنبه مبارک آنحضرت بود در سفرها حضرت امیر متوجه آنها میشد در آن وقت حضرت نعل خود را داده که حضرت
امیر پینه کند و حضرت امیر مشغول آنکار بود و عبدالله بن احمد حنبل در مسند بطرق بسیار این حدیث را روایت
کرده است و در بعضی از روایات چنین است اگر ده ای گروه قریش از این سخنان که میگوئید و الا میفرستم بسوی
شما مردی را که خدا امتحان کرده باشد دل او را از برای ایمان و بزند گردنهای شما را از برای دین گفتند یا رسول الله ابو بکر است ازشما
گفت نه گفتند پس عمر است گفت نه و لیکن آنست که در حجره نعل مرا پینه کند و بروایت دیگر از ابو سعید خدری
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمودند که در میان شما کسی هست که بر تأویل قرآن قتال خواهد
کرد مثل آنکه من بر تنزیل قرآن قتال کردم ابو بکر ملعون گفت منم یا رسول الله فرمودند نه عمر لعین گفت
منم فرمودند نه و لیکن کسی است که موزه مرا پینه کند و هم احادیث معتبره متفرقه است که در کتب معتبره عامه
درین باب وارد شده است در جامع الاصول روایت کرده است از صحیح ترمذی از براء بن عازب که حضرت
رسول صلعم دو لشکر فرستاد بسوی یمن و بر یکی حضرت امیر را امیر کرد و بر دیگری خالد بن ولید را و فرمود که اگر کار
بکارزار منتهی شود حضرت امیر المؤمنین ع بر همه امیر باشد پس حضرت یک قلعه را فتح کرد و از غنایم آن قلعه جاریه
را برای خود برداشت خالد شکایت حضرت علی را در برداشتن جاریه را بنامه نوشت و بمن داد که از برای حضرت
رسول الله صلعم آوردم چون حضرت او را آوردم نامه را خواند رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود که چه می بینی در باب
مردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست دارد خدا و رسول او را من گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا
و غضب رسول او و من تقصیری ندارم بغیر آنکه نامه را آوردم و در صحیح بخاری نیز روایت شده و در آنجا زیادتی

است که

هست که حصه او در خمس زیاده بر اینست که برداشته است و ابن ابی الحدید این قصه را روایت کرده است و
گفته است که خالد چهار نفر از صحابه را گفت که بروید و مذمت علی را بکنید پس سه نفر ایشان گفتند و حضرت
رو از ایشان گردانید تا آنکه بریده اسلمی که چهارم ایشان بود شکایت حضرت علی را کرد و گفت جاریه از غنیمت
برای خود برداشت پس حضرت رسول صلعم بحدی غضبناک شد که رنگ مبارکش سرخ شد و مکرر میگفت علی را
برای من بگذارید بدرستی که علی از منست و من از علیم و او ولی هر مؤمنست بعد از من و حصه او از خمس زیاده بر اینست
که برداشته است پس ابن ابی الحدید گفته است که این حدیث را احمد در مسند بچندین سند روایت کرده است
و اکثر محدثین این حدیث را روایت کرده اند و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم فرمود که علی از منست و من از علیم و نمیرساند از جانب من رسالت مرا مگر علی و این حدیث
صحیح است در خلافت نزد کسی که اندک بصیرتی داشته باشد و در کتاب معرفت ابراهیم ابن سعید ثقفی از
جابر انصاری روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین قلعه خیبر را گرفت و فتح نمود حضرت رسول صلعم فرمود
که اگر نه آن بود که خواهند گفت در حق تو آنچه نصاری در حق حضرت عیسی ع گفتند هر آینه امروز سخنی در باره تو میگفتم
که بهیچ گروهی نگذری مگر آنکه خاک کف پای ترا بردارند بقیه آب دست شستن ترا بگیرند و آنها طلب شفا بکنند
و لیکن بس است ترا آنکه تو از منی و من از توام و تو وارث منی و من وارث توام و تو از من بمنزله هرونی از موسی
مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من و تو بری میگردانی ذمت مرا و قتال خواهی کرد بر سنت من و تو در آخرت
نزدیکترین خلق خواهی بود بسوی من و تو بر حوض کوثر جانشین من خواهی بود و تو پیش از همه کس بر حوض کوثر
بر من وارد خواهی شد و اول کسی که حله بهشت میپوشد با من تو خواهی بود و اول کسی که از امت من
داخل بهشت میشود تو خواهی بود و شیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود و بارهای سفید در دور من
و شفاعت خواهم کرد از برای ایشان و در بهشت همسایگان من خواهند بود و هر که با تو جنگ است با من جنگ است

و هر که با تو صلح است با من صلح است و راز تو راز منست و انکار تو انکار منست و پنهان سینه تو پنهان
سینه منست و فرزندان تو فرزندان منند و تو وعده های مرا بعمل خواهی آورد و حق با تو است و حق بر زبان
تو و در دل تو و در میان دیده تو است و ایمان مخلوط است با گوشت و خون تو چنانکه مخلوط است با گوشت
و خون من و در حوض کوثر بر من نمیشود وارد دشمن تو و غایب نخواهد بود از حوض کوثر دوست تو و با تو بر حوض کوثر
وارد خواهند شد پس حضرت امیر ع سر بسجده گذاشت و گفت حمد میکنم خدا را که منت گذاشت بر من
با ایمان و تعلیم کرد بمن قرآن را و مرا محبوب بهترین خلایق و خاتم پیغمبران و سید مرسلان گردانید بمحض
احسان و فضل خود بر من پس حضرت رسول ص گفت یا علی اگر تو نمی بودی مومنان بعد از تو شناخته
نمیشدند (فصل) در بیان اختصاص حضرت امیر است بحضرت رسول ص در اخوت و هم راز بودن و سایر
امور و در آن چند مطلب است اول اخوتست در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از
انس که چون حضرت رسول ص برادری قرار دادی میان اصحاب خود مرا با کسی قرار ندادی حضرت رسول
گفت تو برادر منی در دنیا و آخرت و ابن عبد البر در استیعاب از ابن عباس روایت کرده است که چون عمر
محتضر شد خلافت را در شوری قرار داد میان علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد پس حضرت امیر ع
گفت بایشان شما را بخدا سوگند میدهم که آیا در میان شما بغیر از من کسی هست که حضرت رسول ص برادری
میان او و خود قرار داده باشد در وقتی که مسلمانان را با یکدیگر برادر کرد گفتند نه پس ابن عبد البر گفته است
که از وجوه بسیار روایت کرده اند که علی ع میگفت من بنده خدا و برادر رسول اویم و این سخن را بغیر من کسی نمیگوید مگر بسیار
دروغگوئی و قصه مواخات او با رسول الله ص از متواترات است ابن حنبل نیز بسند روایت کرده است از جمعی از صحابه
و ابن صباغ مالکی در فصول مهمه از ابن عباس روایت کرده است و حاصل همه آنست که حضرت رسول ص برادر گردانید
هر یک از مهاجر و انصار را با کسیکه در سعادت و شقاوت نظیر او بود چنانکه ابوبکر را با عمر و عثمان را با عبد الرحمن بن

عوف و طلحه

عوف و طلحه را با زبیر و سلمان را با ابوذر و همچنین سایر صحابه را برادر گردانید و حضرت امیر المومنین را با کسی برادر نکرد حضرت
امیر علیه السلم گریان شد حضرت رسول ص گفت من تو را از برای خود گذاشتم پس دست او را گرفت و بلند کرد و گفت علی از
منست و من از اویم و او از من بمنزله هرون است از موسی و مضمون این اخبار صریح است در آنکه آنحضرت ممتاز بود از میان
سایر صحابه و بغیر حضرت رسول ص نظیری و شبیهی نداشت که شایسته برادری او باشد پس باید در
ریاست و امامت شبیه آنحضرت بوده باشد و در مسند احمد حنبل بسند از جابر انصاری روایت
کرده است که حضرت رسول گفت دیدم که در در بهشت نوشته بودند دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی آسمانها را خلق کند
محمد رسول خدا است و علی برادر رسول خدا است (دوم) آنکه آنحضرت صاحب اسرار خدا و رسول بود ابن شیرویه در
فردوس روایت کرده است از ابن عباس که رسول خدا ص گفت صاحب سر من علی ع است و از صحیح ترمذی و
مسند ابو یعلی و مناقب ابن مردویه و فضایل سمعانی و سایر کتب از جابر روایت کرده اند که در روز فتح طایف حضرت
رسول ص با علی راز گفت و بسیار طول داد عمر با ابوبکر گفت رازش دور و دراز شد چون این سخن بآنحضرت رسول ص
رسید گفت من با او راز نگفتم خدا با او راز میگفت و ابن اثیر نیز این حدیث را در نهایه روایت کرده است و ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است از مسند احمد و در مسند ابن حنبل و مناقب ابن مردویه و سایر
کتب خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول ص در حال احتضار فرمود بخوانید از برای من حبیب مرا و دوست
دیگر خلیل مرا ابوبکر را طلبیدند چون نظرش بر او افتاد رو از او گردانید و باز گفت دوست مرا طلبید عمر را طلبیدند
رو از او گردانید باز گفت یار مرا طلبید عایشه گفت علی را میخواهد چون علی آمد او را در میان جامه داخل کرد و او را
در بر گرفت و با او راز میگفت تا از عالم بالا ارتحال نمود (سوم) آنکه خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که
چون مهاجران بمدینه آمدند در دور مسجد خانها بنا کردند و درهای از آنها بسوی مسجد گشودند و بعضی در مسجد میخوابیدند
رسول خدا معاذ بن جبل را فرستاد ندا کرد که رسول خدا امر میکند شما را که همه درها را مسدود کنید مگر در خانه علی

پس درین باب مردم سخنان گفتند چون آن سخنان بحضرت رسید خطبه خواند و گفت بخدا که
که من این درها را نبستم و در خانه علی را نگشودم بلکه خدا امر کرد مرا که چنین کنم اطاعت کردم و این مضمون را احمد بن
حنبل و ابو یعلی در مسند و صاحب خصایص علویه و سمعانی در فضایل و ابو نعیم در حلیه و دیگران از سی نفر
از اکابر صحابه روایت کرده اند و ابن ابی الحدید گفته است که احمد بن حنبل در مسند این مضمون را بسیار روایت
کرده است و ابن حجر نیز از احمد روایت کرده است و ابن اثیر در نهایه در لغت قلاع روایت کرده است که در
حدیث روایت شده است که چون ندا کردند که بیرون روید از مسجد همه کس بغیر آل رسول و آل علی ع بیرون رفتیم
از مسجد و رختهای خود را میکشیدیم و بیرون میبردیم و در اینزمان نیز علامت در خانه امیر المومنین ع که در مسجد مفتوح
بوده موجود است و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که رسول خدا ص بحضرت
امیر المومنین ع گفت حلال نیست احدی را که جنب شود درین مسجد بغیر من و بغیر تو و این فضیلت و اختصاص منقبتی است
که فوق آن متصور نیست [illegible] آنکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص برخواست
که بتهای قریش را از بام کعبه بزیر آورد و بشکند حضرت امیر ع را بر دوش خود برداشت تا آن بتها را بزیر آورد
چنانچه احمد در مسند و ابو یعلی موصلی و صاحب تاریخ بغداد و زعفرانی در فضایل و خطیب خوارزمی در اربعین و نطنزی
در خصایص اختصاص و جماعت بسیار دیگر از جابر روایت کرده اند که گفت با رسول خدا ص داخل مکه شدیم کفار
قریش سیصد و شصت بت بر در کعبه گذاشته بودند حضرت رسول ص امر کرد که همه را بر رو انداختند
و بر بالای خانه بت بزرگی گذاشته بودند که آنرا هبل میگفتند چون نظر حضرت رسول ص بر آن افتاد
فرمود که یا علی یا میباید تو بر دوش من بالا روی یا من بر دوش تو بالا روم که هبل را از بام کعبه بیندازیم علی ع
گفت بلکه تو بر دوش من بالا رو حضرت امیر گفت چون حضرت رسول ص بر دوش من نشست
از برای ثقل رسالت و جلالت نبوت نتوانستم آنحضرت را حرکت داد پس حضرت تبسم فرمود و بزیر آمد

علی ع بر دوش پیغمبر ص ... خانه کعبه بت

و مرا بر دوش

و مرا بر دوش خود سوار کرد چون برخواست بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که چنان
بلند شدم که اگر میخواستم آسمان را میتوانستم گرفت پس هبل را گرفتم و بزیر افکندم و بعد از آن خود را از بام
کعبه بزیر افکندم و المی بمن نرسید و این کرامت از همه عظیمتر است تا در جلالت همدوش پیغمبر نباشد بار دوش
او نمیتواند گذاشت و در کتب مخالفان مذکور است که حضرت رسول ص هرگاه عزم برخاستن میکرد
دست علی را میگرفت و هرگاه می نشست تکیه بر آنحضرت میکرد و در خصایص نطنزی روایت کرده است
که چون حضرت رسول ص موعظه میکرد و حضرت امیر ع میگفت رفع الله ذکرک یعنی خدا ذکر ترا بلند کند
پس رسول در جواب میگفت اعلی الله کعبک یعنی خدا پای ترا بر سر دشمنان بلند گرداند و چون حضرت
رسول ص غضبناک میشد بغیر علی کسی جرات نمیکردی که با آنحضرت سخن بگوید و از عایشه روایت کرده است
که گفت دیدم حضرت رسول ص علی را در بر گرفت و بوسید و گفت دو مرتبه پدرم فدای تو ای یگانه شهید
و چون علی حاضر نبود میفرمود کجاست حبیب خدا و محبوب رسول او و ابن حجر جزو اول این حدیث را از عایشه
روایت کرده است و بسندهای بسیار در صحاح عامه و سایر کتب ایشان روایت کرده اند که حضرت
رسول ص فرمود که علی از منست و من از علی ام و ادا نمیکند از جانب من مگر علی و ابن عبد البر در استیعاب
روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال دوم هجرت دختر خود فاطمه سیده زنان اهل
جنت را بغیر مریم دختر عمران تزویج نمود بعلی ع و با او گفت ترا تزویج کردم بکسی که سید و بزرگ خلق است
در دنیا و آخرت و بدرستی که اسلام او پیش از همه صحابه بود و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه
عظیمتر است اسماء بنت عمیس گفت دیدم در وقتی که رسول خدا آن دو برگزیده خدا را بیکدیگر داد
دعای بسیار از برای هر دو کرد و دیگری را در دعا با ایشان شریک نکرد و از برای علی دعا میکرد بنحوی که از برای
فاطمه دعا میکرد و ایضا روایت کرده است از مطلب بن عبد الله که رسول خدا خطاب کرد بگروه ثقیف

در وقتی که نزد آنحضرت آمدند گفت یا مسلمان نشوید یا میفرستم بسوی شما مردی را که از منست یا گفت مثل
جان منست پس گردن شما را خواهد زد و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد و مالهای شما را خواهد گرفت عمر گفت بخدا
سوگند که من از روی امارت نکردم مگر در آنروز سینه خود را پیش میکردم که شاید بگوید اینست پس رو کرد بعلی
و دستش را گرفت و دو مرتبه گفت آن اینست تنبیه که آن بی ایمان چون اعتقاد بخدا نداشته است
از قسم دروغ خواهد بود و چون شرم نداشته است پروا از این نداشته که مردم از فحوای حال آن دانند
که او دروغ میگوید و او از همه کس حریص تر بود بخلافت و اگر گویند سر او همین بود و این امر را در خود میدیده
این راستست اما اهلبیت در اینمواطن نیز آرزو نکنند و در جامع الاصول از صحیح نسائی و در مشکوة از صحیح
ترمذی روایت کرده اند که ابو بکر و عمر فاطمه علیها السلام را از حضرت رسول صلعم خواستگاری کردند حضرت
نداد و عذر فرمود که او کوچکست و علی علیه السلام خواستگاری کرد و باو داد و احادیث در باب اختصاص
حضرت امیر بآنحضرت رسول صلعم زیاده از آنست که درین رساله احصا توان کرد و هر عاقلی که اندک بهره
از انصاف داشته باشد میداند که هرگاه پادشاهی یا امیری یکشخصی را از اقارب خود را پیوسته مورد
عنایت خود گردانده و او را در امور کلیه و جزویه با او توسل جوید و پیوسته او را محرم راز خود گردانده و در همه احوال در
مجامع خلق مبالغه در مدح او کند البته او را برای خلافت مهیا کرده و این اولست بر امارت و نیابت
او از اگر صریح بگوید که او جانشین منست خصوصا هرگاه این امور از کسی صادر شود که معلوم است که محبت او
تابع محبت خدا است و مبنی بر امور دینیه و در او البته بشریت نیست پس اینها اول دلیلست بر امامت و خلافت
آنحضرت [illegible] در بیان آنست که بروایات مستفیضه و اخبار صحیحه که عامه تلقی بقبول نموده اند ثابت شده است
که حق همیشه با امیر المؤمنین علیه السلام و او از حق جدا نشود و در مناقب خوارزمی از ابولیلی روایت کرده است
که رسول خدا صلعم گفت بعد از من فتنه خواهد بود چون آن فتنه ظاهر شود بر شما باد بملازمت علی ابن ابی طالب ع

که او جدا کننده

که او جدا کننده حق و باطلست و از ابن عمر روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که هر که از علی مفارقت کند از
من مفارقت کرده است و هر که از من مفارقت کند از خدا مفارقت کرده است و از ابو ایوب انصاری روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم بعمار گفت که اگر ببینی که علی بوادی میرود و مردم بوادی دیگر میروند تو با علی برو و مردم
را بگذار که او ترا در ضلالت داخل نمیکند و از هدایت بیرون نمیبرد و از ابوذر روایت کرده است از ام سلمه
که حضرت رسول صلعم گفت که علی با حق است حق با اوست از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ایضا از
عایشه روایت کرده است همین مضمون را و ابن ابی الحدید گفته است اینحدیث نزد من ثابت است
که حضرت رسول صلعم فرمود که علی با حقست و حق با او میگردد هر جا که او گردد و محمد شهرستانی در جواب علامه
حلی که در کتاب کشف الحق استدلال باینحدیث کرده است گفته که بودن آنحضرت با حق و جدا نشدن
او از حق امریست که کسی را در آن شکی نیست که احتیاج باستدلال داشته باشد و ابن حجر ناصبی در صواعق
روایت کرده است از طبرانی از ام سلمه که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که میگفت علی با قرآنست و قرآن
با علیست از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ابن مردویه ایضا بطرق متعدده از ام سلمه روایت
کرده است و مولف کتاب فضایل الصحابه نیز از عایشه روایت کرده است و از فردوس الاخبار از حضرت
رسول صلعم روایت کرده است که گفت خدا رحمت کند علی را خداوندا حق را با او بگردان هر جا که او بگردد
کسی از مخالفان قدرت بر انکار اینمضمون ندارد و هرگاه مضامین اینحدیث ثابت شد امامت
آنحضرت ثابت میشود و بچندین وجه اول آنکه دلالت بر عصمت آنحضرت میکند و دانستی که عصمت
دلیل امامتست آنکه دلالت بر افضلیت آنحضرت میکند و تفضیل مفضول قبیح است عقلا
سیم آنکه از احادیث متواتره و خطب مشهوره حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عامه و خاصه روایت
کرده اند معلوم است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تصدیق خلافت خلفای ثلثه هرگز نکرد و همیشه اظهار

نسبت بجور و ظلم میداد و از ستم ایشان شکایت میکرد و هرگاه ایشان بر خلاف آنحضرت باشند
مخالف حق خواهند بود و ظالم و جابر و کافر خواهند بود و شکایت آنحضرت از ایشان اگرچه احتیاج
باثبات ندارد واما چند حدیث از صحاح ایشان ایراد مینمائیم صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری
و مسلم و ترمذی و نسائی و سنن ابی داود روایت کرده است از مالک بن اوس که علی علیه السلام
و عباس آمدند نزد عمر و طلب میراث رسول خدا میکردند پس عمر بایشان گفت که چون حضرت رسول ص
از دنیا رفت ابوبکر گفت من ولی رسول خدایم پس آمدید و تو طلب میراث پسر برادرت میکردی و این
طلب میراث زنش از پدرش میکرد پس ابوبکر میگفت که رسول خدا گفت که ما گروه پیغمبران میراث
نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است پس شما او را دروغگو و گناهکار و مکار و خیانت کننده و خدا میداند
که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود و چون ابوبکر مرد گفتم من ولی رسول خدا و ولی ابوبکرم پس شما
مرا دروغگو و گناهکار و مکار و خاین دانستید و خدا میداند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقم پس من بعد از
ابی بکر خلافت را متصرف شدم الحال هر دو متفق شده آمده میگوئید میراث را بما بده پس از این حدیث
که در پنج صحاح ایشان وارد شده است و از اعتراف امام ایشان معلوم میشود که حضرت امیر این دو منافق
را کذاب و غدار و مکار و گناهکار میدانسته پس چگونه راضی بامامت و بیعت ایشان شده باشند
و ایضا شبهه که ایشان در باب خلافت ابوبکر در نظر مردم جلوه داده اند که اجماع بر امامت او است
و هرگاه امیر المومنین ع و عباس در آن داخل نباشند کی اجماع متحقق شده است چنانچه صاحب جامع الاصول
روایت کرده است از صحیح مسلم و بخاری که عایشه گفت فاطمه دختر رسول خدا و عباس آمدند نزد ابوبکر و طلب
میراث خود از رسول خدا میکردند و طلب فدک میکردند و حصه خود را از خیبر ابوبکر گفت من از رسول خدا شنیدم
که گفت از ما میراث نمیماند آنچه میگذاریم صدقه است و آل محمد از این مال میخورند و کاری که پیغمبر میکرده است من

غیر آن ممکن

غیر آن ممکن نیست پس چون حاصل صدقه مدینه آمد عمر آن را بعلی و عباس داد و علی متصرف شده و حاصل
خیبر و فدک را عمر ضبط کرد و بایشان نداد و گفته اند در روایت دیگر وارد شده است که فاطمه علیها السلام
آزرده شده هجرت کرد از ابوبکر و با او سخن نگفت تا از دنیا رفت و حضرت او را در شب دفن کرد
و فاطمه علیها السلام آزرده شد ابوبکر را از برای نماز او خبر نکرد و پس عایشه گفت علی روئی در میان داشت
تا فاطمه در حیات بود و چون فاطمه از دنیا رحلت نمود روی مردم از او گردید و رعایت او نمیکردند و فاطمه
بعد از حضرت رسول ص شش ماه زنده بود و پس زهری از راوی پرسید که پس علی در آن شش ماه با ابوبکر
بیعت نکرد گفت نه والله نه او و نه احدی از بنی هاشم تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکرده اند تا علی بیعت
کرد و چون علی علیه السلام دید که روی مردم از او گردید بضرورت میل کرد بصلح با ابوبکر پس پیغام کرد ابوبکر را
که بیا بسوی ما و کسی را با خود میاور از برای آنکه عمر را با خود نیاورد چون شدت عمر را میدانست پس عمر با
ابوبکر گفت تنها نزد ایشان مرو ابوبکر گفت بخدا سوگند که تنها میروم با من چه میتوانند کرد پس آمد
بخانه علی علیه السلام و جمیع بنی هاشم در آنجا مجتمع بودند پس حضرت امیر علیه السلام برخواست و خطبه خواند و فضایل
خود را ذکر کرد و حقوق خود را بیان کرد تا آنکه ابوبکر سنگین دل بگریه افتاده حضرت ساکت شد و ابوبکر برخواست
و خطبه خوانده عذر ناموجه خود را در باب فدک ذکر کرد و بعد از نماز ظهر حضرت بضرورت بیعت کرد پس هر عاقل
که در این حدیث تامل کند میداند که باعتراف خود در مدت شش ماه اجماعی بر خلافت ابوبکر نه طوعا و نه جبرا منعقد
نشد و تصرف ایشان در این مدت در فروج و اموال و دیار مسلمانان محض جبر و غصب و خطا بوده و اگر در
آخر مصالحه شده باشد بعد خراب البصره از محض خوف و قلت اعوان و کثرت اعادی بوده و از اجماع
و بیعت در حق چنین در حق هر پادشاه جابری و ظالم قاهری متحقق میشود و تتمه این سخن ان شاء الله در مطاعن
مذکور خواهد شد و آمدن اعثم کوفی که از معتبرین مورخین و محدثین عامه است در تاریخ خود نقل کرده است

که معویه بعلی علیه السلام نامه نوشت که مضمونش اینست اما بعد حسد ده جزو است نه جزو آن در تو است
و یکجزو در سایر مردم زیرا که امور دین است برگشت ما جدی بعد از رسول خدا مگر اینکه حسد بروی بر او ما دانستیم
اینرا از تو از نظر خشم آلود تو و سخنان ناهموار تو و آههای بلند تو و در شایع کردن از بیعت خلفا ترا
میکشیدند بسوی بیعت مانند شتری که مهارش را کشند تا اینکه بیعت کردی از روی کراهت تا آخر
نامه شومیه او پس حضرت امیر علیه السلام در جواب نوشت که آمد بنزد من نامه تو و در آنجا نوشته بودی
حسد مرا بر خلفا و امتناع مرا از بیعت ایشان و انکار کردن من خلافت ایشان را من عذر نمیخواهم
از این امور نه بسوی تو و نه بسوی غیر تو زیرا که چون حضرت رسول از دنیا رفت و امت او اختلاف کردند
قریش گفتند میباید امیر از ما باشد و انصار گفتند میباید امیر از ما باشد پس قریش گفتند محمد از ماست
و ما سزاوارتریم بخلافت از شما پس انصار سلطنت و ولایت را بقریش گذاشتند بسبب قرابت
محمد پس ما که اهل بیت آنحضرت بودیم احقیم باین امر از غیر ما و چون مردم با ابوبکر بیعت کردند پدر تو ابوسفیان بنزد
من آمد و گفت تو احقی باین امر از غیر تو و من یاری میکنم ترا بر هر که مخالف تو کند و اگر خواهی پر میکنم مدینه را
از سواران و پیادگان بر سر ابو قحافه و من قبول نکردم از ترس آنکه افتراق در میان اهل اسلام بهم رسد و ابن
ابی الحدید از کلبی روایت کرده است که چون علی علیه السلام خواست بسوی بصره رود خطبه خواند و بعد از حمد
و ثنا و صلوات گفت بدرستیکه چون حق تعالی پیغمبر خود را بعالم بقا برد قریش امر خلافت را از ما گرفتند منفرد
شدند و ما را منع کردند از حقی که ما سزاوارتر بودیم با آن از همه مردم پس دانستیم که صبر کردن بر این ظلم بهتر است
از آنکه کلمه مسلمانان را پراکنده کنیم و خونهای مسلمانان را بریزیم و مردم نو مسلمان بودند و دین در حرکت و اضطراب
بود و هنوز قرار نگرفته بود و باندک ضعفی فاسد میشد و باندک تاملی متغیر میشد پس گروهی متولی امر خلافت شدند
که نهایت اهتمام در استحکام امر خود کردند و بدار غرور رفتند و از طرق متعدده روایت کرده است که حضرت

امیر علیه السلام گفت

امیر علیه السلام گفت خداوندا تو جزا ده قریش را که حق مرا از من منع و غصب کردند امر مرا و بروایت دیگر فرمود که میکنم
از تو بر قریش بدرستیکه ایشان قطع کردند رحم مرا و غصب کردند بر منازعه من امری را که من اولی بودم بآن از ایشان
و هر گاه امیر المومنین این شکایتها از ایشان کند معلوم است که ایشانرا دوست نمیداشته و ایشان او را دوست نمیداشتند
و از ایشان متاذی شده بوده و صاحب مشکوة از صحاح ایشان نقل کرده است که منافقان را نمیشناختیم مگر ببغض
علی و در استیعاب نقل کرده است که رسول خدا گفت هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که
علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ایذا کند علی را مرا ایذا کرده است و هر که مرا ایذا کرده است خدا را ایذا
کرده است و حق تعالی میفرماید ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و لهم عذاب
عظیم و کسی که خدا او را در دنیا و آخرت لعنت کرده است و در عذاب عظیم باشد مستحق امامت و خلافت نیست
در بیان افضلیت آنحضرت بر سایر صحابه زیاده بر آنکه سابقا مذکور شد باقرار مخالفین ابن ابی الحدید
که از اعاظم علمای مخالفانست گفته است قول بتفضیل امیر المومنین ع قولیست قدیم و بسیاری از صحابه
و تابعین قایل بآن بوده اند و از جمله صحابه عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده
و ابو ایوب و سهل بن حنیف و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت و ابو الطفیل و عباس بن عبد المطلب
و بنی العباس و بنی هاشم و بنی عبد المطلب کافه و زبیر نیز اول قایل بوده و بعد از آن برگشت و از بنی امیه
جمعی قایل بوده اند از آنجمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشانست نقل
کرده اند که آیه در مصحف ابن مسعود که از صحابه کبار است چنین بود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم
و آل محمد علی العالمین و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از فخر رازی روایت کرده است که اهل بیت رسول الله در
پنج چیز با او همسرند در سلام که حق تعالی فرموده است السلام علیک ایها النبی و فرموده سلام علی
آل یس و در صلوة بر ایشان و در تشهد و در طهارت که فرموده طه یعنی طاهر و فرموده و یطهرکم تطهیرا

و او تحریم صدقه در حق که فرموده فاتبعونی یحببکم الله و فرموده قل لا اسئلکم اجرا الا المودة فی القربی

و ابن ابی الحدید گفته است اما فضایل آنحضرت از کثرت و شهرت بجای رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان

شدن سماجت بعد از آنکه گفته چگویم در شان مردی که اعدا ایش اقرار و اذعان بفضلش کرده و خصمانش

انکار و کتمان فضایلش نتوانستند کردن معلوم است که بنی امیه با اینکه مالک شرق و غرب شدند و نهایت

سعی و حیله در اطفای نور او نمودند و احادیث بسیار در مثالب و معایب او و اقارب او وضع کردند و بر منابر

و منابر سب و لعن او کردند و مادامان و شیعیانش را حبس و قتل و نهب نموده اند و مردم را از روایت حدیثی که

دلالت بر فضل و منقبت او کند منع بلیغ کردند تا حدی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان جاری سازند و

هرچند ایشان درین امر اهتمام و سعی بیشتر کردند نام او بلندتر و قدرش رفیعتر شد مانند مشک که هرچند او را

پنهان کنند بویش مخفی نماند و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و بر مثال روز روشن که اگر چشم

روز را نه بیند چشم دیگر به بیند و چگویم در شان کسیکه همه فضایل با و منسوب و بسلسله جمیع کمالات با و منتهی

میکردد و سر کروه همه فضیلتها و سر چشمه تمام مکرمتها و معدن جمیع فضایل او بوده و گوی سبقت از میدان

همه مکارم او ربوده و بعد از و هر کس نصیبی از فضیلت داشته از و داشته و هر که بهره از کمال یافته از و یافته

پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی و علم خداشناسی است و هر که خدا را شناخته است از و شناخته و لوای معرفت

در ساحه هدایت از بیان او افراخته در راه خداشناسی کلام او در دست گرفته و در دست تعلیم او نور علم در دلهای علما سرشته

معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و عقل درین فن استاد مردمند شاگردان او یند و اشاعره نیز

غاشیه بر دوش این تک و پود و هو دار این سر گویند زیرا که استاد ایشان ابو الحسن اشعری و ادشا گرد ابو علی

جبائیست که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله واصل بن عطاست و او شاگرد ابو هاشم عبد الله بن محمد بن

الحنفیه است و او شاگرد پدرش امیر المؤمنین است و اما امامیه و زیدیه انتساب ایشان بآنحضرت ظاهر است و از جمله

علم

علوم علم تفسیر قرانست که تمامی از و ماخوذ است و ابن عباس که استاد مفسرین است و اکثر این علم از و ماخوذ است

شاگرد اوست و از و پرسیدند که علم تو با علم ابن عمت چونست گفت مثل قطره باران بدریای محیط و از جمله

علوم علم طریقت و حقیقت و احوال تصوفست و معلوم است که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی با و میشوند

و شبلی و جنید و سری و ابو یزید بسطامی و معروف کرخی و غیر ایشان همه باین نسبت در وقع فخر میکنند و خرقه

که شعار ایشانست بسند متصل باعتقاد خود با آنحضرت میرسانند و از جمله علوم نحو و صرفست و همه کس میداند که اختراع

این علم او کرده و ابو الاسود دیلمی استاد این علم بتعلیم او تدوین این علم نموده و اصول و قواعد آن را بیان کرده از

جمله آنست که اقسام کلام اسم و فعل و حرفست و کلمه منقسم میشود بمعرفه و نکره و اعراب منحصر است در رفع و نصب

و جر و جزم فاعل مرفوع است و مفعول منصوبست و مضاف الیه مجرور است و همین قوانین نزدیکست که معجزه

باشد و اگر ملاحظه کنی فضایل نفسانی و خصایص انسانی تمامی میدانی که رایت جلالش در رفعت بکجا رسیده

و شارق همتش از کدام مشرق دمیده اما شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد مردم برده و نام آیندگان

را بر زبانها فسرده مقاماتش در ضرب مشهور و روز دلش تا قیامت معروف و مذکور است او است شجاعی

که هرگز مکر بجنگ او هیچ لشکری نرسیده و هرگز خصمی برابرش نیامده که از و نجات یافته باشد و هرگز ضربتی نزد

که محتاج ضرب دیگر باشد شجاعی را که او میکشت قومش افتخار میکردند باینکه کشته اوست چنانکه بعد از انکه

آنحضرت عمرو بن عبدود را کشت خواهر عمرو در مرثیه او شعری چند گفت که مضمونش اینست اگر کشنده

عمرو دیگری میبود تا زنده بودم برا و میگریستم اما چون قاتلش یگانه ایست در شجاعت ممتاز و بکرامت

سرافراز کشتن او را عاری دکشته او را ننگی نیست و پدرش پادشاه مکه بود و شجاعی که لحظه در برابرش ایستاده

همیشه بآن افتخار مینموده روزی معاویه بدبخت بر تخت خوابیده بود و بیدار شد و دید عبد الله بن زبیر در زیر پایش

ایستاده عبد الله از روی مزاح با و گفت ای امیر اگر میخواستم میتوانستم یعنی ترا کشت معویه گفت تو دعوای شجاعت

میگفتی عبدالله گفت مگر انکار شجاعت من میتوانی کرد من از صف قتال برابر علی ایستادم معویه گفت که اگر راست
میگفتی تراو پدررا بدست چپ خود کشته بود و دست راستش بیکار مانده طلب دیگری مینمود و مجملا
اینکه هر شجاعی در مشرق و مغرب عالم او را مسلم میدارند و بنام او مثل میزنند اما قوت و زور او ضرب
المثل است در همه افاق و هیچکس بقوت او نبوده است باتفاق در خیبر را بیکدست از جا کنده و چندین کس
نتوانستند حرکتش داد و سنگ عظیمی را از سر چاه برگرفت که تمام لشکر از تحریکش عاجز بودند و اما سخاوت و جودش
از آن مشهورتر است که باید گفت روزها روزه میگرفت و شبها گرسنگی میکشید و قوت خود را بدیگران میداد
و سوره هل اتی باین سبب نازل شد و آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة در شان
او آمده و مرویست که برای نخلستانی از یهود بدست خود آب میکشید آنقدر که دست حق پرستش مجروح میشد
و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و گفته اند که آنحضرت اسخای ناس بود و در سخاوت
و جود بحدی بود که خدا خواسته و پسندیده و هرگز بلی نگفته حتی آنکه منافقی از خدمت آنحضرت رد کرده
شده بنزد معویه رفت که دشمن ترین مردم بود نسبت بآنحضرت و نهایت سعی در تهمت و غیبت و منقصت او
مینمود و گفت از پیش بخیل ترین مردمان آمده ام معویه گفت وای بر تو او را بخیل میگوئی و حال آنکه اگر خانه از طلا
و خانه از کاه داشته باشد طلا را پیشتر بصدقه میدهد تا هیچ از آن نماند او است که خانهای اموال را تصدق میکند
تا آنکه جاروب نموده بر جایش نماز میگذارد و او است که بمالهای خود دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب
دهید که من سه بار طلاق گفته ام که هرگز رجوع ندارد و با اینکه تمام دنیا در تصرفش بود و چون از دنیا رفت هیچ میراث
نگذاشت و اما حلیم ترین و عفو کننده ترین مردم بود از کسیکه باو بدی مینمود و صحت این قول معلوم است
از آنچه کرد با اعدای عمده خود مروان بن الحکم و عبدالله بن الزبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط
شد و بعد از آنکه همه اسیر او شدند همه را رها کرد و متعرض ایشان نشد و تلافی ننمود با آنکه عبدالله بن زبیر در میان مردم

اورا دشنام

اورا دشنام میداد و بلفظ لئیم و احمق نام میبرد وقتی که او را اسیر کردند سر داد و گفت برو تا ترا نه
بینم و بیش ازین نگفت و از آنچه عایشه با او کرد چون براو ظفر یافت نهایت مهربانی و شفقت
باو فرمود و اهل البصره شمشیر براو و بر اولادش کشیدند و ناسزا و لعن کردند چون بر ایشان ظفر یافت
شمشیر از ایشان برداشت و امان داد و اموال و اولاد ایشان را نگذاشت غارت کنند و آنچه
در جنگ صفین با معاویه کرد که اول لشکر معاویه سر آب را گرفته یاران آنحضرت را از آب منع
کردند و بعد از آن حضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را بصحرای بی آبی راند اصحاب
گفتند تو هم از آب ایشان را منع نمائی تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت بجنگ نباشد فرمودند والله
آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر نیز مغنی است ازین و فرمود طرفی از آب را گشودند که آنها آب
بردارند و اما جهاد در راه خدا سید مجاهدین است و معلوم است دوست و دشمن را که جهاد مخصوص
او است و هیچکس دیگر را سوای او جهاد نیست و درین باب اطناب بیفایده است زیرا که جهاد
آنحضرت از امور ضروریه متواتره است و اما فصاحت آنحضرت امام فصحا و سید بلغا و استاد
خطبا است بلغا کلام او را گفته اند که دون کلام الخالق و فوق الکلام المخلوق کسی از خدمت آنحضرت پیش
معویه رفت و گفت از پیش عاجزترین مردم در کلام آمده ام گفت وای بر تو او را عاجز میگوئی والله که راه
فصاحت و بلاغت را غیر او بر قریش کسی نگشوده و قانون سخنوری را سوای او کسی تعلیم ننموده و اما حسن خلق
و شگفته روئی او ضرب المثل است تا حدی که اعدایش او را باین عیب کردند و عمرو بن عاص میگفت
او بسیار دعابه و مزاح و خوش طبعی میکند و عمرو ابن راز را از قول عمر برداشته که او برای عذر اینکه خلافت
را بآنحضرت نداد گفت بازیگر است و صعصعه بن صوحان و دیگران شیعیان در وصف او گفته
در میان ما که بود مثل یکی از ما بود و بهر جانب که میخواندیم میآمد و هرچه میگفتیم میشنید و هرجا میگفتیم

می گفت و با اینحال از او میترسیدیم مانند اسیر دست بسته که کسی با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد
و خواهد گردنش را بزند روزی معاویه بقیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار
خندان و شکفته و خوش طبع بود و قیس گفت بلی چنین بود رسول خدا هم با صحابه خندان و خوش طبع بود
ای معویه تو بظاهر چنین نمودی که مدح او میکنی اما قصد تو مذمتش کردی واللّه که آن با آن شکفتگی و خندانی هیبتش
از همه کس بیشتر بود و آن تقوی بود که او داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند و تا امروز از
او در میان دوستان و اولیای او مانده است و همچنین درشتی و ناخوشی و بدخوئی در میان مخالفان
او مانده است و اما زهد او در دنیا شنیده زنها و دیده همه زنها در روی اخلاص یاد دارند هرگز طعامی سیر نخورد
و ماکول و ملبوس او از همه درشت تر بود نان ریزهای خشک را میخورد و سر انبان نان را مهر میکرد که تا
مبادا فرزندان از روی مهربانی زیت یا روغن با او بیالایند و جامه را پینه میکرد و بپاره پوستی و
کاه بلیف خرمایی و پیراهنش کرباس بسیار درشتی بود و اگر آستینش دراز بود میبرید و نمیدوخت و رشته
بر سر هشتش میریخت تا وقتی که تمام شود و کم بود که نان خورش با نان ضم میکرد و سه که با نمک بود و اگر ترقی میکرد
سبزی بود و اگر از آن ترقی میکرد اندکی شیر شتر بود و گوشت نمیخورد مگر گاهی و میگفت شکم خود را مقبره حیوانات
مکنید و با اینحال قوت و زورش از همه کس بیشتر بود و از همه بلاد اسلام سوای شام که در دست معویه بود و
اموال پیش او میآمد و همه را برابر مردم قسمت میکرد و اما در عبادت اعبد ناس بود و نمازش از همه کس
بیشتر بود و روزه‌اش از همه فزون تر مردم از و نماز شب و ملازمت اوراد و اقامت نوافل از او آموختند
و شمع یقین و راه دین از شعل او افروختند چه توان گفت در عبادت کسیکه یکشبه از آن مرتبه
که لیلة الهریر در صفین بین الصفین نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز میکرد و تیر از راست و چپ او
میگذشت و در پیش او بر زمین میآمد و هیچ پروا نمیکرد تا از ورد خود فارغ شده و پیشانی نورانیش

از طول سجود

از طول سجود مانند پای شتر پینه بسته بود و اگر مناجات و دعواتش را تأمل کنی و از آن تعظیم و
جلال الهی که در آنها فرموده و تواضع و تذلل و خضوع و خشوع که نموده ملاحظه نمائی توان دانست که چه مقدار
اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده و به کدام زبان جاری کرده از علی بن الحسین علیه السلام
که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چون است گفت
چنانکه عبادت جدم با عبادت حضرت رسالت بود و اما قرائت قرآن در این امر مرجع همه بود
و اگر رجوع بکتب قرائت کنی دانی که استادان قرائت همه منتهی باو است و همه پناه باو جویند
و اما رای و تدبیرش از همه با صواب تر و تدبیرش از همه صحیح تر بود و همه امور هر یک از خلفا را رجوع
باو مینمودند عمر را از هلاک نگاه داشت و عثمان را مخالفت امر او در آن بلیه گذاشت و اگر اطاعت
رای او میکرد جان خود را از آن ورطه بدر میبرد و آنکه دشمنانش گفتند که او صاحب رای نبود سببش
آن بود که موافقت شریعت مینمود و خلاف حکم دین نمیفرمود چنانچه خود گفته اگر رعایت تقوی بودی من
از همه زیرک تر بودمی و خلفای دیگر برای خود هر چه را صلاح میدانستند عمل میکردند خواه موافق شرع
بود و خواه نبود و ظاهر است که کسیکه در اکثر امور رعایت حکم دین کند دنیایش بی نظام تر از کسی است
که پروای دین نداشته باشد اما سیاست و حکومت در حکم الهی سیاستش بغایت بود و در رعایت
خویشان نمینمود تا بدیگران چه رسد و این معلوم است از آنچه با برادر خود عقیل و امثال او کرد و آنچه
بیان نمودیم خصایص بشریت و واضح شد که در همه آنها او بر همه مقدم و امام همه عالمیان و چه توان گفت
از وصف کسیکه کفار و دشمنان با تکذیب نبوت و عناد ملت او را دوست میدارند و پادشاهان بلاد
کفر صورتش را در معبد خود میگذارند و جمعی از ملوک آل بویه برای تیمن و تبرک صورت آنحضرت را بر
شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت نگاشته و با خود میداشته اند و چگویم در شان مردی که همه کس میخواهد

که او منسوب باو باشد چنین مردانگی و جوانمردی که مردان عالم او را سید و بزرگ خود میدانند و خود را منسوب
باو میکردانند تا صدای که در روز احد از آسمان در شأن او در حضور رسول صلعم شنیدند که ملائکه ملأ اعلی
می گفتند لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و چگونه در شأن کسیکه پدرش ابو طالب سید بطحا و شیخ
قریش و رئیس مکه گفته اند کمتر فخری که باو رسد این بزرگ باشد و ابو طالب با کمال فقر بزرگ بود و او
متکفل حفظ و تربیت حضرت رسول صلعم بود و از اوان صغر تا ایام کبر و آنحضرت را از مشرکان و کفار محافظت
و حمایت مینمود تا او در حیوة بود آنحضرت از وطن خود محتاج بهجرت و اختیار غربت نشد و بعد از رفتن
او از دنیا حق تعالی امر فرمود که از مکه بیرون رو و دیگر ترا در اینجا ناصر و یاری نمانده و آنحضرت با پدری با این
رفعت شأن پسرش خاتم النبیین و سید الاولین و الآخرین و برادرش جعفر طیار با ملائکه اخیار و زوجه اش
سیده نساء عالمیان و پسرانش سید شباب اهل الجنان پدرانش پدران رسول الله و مادرانش
مادران خیر خلق الله گوشت و خونش بگوشت و خون او ممزوج و نور روحش با نور او متصل و همچنین پیش
از خلق عالم تا صلب عبد المطلب و بعد از عبد المطلب در صلب عبد الله و ابو طالب از هم جدا شدند
دو سید عالم بهم رسیدند اول منذر و ثانی هادی و چگونه در شأن کسیکه بر همه مردم در هدایت سبقت نموده
و سجده ایمان آورده وقتی که همه کس مشغول عبادت اصنام بودند و هیچکس برو در توحید الهی سبقت
نداشته مگر رسول خدا که رایت سبقت در عالم افراشته اکثر اهل حدیث بر این اند که او از همه کس
پیشتر اطاعت پیغمبر کرده و باو ایمان آورده و خلاف این نگفته مگر اندکی و شک در این ننموده مگر دو کس
یا یکی و آنحضرت خود فرموده انا الصدیق الاکبر و انا الفاروق الاول اسلمت قبل اسلام الناس و صلیت
قبل صلوتهم و هر کس تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین داند و آنچه ما در این مقام ذکر نمودیم اندکیست
از فضایل آنجناب و اگر مناقب او را تفصیل کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غیر این کتاب تا اینجا ترجمه

مجملی از کلام ابن ابی الحدید بود و اکثر علمای ما المعاصر اینها را ذکر کرده اند ما از کلام او ایراد نمودیم که بر مخالف حجت
تواند شد و ثابت ترین مناقب آنست که دشمنان بآن شهادت دهند زیرا که این گمراه با این
اهتمامی که در ذکر مناقب ازولی خدا مینماید با آن مناقب جاهل چند را ابراد در خلافت مقدم میداند و ادعا
در این باب از مذهب پیشتر شده و از همه غریب تر آنست که با آنکه خود اقرار میکند که او احق و اولی بخلافت میگوید خود متصرف
خلافت شده و مردم را در ضلالت و جهالت گذاشت و ترک دنیا کرد با آنکه خود نقل کرده است شکایتها
را که حضرت امیر المومنین علیه السلام از ایشان میکرد و مکرر میگفت که غصب حق من کردند و بر من ستم
کردند و قطع رحم من کردند اگر خود بایشان گذاشته بود و خلافت ایشان بحق بود چرا چنین بزرگواری
عاق بر ائمه خود میشد و این افتراها در حق ایشان میگفت و ایضا خلافت خدا و امامت کبری که ثانی
مرتبه نبوتست مگر منصوب و موروث یا طعام دنیای فانیست که کسی دست از آن بردارد و بدیگری که
که اهلیت آن نداشته باشد بگذارد و پس هر عاقل مانند آفتاب روشن کو واضح است که هرگاه کسی با این
جهات و کمالات در میان امت باشد و دیگری که بهره از این جهات نداشته باشد خلافت
را متصرف شود اگر خدا و رسول او را خلیفه کرده اند نهایت قباحت دارد که خلافت بچنین کسی تفویض نمایند
و مردم با آن کمالات رعیت او کردانند که باید اطاعت او بکنند و اگر مردم کرده اند کار را بر سبیل
جاهلیت گذاشته اند و از روی تعصب و عناد دست از خلیفه حق برداشته اند و اعانت امام خود را
نه حق خود نکرده اند تا مخالفان و منافقان بر او غالب شدند چنانچه قوم موسی هارون را ضعیف کردند و
اطاعت عجل سامری نمودند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فصل در بیان قلیلی از اخبار
که مخالفان در کتب معتبره ایراد نموده اند و اکثر نص صریحست در امامت و ایشان تعامی و تجاهل از
آنها نموده اند و چون ذکر همه مناسب این رساله نیست از بسیار باندکی اکتفا مینمائیم که ثعلبی از مشاهیر مفسران

عامه است روایت کرده است از ابی الحمراء خادم حضرت رسول ص که حضرت فرمود در شب معراج دیدم
که بر ساق راست عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی ونصرته بعلی و ایضا ابن المغازلی روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام فرمود که مردم از درختهای مختلفه اند و من و تو از یک درختیم و صاحب
مشکوة از مسند احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول ص با علی علیه السلام گفت در تو مثلی
و شباهتی از عیسی هست یهود او را دشمن داشتند بحدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری او را دوست
داشتند تا آنکه منزلتی برای او ثابت کردند که او راضی بآن نبود یا آنکه او را خدا یا پسر خدا خواندند پس حضرت
فرمود که دو مرد در حق من هلاک میشوند دوستیکه در حق افراط میکند در دوستی من و دشمنی که بر من بهتان
میزند و ایضا از مسند از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر که علی را دشنام
دهد مرا دشنام داده است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است اگر حضرت امیر المؤمنین ع
در مقام مفاخرت درآید و خواهد فضایل و مناقب خود را بشمارد با آن مرتبه فصاحت که خدا اعطا باو کرده و او
را مخصوص بآن گردانیده و جمیع فصحای عرب او را مساعدت و معاونت کنند نتوانستند رسید بعشری از
آنچه رسول صادق القول در شان او گفته است و مراد من اخبار مشهور نیست که امامیه بر امامت او
استدلال میکنند مانند خبر غدیر و منزلت و قصه برائت و خبر راز گفتن و قصه خیبر و خبر تبلیغ رسالت
در هنگامی که عشیره خود را در مکه جمع کرد و گفت هر که اول ایمان بمن بیاورد وصی و خلیفه منست و اول علی
علیه السلام ایمان آورد و امثال اینها از اخبار مشهوره بلکه مراد من اخبار خاصه چند است که ائمه و پیشوایان
حدیث در شان او روایت کرده اند و اندک بسیار قلیلی اینها را در حق دیگری روایت کرده اند و من
اندکی از اینها را نقل میکنم که روایت کرده اند اینها را علمای حدیث که در حق آنحضرت متهم نیستند که شیعه
باشند و اکثر ایشان بعضی از صحابه را بر او تفضیل میدهند زیرا که روایتی که ایشان کنند نفس با آن مطمئن

میکرد و مثل

میکرد و مثل روایت دیگران نیست و بیست و چهار حدیث روایت کرده و ما درین رساله بعضی را ایراد مینمائیم اول اول
آنست که حافظ ابونعیم در حلیة الاولیاء و احمد بن حنبل در مسند روایت کرده اند که حضرت رسول ص با علی ع گفت یا علی بدرستی
که خدا ترا مزین ساخته است بزینتی که زینت نکرده است بندگان را بزینتی که محبوب تر باشد بسوی او از آن و آن زینت
ابرار و نیکوکار است نزد خدا و آن زهد در دنیاست گردانیده است ترا که راضی هستی که آنها اتباع تو باشند و آنها راضی
اند که تو امام ایشان باشی و ابن حنبل این را زیاد کرده است پس خوشا حال کسیکه ترا دوست دارد و تصدیق تو کند
و وای بر کسیکه ترا دشمن دارد و تکذیب تو کند دوم از مسند احمد حدیث ثقیف را که سابقا مذکور شد نقل دوم
کرده است که حضرت رسول ص با گروه ثقیف گفت که مسلمان میشوید یا میفرستم مردی را که از منست یا گفت عدیل
نفس منست که آرزوی عمر را نقل کرده است که مرد را میفرستم که بمنزله جان منست ابوذر گفت در نیمه لیلت من در حجره
خود بودم دیدم که عمر آمد و دست بر پشت من گذاشت که برودت کف او را یافتم که گفت گمان داری که اراده کرد
گفتم ترا نمی خواهد و او را میخواهد که نعل او را پینه میکند یعنی علی ع سوم حافظ ابونعیم در حلیه از ابوهریره روایت کرده است سوم
که حضرت رسول ص گفت بدرستیکه خدا عهد کرده است در باب علی علیه السلام بسوی من عهدی گفتم پروردگارا
بیان کن آنرا از برای من گفت بشنو بدرستیکه علی ع علامت راه هدایت است و امام اولیای منست و نور
کسیست که اطاعت من کند و اوست کلمه که لازم گردانیده ام بر متقیان اشاره است بآیه کریمه والزمهم کلمة التقوی
هر که او را دوست دارد بتحقیق مرا دوست داشته و هر که اطاعت او کند مرا اطاعت کرده پس بشارت ده او را باین
پس گفتم پروردگارا من او را بشارت دادم گفت من بنده خدایم و در قبضه قدرت اویم اگر مرا عذاب کند بگناهان
منست و هیچ ستم نکرده است بر من و اگر تمام کند آنچه مرا بآن وعده داده است پس او سزاوارتر است بآنکه بکند پس حضرت
رسول ص گفت من دعا کردم از برای او گفت و گفتم خداوندا دلش را جلا بده و بهار او را ایمان بگردان خدا فرمود کردم
اما او را مخصوص گردانیده ام ببلیه و امتحانی که احدی از دوستان خود را بآن امتحان نکرده ام گفتم پروردگارا او برادر منست

و مرا صاحب منت فرمود که در علم من گذشته است که او مبتلا و ممتحن است و مردم را بآن امتحان خواهم کرد و ایضا قطب
سبنه دیگر از انس روایت کرده است که حضرت فرمود بدرستیکه پروردگار عالمیان عهد کرده است بسوی من در حق
علی که او رایت و علامت هدایت است و منار ایمانست و امام دوستان منست و نور جمیع مطیعان
منست علی امین منست در قیامت و علمدار منست و بدست علی خواهد بود کلیدهای خزینهای رحمت پروردگار من
و روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند و احمد بیهقی در فضایل صحیح الصحابه از رسول خدا صلعم که هرکه خواهد نظر
کند بسوی نوح در عزم او و بسوی ابراهیم در حلم او و بسوی موسی در زیرکی او و بسوی عیسی در زهد او پس نظر کند بسوی علی علیه السلام
فخر رازی این حدیث را در اربعین از احمد بیهقی در فضایل الصحابه با این تحریر روایت کرده است هرکه خواهد
نظر کند بسوی آدم در علم او و بسوی نوح در تقوی او و بسوی ابراهیم در خلت او و بسوی موسی در هیبت او و بسوی
نوح در تقوی او و بسوی ابراهیم در خلت او و بسوی موسی در هیبت او و بسوی عیسی در عبادت او نظر کند بسوی
علی ع پس از جانب شیعه گفته است که ظاهر حدیث دلالت میکند بر آنکه علی مساوی آن پیغمبرانست در الصفات
و شک نیست که آنها افضل از ابوبکر بوده اند در سایر صحابه و مساوی افضل افضل است پس باید علی افضل
از ایشان باشد ابونعیم در حلیه و ابن حنبل در مسند از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که
که هرکه دوست دارد که زندگی کند بر روش زندگانی من و بمیرد بر روش مردن من و چنگ زند در شاخی که
از یاقوت سرخ است و خدا آنرا بدست قدرت خود خلق کرده است بآنکه گفت باش آن بهم رسید
پس باید تمسک شود بولایت علی ابن ابیطالب ع از مسند احمد روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
در پسین روز عرفه بیرون آمد و فرمود بدرستی که حق تعالی مباهات کرد با ملائکه بهمه شما عموما و گناهان همه را
آمرزید و مباهات کرد بعلی بخصوص و گناهان او را آمرزید من سخنی میگویم در رعایت خویشی خود نمیگویم بدرستیکه
سعادتمند و کامل سعادتمند و حق سعادتمند کسی است که علی را دوست دارد در حیات او

و بعد از وفات

و بعد از موت او ایضا احمد بن حنبل در کتاب فضایل در مسند روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
گفت که اول کسی که او را در قیامت میطلبند منم پس می ایستم از جانب راست عرش در سایه عرش پس
حله بمن میپوشانند پس پیغمبران را بعد از دیگری میطلبند و از جانب راست عرش باز میدارند و حله ها
بایشان میپوشانند پس علی ابن ابی طالب را میطلبند برای قرابتی که با من دارد و منزلتی که نزد من دارد
و میدهند بدست او علم مرا که آن لوای حمد است و آدم و هرکه بعد از او هست در زیر آن علم اند بعد از آن
بعد از آن با علی خطاب کرد که پس تو با علم می آئی تا می ایستی میان من و میان ابراهیم خلیل پس حله بر تو
میپوشانند و منادی از جانب عرش ندا میکند که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر
تو علی بشارت باد ترا که ترا میخوانند هرگاه مرا میخوانند و ترا خلعت میپوشانند هرگاه مرا خلعت میپوشانند
هرگاه مرا خلعت میپوشانند و بتو عطا میکنند هرگاه بمن عطا میکنند ایضا حافظ در حلیه روایت کرده است
از انس بن مالک که حضرت رسول صلعم روزی بمن گفت آبی برای وضوی من حاضر کن پس برخواست
و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجای آورد پس گفت که اول کسی که بر تو داخل میشود از این در امام متقیان
و سید و سرور عالمیانست یعنی پادشاه ایشان و خاتم اوصیا و کشاننده رو سفیدان و دست و پا
سفیدانست بسوی بهشت انس گفت من گفتم خداوندا او را مردی از انصار گردان و دعای خود را پنهان
کردم پس علی ع آمد و حضرت رسول صلعم گفت کی آمد گفتم علی آمد پس برخواست بسوی او بشاد و خندان
و دست در گردن او کرد و عرق روی او را پاک میکرد علی ع گفت یا رسول الله امروز چه می بینم که نسبت بمن
کاری میکنی که پیشتر نمیکردی حضرت فرمود چرا نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسالت را بخلق خواهی رسانید
و صدای مرا بایشان خواهی شنوانید و بیان خواهی کرد از برای ایشان آنچه را در آن اختلاف کنند
بعد از من ایضا حافظ در حلیه از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم گفت بطلبید از برای

من سید عرب که او علی است من گفتم مگر تو سید عرب نیستی گفت من سید جمیع فرزندان آدمم و علی سید عرب است
چون علی علیه السلام آمد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار میخواهید شما را دلالت کنم بر چیزی که اگر بآن
متمسک شوید هرگز گمراه نگردید گفتند بلی یا رسول الله گفت او علیست او را دوست دارید بدوستی
من و او را گرامی دارید بگرامی داشت من بدرستی که جبرئیل مرا امر کرد از جانب خدا آنچه گفتم شما را ... ایضا حافظ
در حلیه روایت کرده است که روزی علی علیه السلام آمد و رسول صلعم گفت مرحبا بسید مؤمنان و امام متقیان
و گفته به علی که چگونه است شکر تو برین نعمت گفت حمد میکنم خدا را بر آنچه بمن داده است و سؤال میکنم
از او که توفیق دهد مرا که شکر کنم او را بر آنچه بمن عطا کرده است و زیاده کند بر آنچه بمن انعام کرده است
ایضا در حلیه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم گفت هرکه خواهد زندگی کند بزندگانی
من و بمیرد بمردن من و ساکن شود در جنت عدن که پروردگار من انرا کشته است پس باید موالات
کند با علی بعد از من و دوستی کند با دوست او و پیروی کند امامان بعد از او بدرستی که ایشان عترت
منند و از طینت من آفریده شده اند و فهم و علم مرا بایشان داده اند پس وای بر آنها که تکذیب
ایشان کنند بعد از من از امت من و قطع کنند در حق ایشان صلهٔ مرا خدا شفاعت مرا بایشان
نرساند دوازدهم از احمد در مسند و کتاب فضایل و صاحب فردوس الاخبار روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که بودیم من و علی نوری نزد حق تعالی پیش از انکه آدم را خلق کند بچهارده هزار سال پس چون
آدم را خلق کرد قسمت کرد آن نور را بدو جزو پس یکجزو من بودم و یکجزو علی بود و در فردوس زیاده کرده است
که پس ما منتقل شدیم در صلبها تا بصلب عبد المطلب رسیدیم پس از برای من نبوت شد و از برای
علی وصیت شد سیزدهم احمد در مسند روایت کرده است که حضرت رسول خطاب کرد با علی علیه السلام
که نظر کردن بر روی تو عبادت است تو سید و سروری در دنیا و آخرت هرکه ترا دوست دارد مرا

دوست داشته است

دوست داشته و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست وای بر کسی
که ترا دشمن دارد چهاردهم و ایضا احمد در کتاب فضایل روایت کرده است که در شب بدر رسول خدا صلعم فرمود
کیست که آبی از برای ما بیارد و مردم همه امتناع کردند علی مشکی را برداشت و شب بسیار تاریکی بود آمد
بر سر چاه عمیقی و فرود رفت بقعر چاه پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام که
مهیا شوید برای نصرت و یاری محمد و برادرش علی و لشکریش پس از آسمان بزیر آمدند با غلغله و صدای
که هرکه می شنید متحیر میشد چون بنزد چاه رسیدند همه آن ملائکه بر حضرت امیر سلام کردند برای اکرام
و اجلال و ایضا این حدیث را احمد بسند دیگر روایت کرده است از انس و در آخرش زیاده کرده است
که حضرت رسول صلعم گفت یا علی در روز قیامت ناقه از ناقه های بهشت را برای تو خواهند آورد و بران
سوار خواهی شد و زانوی تو با زانوی من و ران تو با ران من خواهد بود تا داخل بهشت شوم پانزدهم
باز از کتاب فضایل احمد بن حنبل روایت کرده است که رسول خدا صلعم خطبه خواند و در ان خطبه گفت
ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت خویش من و برادر من و پسر عم من علی بن ابی طالب دوست
نمیدارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی هرکه او را دوست دارد بتحقیق مرا دوست داشته
و هرکه او را دشمن دارد بتحقیق مرا دشمن داشته و هرکه مرا دشمن دارد خدا عذاب کند او را در آتش شانزدهم
باز از کتاب فضایل احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که خدا در حق علی پنج چیز
بمن عطا کرده است که محبوبتر است بسوی من از دنیا و هرچه در دنیاست اما اول انکه او تکیه گاه منست در پیش
خدا تا انکه خدا فارغ شود از حساب خلایق دوم انکه لوای حمد در دست اوست و آدم و جمیع فرزندانش
در زیر آن علم خواهند بود سیم انکه بکنار حوض من خواهد ایستاد و هرکه را شناسد که از دوستان
اوست آب خواهد داد چهارم انکه او عورت مرا خواهد پوشید و مرا دفن خواهد کرد پنجم انکه

چهاردهم
پانزدهم
شانزدهم
اما اول
دوم
سیم

من بر او نترسم که کافر شود بعد از ایمان یا زانی شود بعد از احصان — از حلیة الاولیاء حافظ ابونعیم روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم گفت یا علی من بر تو زیادتی دارم به پیغمبری زیرا که پیغمبری بعد از من نیست و تو بر سایر مردم
مخاصمه میکنی و بر ایشان زیادتی داری به هفت چیز واحدی از قریش با تو در آنها منازعه نمیتواند کرد تو پیش از همه
ایمان آورده بخدا و بیش از همه کس وفا کننده بعهد خدا و تو زیاده از همه قیام نماینده بامر خدا و قسمت کننده تری
در میان مردم بسویت و عدالت کننده تری از همه در میان رعیت و داناتری از همه بقضا و حکم
در میان خلق و مزیت و فضیلت تو نزد خدا از همه بیشتر است — از مسند احمد روایت کرده است که
حضرت فاطمه ع گفت یا رسول خدا صلعم که مرا تزویج کردی بفقیری که مال ندارد حضرت فرمود که ترا تزویج کردم
بکسی که اسلامش از همه اقدم تر است و حلمش از همه بزرگتر است و علمش از همه بیشتر است مگر نمیدانی که خدا مطلع شده
بر اهل زمین و از میان همه تو و شوهرت را برگزیده — ابن ابی الحدید از تفسیر ثعلبی روایت کرده است و در تفسیر مذکور را
نقل موجود است که چون سوره اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد بعد از برگشتن از جنگ حنین بسیار مداومت مینمود
حضرت رسول صلعم بر گفتن سبحان الله واستغفر الله پس گفت یا علی آمد آنچه خدا مرا وعده داده بود بفتح مکه و مردم
در دین خدا فوج فوج داخل شدند و بدرستی که هیچکس از تو سزاوارتر نیست بمقام من برای تقدمی که باسلام بر همه داری و قرابتی
که بمن داری و دامادی و نزد تو است بهترین زنان عالمیان و پیش از این بر من ثابت است نعمتهای ابوطالب و حقوق
او در وقتی که قرآن نازل شد و من حریصم و بسیار میخواهم که رعایت حقوق او در حق فرزندش بکنم پس ابن ابی الحدید
بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده است گفته است من اخبار را در این موضع از برای این نقل کردم که بسیاری از جماعت
که منحرفند از آنحضرت چون می بینند که حضرت امیر ع از برای تحدث بنعمتهای خدا بر خود در خطبهای فضایل و کمالات
خود را ذکر میکند و آنحضرت را نسبت بتکبر و فخر میدهند و بعضی از صحابه نیز پیشتر این را میگفتند چنانچه عمر گفت که امارت
لشکر جنگ را بعلی بگذار گفت آن تکبرش زیاده از آنست که این را قبول کند و زید بن ثابت میگفت ما متکبرتر از علی

مردم

۷۱۹ م ۲۲۲۵

۹۱

و اسامه ندیده ایم لهذا ما این احادیث را ایراد کرده ایم تا بدانند که این کسی که منزلت نزد حضرت رسالت داشته
باشد و آنحضرت در شان او اینها را گفته باشد اگر بآسمان بالا رود و با انبیا و ملائکه مفاخره کند سزاوار است و ملامتش
نباید کرد با آنکه آنحضرت هرگز در گفتار و کردارش اظهار تکبر ننمود و لطف و کرم و خلق و تواضعش از همه کس بیشتر بود
تا آنکه دشمنانش او را بدعابه و مزاح مذمت میکردند و گاهی که این نوع سخنان از آنحضرت صادر میشد از بابت
جوششی بود که سینه پر درد آنحضرت از تلاطم امواج هموم میزد و بغیرت اظهار مینمود و آه سردی بود که از دل پر درد
میکشید و شکایتی بود که از عدم مساعدت روزگار مینمود و یا شکر نعمتهای الهی بود که باو عطا فرموده بود
و تنبیهی بود که غافلان را که از قدر و تفضیل او ندانسته بودند و از باب امر بمعروف و نهی از منکر بر او واجب بود
که قدری از فضایل خود را ظاهر گرداند که مردم اعتقاد باطل در حق او نکنند و دیگری را در فضیلت بر او تقدیم
ننمایند حق تعالی نهی کرده است از این و گفته است افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون تا اینجا ترجمه کلام ابن ابی الحدید — که حق تعالی چشم و گوش و دل مخالفان را می بندد و
حق را بر زبان ایشان جاری میکند تا حجت شیعه باشد بر ایشان و بسیار غریب است که امثال این
فضیلت این احادیث را نقل میکنند و تصدیق صحت آنها و قبول میکنند که صد یک این فضایل در حق دیگران
وارد نشده است و اقرار بافضلیت آنحضرت از همه جهات میکنند و اعتراف بمظلومیت آنحضرت میکنند
و بر آنحضرت واجب میدانند که بر سبیل نهی از منکر اظهار فضل خود و نقص آنها بکند و استشهاد میکنند باین آیه که صریح است
در آنکه با وجود اعلم امامت غیر اعلم جایز نیست و مع ذلک که آنها را خلیفه میدانند و در مدت و جهال آنحضرت را
رعیت آنها میدانند و آنها را نسبت باو امام و واجب الاطاعه میدانند ان هذا لشیء عجاب و بدانکه احادیثی
که در این فصل و فصول سابقه ایراد نمودیم مخالفان بیشتر اند انکار صحت اینها کرد زیرا که آنچه از ایشان صحیح ایشان
نقل کرده ایم متفق علیه است و انکار صحت اینها نمیتوانند کرد و آنچه از سایر کتب ایشان نقل شده از کتب

بولوک

مشهوره اکابر علمای ایشان نقل کرده ایم مانند مسند احمد بن حنبل که مولف آن از ائمه اربعه ایشانست
که یکی از چهار مذهب ایشان باو منتهی میشود و کتب حافظ ابونعیم است که همه توثیق او کرده اند و کتب او را
معتبر میدانند و تفسیر ثعلبی که مفسرین مشهور ایشانست و در همه تفاسیر از و نقل میکنند و سایر کتب که از آنها
نقل کرده ایم از کتب مشهوره ایشانست و اکثر فضل و اعتبار ایشان نزد عامه زیاده از مولفین صحاح ایشانست
و چون آن شش نفر تعصب ایشان زیاده از دیگرانست آنها معتبر شمرده اند احادیثی که ما بر ایشان حجت میکنیم
همه متفق علیه است که علمای ما و ایشان همه روایت کرده اند و آنچه آنها در برابر میآورند حدیث موضوعی چند است
که علمای ما و ایشان همه روایت کرده اند و آنچه که مطلق در کتب ما از آن اثری نیست و آثار وضع بر آنها ظاهر است
و کسی که استشمام رائحه از انصاف داشته باشد میداند که اکثر این احادیث که درین مقام نقل شده و اکابر
علمای ایشان حکم بصحت آنها کرده اند صریحست در امامت زیرا که امامت در عرف حدیث و قرآن
صریح است در خلافت و ریاست کبری و کسیکه عدیل نفس رسول باشد رعیت غیر نمیباشد و حدیث
ابتلاء صریحست در امامت و غصب خلافت در چندین موضع و کسیکه متصف بصفات مشهوره انبیا باشد
و همه در تحت لوای او و درجه اش میان رسول خدا و ابراهیم باشد رعیت هر شقی لئیم که چند منافق با او بیعت
کرده باشند نمیباشد و حدیث وصی نزد منصف عارف بلغات و مصطلحات اکثر فقرات آن دلالت
بر امامت میکند خصوصا امام المتقین و سید المرسلین و یعسوب المومنین و خاتم الوصیین زیرا که معلوم است که مراد
از وصایت نیابت پیغمبر است در ریاست امور امت و هدایت ایشان چنانچه وصایت انبیای
دیگر همین معنی داشته و الا آنحضرت طمعی نداشته که وصی برای او تعیین کند در مالی میراث که برای وصیت کنند
خصوصا بنا بر طریق عامه که میگویند که آنحضرت میراث نمیدارد و احادیث وصایت آنحضرت متواتر است
و ابن ابی الحدید از اکثر صحابه اشعار بسیار نقل کرده است که متضمن وصایت است و ایضا آخر حدیث صریح است

در امامت زیرا

در امامت زیرا که اگر ادا کردن رسالت از جانب حضرت رسول و صوت آنحضرت را بایشان شنوانیدن باین
معنی که آنچه از و شنوند باعتبار عصمت یقین دانند که فرموده آنحضرت است و گویا صدای او را شنیده اند و ایضا چون
بمنزله نفس او و جان اوست پس صدای او بمنزله صوت اوست و ایضا بیان حق در اختلاف امت همه کار
امام و امامت است و در حدیث نهم سید و سرور جمیع عرب بودن و محبت او باعث هدایت ابدی گردیدن
بالاتر از رتبه امامت است و دهم صریحست در امامت سیما با آنکه مذکور شد و یازدهم صریحست در امامت و
و امامت اولاد امجاد او و در دوازدهم باعتبار وصیت و نهایت اختصاص که امت ظاهر است در امامت
و سیزدهم که دلالت میکند که افضلست از سایر خلق بغیر از حضرت رسول حجت کامل است بر امامت بر تقریری
که مکرر مذکور شد و حدیث آخر صریحست در آنکه حضرت رسول خلافت برای او تعیین کرده بود و آنحضرت بدون
امر خدا کاری نمیکرد و حق تعالی ترک خواهش پوشش میکرد و تا آنحضرت مکرر این امر را از خدا نشنیده بود بمردم اظهار
نمیکرد و معجز بود و سایر اخبار صریح است در جلالت و اعتبار آنحضرت و ترجیح بغیر او و تفضیل مفضول است
و عقلا قبیح است و اگر متعنتی در هر یک از آنها مناقشه کند شک نیست که اجتماع آنها همه با هم مورث علم قطعی است
باستحقاق آنحضرت امامت و خلافت را و کسیکه تعصب عناد دیده بصیرت او را کور کرده باشد و هدایت
فصل ششم — نیابد هیچ حقی هرو نمایان نخواهد کرد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور فصل ششم در بیان مطاعن آن جماعتی که غصب حق
آنحضرت کردند و اگر آنها قابل امامت نبودند پس حق منحصر بود زیرا که باجماع حق منحصر بود بایشان و آنحضرت و
مطلب اول — هرگاه خلافت آنها باطل شد خلافت آنحضرت میشود و در آن چند مطلب است در مطاعن ابوبکر است
طعن اول — و آن بسیار است بقلیلی درین رساله اکتفا مینماییم طعن اول آنکه حضرت رسول در امور عظیمه که روی میداد بعظمای
صحابه تفویض مینمود و هیچ امری را با بوبکر تفویض ننمود مگر خواندن آیات سوره برائت بر اهل مکه و چون روانه شد
جبرئیل نازل شده و گفت حق تعالی میفرماید که ادا نمیکند رسالت ترا مگر تو یا کسیکه از تو باشد پس حضرت امیر را فرستاد

وآیات را از ابوبکر گرفت و ابوبکر را برگردانید و آیات را در موسم بر اهل مکه خواند و معلوم است که حضرت
رسول صلعم امر را بدون وحی الهی نمیکرد پس آنکه حق تعالی اول امر کرد که ابوبکر برود و بعد از آن از و بگیرد حکمتی در آن ظاهر
نیست بغیر آنکه معلوم شود که او اهلیت امارت و خلافت ندارد و آنکه بعضی از متعصبان مخالفین نقل کرده اند که ابوبکر
از امارت حاج معزول نشد و همراه بود و در اکثر روایات معتبره ایشان نیست و خلافش در روایات
ایشان هست اگرچه فائده از برای ایشان ندارد و آنکه جمع دیگر گفته اند که عادت عرب این بود که بزرگ
ایشان عهدی که میکرد می بایست آن عهد را بزرگان قبیله او بشکنند حرفی است بی اصل و در کتابهای
از کتب معتبره قدمای ایشان موجود نیست و ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است که این از عادت
عرب معروف نیست و این تاویل است که متعصبان ابوبکر اختراع کرده اند و ایضا اگر عادت معروف مقرری
بود بایست بر حضرت رسول صلعم مخفی نباشد و در اول ابوبکر را نفرستد و اگر بر آنحضرت مخفی بود بایست بر ابوبکر
و عمر و سایر صحابه که عادات جاهلیت را نیک دانسته اند مخفی نباشد و ایشان آنحضرت را متنبه سازند از
فرستادن ابوبکر مخالف قاعده است و ایضا اگر سبب این بود بایست وقتی که ابابوبکر خایف و محزون برگشت
حضرت این عذر را بفرماید و در هیچ روایتی مذکور نیست که حضرت این عذر را فرموده باشند بلکه عذری که در
روایات مذکور است این است که فرمود جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ادا نمیکند از جانب تو مگر کسی
که از تو باشد و از همه غریبتر آنست که نیابت پیشنماز را که ثابت نیست که بگفته رسول صلعم باشد بلکه
خلافش معلوم است که باعتقاد ایشان هر بد و فاجری امامت نماز میتواند کرد دلیل خلافت ابوبکر میکنند
و عزل ابوبکر و دادن آیات را بامیرالمؤمنین با هزار امثال فضیلت او نمیدانند سیم آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله اسامة بن زید را سردار کرد و جمعی از صحابه را در تحت حکم او داخل کرد و تاکید کرد که متوجه
جنگ روم شوند و ابوبکر و عمر از جمله مأمورین بودند و حضرت لعنت کرد بر کسی که تخلف کند از لشکر اسامه

والیشان

و ایشان تخلف کردند برای غصب خلافت و مستحق لعن شدند و بغیر این احوال معلوم بود که غرض آنحضرت از نفوذ
جیش اسامه و تاکید در سرعت خروج ایشان آن بود که مدینه از مخالفان خالی باشد و خلافت بر وصی او قرار گیرد و این
مضامین بطرق متعدده در تواریخ و سیر کتب معتبره ایشان مذکور است چنانچه ابن ابی الحدید از کتاب احمد بن
عبدالعزیز جوهری روایت کرده است از عبدالله بن عبدالرحمن که رسول خدا صلعم در مرض موت خود امیر کرد اسامه
را بر لشکری که در آن اکثر مهاجرین و انصار داخل بودند و از جمله آنها ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و عبدالرحمن بن عوف
و طلحه و زبیر بودند و امر کرد او را که غارت بر دیر موته بهمان موضع که پدرش در انجا شهید شده است و جنگ کند در
وادی فلسطین و تثاقل و تغافل مینمود اسامه و لشکرش و حضرت گاه مرضش شدید میشد و گاه سبک میشد
و در همه حال تاکید میفرمود در روانه شدن لشکر تا آنکه اسامه گفت پدرم و مادرم فدای تو باد رخصت میدهی که چند
روز بمانم تا خدا ترا شفا دهد فرمود که بیرون رو و برو با برکت خدا گفت یا رسول الله اگر بیرون روم و ترا باینحال بگذارم دلم
از برای تو مجروح خواهد بود فرمود برو با نصرت و عافیت گفت یا رسول الله کراهت دارم از آنکه بپرسم
احوال ترا از سواران پس حضرت فرمود که بیرون برو و اطاعت امر کن پس مرض بر حضرت مستولی شد و اسامه
برخواست که متوجه بیرون رفتن شود و چون حضرت بهوش آمد خبر اسامه و لشکر او را پرسید گفتند تهیه رفتن میکنند باز
مکرر فرمود که لشکر اسامه را بیرون کنید لعنت خدا بر کسی که از او تخلف کند و باید بیرون برود و مکرر این را میفرمود
پس اسامه علم را بدست خود بلند کرد و روانه شد و صحابه در پیش او میرفتند تا آنکه در جرف که در بیرون مدینه است
فرود آمد و با او بودند ابوبکر و عمر و اکثر مهاجرین و رؤسا و سرکردهای انصار تا آنکه ام ایمن کسی را فرستاد نزد اسامه
که بیا بمدینه که حضرت رسول صلعم در کار رفتن است اسامه چون این خبر را شنید همان ساعت برخواست و علم را برداشت
و داخل مدینه شد و علم را بدر خانه حضرت نصب کرد و حضرت در همان ساعت بعالم قدس ارتحال نموده بود و ابوبکر
و عمر تا مردند پیوسته اسامه را بعنوان امیر خطاب میکردند و واقدی و بلاذری و محمد بن اسحق و زهری و هلال بن عامر

واکثر مورخین و محدثین عامه گفته اند که ابوبکر و عمر داخل لشکر اسامه بودند و نقل کرده اند که چون ابوبکر خبر خلافت خود را
برای اسامه فرستاد اسامه گفت من و لشکری که با من اند ترا والی نکرده اند و حضرت رسول صلعم مرا بر شما امیر
کرده و عزل نکرد مرا تا از دنیا رحلت کرد و تو و مصاحب تو عمر بی رخصت من برگشتید و امری بر حضرت رسول صلعم مخفی
نبود و مرا و شما را میشناخت و مرا بر شما امیر کرد و شما را بر من امیر نکرد و ابوبکر خواست خود را خلع کند از خلافت
عمر نگذاشت پس اسامه برگشت و بر در مسجد ایستاد و فریاد زد که عجب دارم از مردی که حضرت رسول صلعم مرا
بر او امیر کرد و او مرا عزل کرده و دعوی امارت بر من میکند و محمد شهرستانی در ملل و نحل گفته است در بیان اختلافها
که در میان صحابه شد در مرض آنحضرت دوم آن بود که حضرت رسول صلعم فرمود کار سازی کنید لشکر اسامه
را خدا لعنت کند کسی را که پس ماند از لشکر اسامه پس گروهی گفتند که واجب است بر ما که امتثال امر آنحضرت
بکنیم و اسامه با امر آنحضرت از مدینه بیرون رفته است و بعضی گفته اند مرض آنحضرت صعب شده و دل ما تاب
نمی آورد که آنحضرت را در این حال بگذاریم پس صبر میکنیم تا به بینیم که امر حضرت بکجا میرسد و در هر یک از این ابواب
احادیث بسیار از کتب مخالفان در بحار الانوار ایراد نموده ایم پس این واقعه از سه جهت است دلیلست بر
بطلان خلافت آن سه غاصب خلافت اول آنکه حضرت رسالت صلعم اسامه را بر ایشان امیر کرد ایشانرا
و ایشان در تحت حکومت و امارت او بودند تا آنحضرت از دنیا رحلت نمود پس هرگاه ایشان
رعیت و مامور باطاعت اسامه باشند او باتفاق خلیفه نبود بلکه واجب بود که هر که خلیفه باشد او اطاعت
بکند پس ایشان نیز خلیفه نباشند بلکه واجب بود که اطاعت خلیفه دیگر بکنند دوم آنکه از جیش اسامه تخلف
نمود بقول حضرت رسول صلعم ملعونست و ملعون بودن با خلافت جمع نمیشود سوم آنکه ایشان تولی و اعراض
از امر حضرت کردند هر که چنین کند مومن نیست بگفته حق تعالی و یقولون آمنا بالله و بالرسول و اطعنا
ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک و ما اولئک بالمؤمنین یعنی میگویند ایمان آورده ایم بخدا و برسول

و اطاعت

و اطاعت ایشان کرده ایم و با وجود این فرقه از ایشان رو میگردانند و اطاعت نمیکنند و از جماعت
مومنین نیستند فصل دوم در بیان جوری که او با عمر و سایر منافقان بر اهلبیت عصمت و طهارت نمودند در
غصب خلافت اول مختصری از روایات شیعه را که از اهل بیت رسالت و ثقات و متدینین صحابه
منقولست نقل مینمائیم و بعد از آن بر هر جزوی از اجزای آن روایاتی که در کتب معتبره مخالفین مذکور و مشهور است
بر طبق آن ایراد مینمائیم تا معلوم شود که اجماع و بیعتی که مخالفان بآن متمسک شده اند در خلافت دلیل
کفر ایشانست نه خلافت ایشان شیخ طبرسی در احتجاج باسانید معتبره صحیحه روایت کرده موافق روایات
کرده موافق متواتره که در سایر کتب شیعه مذکور است که چون مرض حضرت رسول صلعم شدید شد انصاری
را طلبید و تکیه کرد بر علی علیه السلام و عباس و از خانه بیرون آمد و تکیه کرد بر ستونی از ستونهای مسجد و
خطبه خواند و وصیت در باب اهل بیت خود کرد و فرمود که هیچ پیغمبری از دنیا نرفته است مگر خلیفه در میان امت
گذاشته است و من در میان شما دو امر بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهل بیت من هر که ایشانرا ضایع
کند خدا او را ضایع کند پس در حق انصار وصیت نمود که رعایت ایشان بکنید و بعد از آن اسامه را طلبید
و مبالغه کرد در باب بیرون بردن لشکر چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت داخل خانه خود شد و اسامه
لشکر خود را برد و در یک فرسخی مدینه نزول نمود و اول کسی که مسارعت کرد در رفتن ابوبکر بود و عمر و ابو عبیده بن
الجراح و رفتند و در میان لشکر فرود آمدند و مرض حضرت شدید شد و سعد بن عباده نیز بیمار شد و چون
چاشت روز دوشنبه حضرت سید انبیا بعالم بقا رحلت نمود و دو روز از بیرون رفتن لشکر گذشته بود
و چون این خبر وحشت اثر بعسکر رسید اکثر بمدینه برگشتند و مدینه بهم بر آمد پس ابوبکر بر ناقه سوار شد به مسجد آمد
و فریاد کرد که ایها الناس چرا این چنین مضطرب شده اید اگر محمد مرد پروردگار محمد نمرده است پس این
آیه را خواند و ما محمد الا رسول یعنی محمد نیست مگر رسولی که گذشته است پیش از آن رسولان پس اگر او بمیرد

یا کشته شود شما از دین بر نخواهید گشت دیگری که از دین برگردد بخدا ضرری نمیرساند پس انصار جمعیت کردند بر سعد بن
عباده و او را به ثقیفه بنی ساعده بردند که با او بیعت کنند چون این خبر بعمر رسید ابوبکر را خبر کرد و هر دو بسرعت متوجه
ثقیفه شدند و ابو عبیده که هم لو کننده ایشان بود با خود برداشتند و در ثقیفه جماعت بسیار از انصار جمع شده
بودند و سعد بیمار در میان ایشان خوابیده بود و منازعه بسیار در میان مهاجر و انصار شد تا آنکه ابوبکر با انصار گفت
من شما را میخوانم به بیعت یکی از دو نفر یا ابو عبیده یا عمر هر دو را پسندیده ام برای خلافت عمر و ابو عبیده با ابوبکر گفتند
سزاوار نیست که ما بر تو تقدیم جوئیم تو پیش از ما مسلمان شده و تو رفیق صاحب غار بوده و تو احق باین امر از ما انصار
گفت میترسیم غالب شود در این امر کسیکه نه از ما باشد و نه از شما پس ما از برای خود امیری میکنیم و شما از برای خود امیری
قرار دهید ابوبکر فضیلت مهاجران و انصار را هر دو ذکر کرد و گفت مهاجران امرا باشند و شما وزرا باشید حباب
بن منذر انصاری برخواست و گفت ای گروه انصار دست نگاه دارید که مهاجران در خانه شما در زیر سایه شما هستند و کسی
جرات بر مخالفت شما نمیکند اگر اینها بامارت شما راضی نباشند از ما امیری باشد و از ایشان امیری عمر گفت
هیهات دو شمشیر در یک غلاف نمیتوانند بود و عرب راضی نمیشوند که شما امیر باشید و پیغمبر از غیر شما باشد
و راضی اند باینکه خلافت با جماعتی باشد که پیغمبر از ایشان است و کی میتواند منازعه کند با ما و حال آنکه ما خویشان و عشیره
اوئیم مگر کسیکه خود را بمهلکه اندازد و فتنه بر پا کند باز حباب از آن قسم سخنان گفت و گفت شمشیر شما اینها
کرده اند و هر که رد قول من میکند شمشیر بینی او میزنم پس ابو عبیده برخواست و سخن بسیار گفت و بشیر بن
سعد که از بزرگان انصار بود چون از قبیله اوس و ایشان خلافت را از برای سعد میخواستند و او از قبیله
خزرج بود حسد او را بر این داشت که میل کرد بجانب قریش و مردم را ترغیب کرد که راضی شوند به بیعت مهاجران و باین سبب
اختلاف بهم رسید در میان انصار و مهاجران قوی شدند پس ابوبکر گفت اینک عمر و ابو عبیده دو شیخ قریش اند
با هر که میخواهید بیعت کنید عمر و ابو عبیده باعتبار توطئه که باهم کرده بودند گفتند ما با وجود تو اختیار خلافت نمیکنیم

ولیکن تو

دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنیم بشیر گفت من هم با شما شریکم چون قبیله اوس دیدند سخن بشیر را شنیدند
شروع کردند به بیعت کردن با ابوبکر و هجوم آوردند و سعد نزدیک شد که در زیر پای مردم هلاک شود گفت مرا کشتید
عمر گفت بکشید سعد را خدا او را بکشد قیس پسر سعد برجست و بر ریش عمر چسپید و گفت ای پسر ضحاک حبشیه
ترسان و گریزان در جنگها شیر غران در محل امنی اگر یک مو از پدرم کم کنی یک دندان در دهانت نمیگذارم ابوبکر
گفت آهسته باش ای عمر که رفق و مدارا بهتر سعد گفت ای پسر ضحاک والله اگر قوت برخواستن میداشتم
هر آینه می شنیدند در کوچهای مدینه صدای که شما را و اصحاب شما را از مدینه بیرون کند و ملحق شوید بگروهی که
در میان ایشان ذلیل بودید و تابع دیگران بودید الحال بر من جرات هم رسانیده اید ای آل خزرج مرا از
میان فتنه بیرون برید او را برداشتند و بخانه بردند پس ابوبکر فرستاد که مردم بیعت کردند تو هم بیا و
بیعت کن گفت نه والله بیعت نکنم تا هر تیری که در کنانه دارم بسوی شما نیندازم و سر نیزه خود را از خون
شما رنگین نکنم و شمشیر بکار نبرم تا دستم قوت گرفتن آن داشته باشد پس من با شما مقاتله میکنم با هر که
متابعت می کنند از اهل بیت من و عشیره من و بخدا سوگند که اگر جن و انس جمع شوند من با شما دو عاصی
بیعت نکنم تا نزد پروردگار خود روم چون این جواب را با ایشان گفتند عمر گفت البته از او بیعت باید گرفت
بشیر پسر سعد گفت او ابا کرده است از بیعت و به لجاجت افتاده است و بیعت نمیکند تا کشته
شود و او کشته نمی شود تا اوس و خزرج کشته شوند او را بگذارید و بیعت نکردن او بشما ضرری ندارد پس
قبول کردند قول او را و دست از سعد برداشتند و او بنماز ایشان حاضر نمیشد و بحکم ایشان عمل
نمیکرد و اگر یاوری می یافت البته با ایشان جنگ میکرد و پیوسته بر این حالت بود تا ابوبکر مرد و عمر خلافت
را متصرف شد و چون از ضرر عمر ایمن نبود رفت بشام و در آنجا مرد و با هیچکس بیعت نکرد و سبب
فوتش آن بود که در شب تیری باو زدند و او را کشتند و بعضی گفتند که جنابه برای محمد بن مسلمه انصاری

قرار کردند و او را کشت و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که مغیرة بن شعبه او را
کشت و سایر انصار و جمعی که در مدینه حاضر بودند بیعت کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این
احوال مشغول تجهیز و تغسیل و تکفین حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و سلیم بن قیس هلالی گفت از
سلمان شنیدم که چون حضرت رسول صلعم از عالم رحلت نمود و مردم کردند آنچه کردند ابوبکر و عمر و ابو عبیده
آمدند و مخاصمه کردند با انصار و حجتی که علی علیه السلام گوید ایشان گفتند حجت ایشان این بود اگر گروه انصار
قریش احق اند بامر خلافت از شما زیرا که حضرت رسول صلعم از قریش است و مهاجران بهتر اند از شما زیرا که خدا در قرآن
ایشان را پیش از انصار ذکر کرده است و ایشان را تفضیل داده است و حضرت رسول صلعم فرمود که امامان از قریش اند
سلمان گفت من رفتم بخدمت حضرت امیر علیه السلام و او مشغول غسل دادن حضرت رسول صلعم بود زیرا که آنحضرت
وصیت کرده بود که کسی غیر او متکفل غسل او نشود پس گفت یا رسول الله که اعانت میکند مرا بر غسل تو گفت جبرئیل
پس هر عضو را که حضرت میخواست بگرداند جبرئیل میگردانید و آن عضو را ظاهر میساخت و چون از غسل و کفن و
حنوط فارغ شد مرا طلبید با ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و ما در عقب او صف بستیم و بر او نماز
کردیم و عایشه در آن حجره بود و جبرئیل چشم او را گرفت که او نماز را ندید پس رخصت داد صحابه را که ده نفر ده نفر
داخل میشدند و بر او در حضرت می ایستادند و علی علیه السلام آیه ان الله و ملئکته یصلون علی النبی را تا آخر آیه میخواند و
ایشان صلوات میفرستادند و میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار داخل شدند و صلوات فرستادند و رفتند
و نماز حقیقی همان نماز بود که اول کرده شد و اگر ایشان خبر میشدند طمع میکردند که امامت نماز ابوبکر بکند پس سلمان
گفت که من خبر دادم امیر المؤمنین علیه السلام را بآنچه آن منافقان کردند در وقتی که مشغول غسل بود و گفتم الحال ابوبکر بر منبر نشسته است
و مردم راضی نمیشوند که بیک دست با او بیعت کنند و با هر دو دست او بیعت میکنند حضرت فرمود یا سلمان دانستی
اول کسی که با او بیعت کرد در وقتی که بر منبر حضرت رسول صلعم بالا رفت که بود گفتم نه ولیکن در سقیفه اول کسیکه با او بیعت کرد

بشیر بن سعد

بشیر بن سعد بود پس ابو عبیده پس عمر پس سالم مولای حذیفه پس معاذ بن جبل حضرت فرمود از اینها نمیگویم
اول کسی را میگویم که بر منبر با او بیعت کرد سلمان گفت نمیدانم اما دیدم مرد پیری را که تکیه بر عصای خود کرده بود و در
میان دو چشمش علامت سجده بود و بسیار متعبد می نمود و چون ابوبکر بر منبر نشست اول او بالا رفت و گریست
و گفت الحمد لله که نمردم تا ترا در این مکان دیدم دست را بگشا او دست دراز کرد و با او بیعت کرد پس گفت این
روزیست مثل روز آدم پس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت حضرت فرمود یا سلمان دانستی که بود گفتم
نه ولیکن از سخن او مرا بد آمد و چنان مینمود که شماتت میکرد بوفات حضرت رسول صلعم حضرت فرمود که او شیطان
بود لعنه الله خبر داد مرا رسول خدا صلعم که ابلیس و بزرگهای اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول صلعم مرا بخلافت
نصب کرد بامر خدا و خبر داد مردم را که من اولایم با ایشان از جانهای ایشان و امر کرد ایشان را که حاضران بغایبان
برسانند پس اتباع آن لعین و متمردان اصحاب او باو گفتند که این امت مرحوم و معصوم اند ترا و ما را بر ایشان
دستی نخواهد بود و ایشان پناه خود را و امام خود را بعد از پیغمبر دانستند پس شیطان غمگین و محزون برگشت حضرت
امیر علیه السلام گفت که پس حضرت رسول صلعم فرمود که چون من از دنیا بروم مردم در ظله بنی ساعده با ابوبکر بیعت خواهند کرد
پس بمسجد خواهند آمد و اول کسی که بر منبر من با او بیعت خواهد کرد شیطان خواهد بود بصورت مرد پیری متعبدی
و چنین خواهد گفت پس بیرون خواهد رفت و شیاطین و اتباع خود را جمع خواهد کرد پس ایشان او را سجده خواهند
کرد و خواهند گفت ای سید ما و بزرگ ما توئی که آدم را از بهشت بیرون کردی پس او در جواب خواهد گفت
که کدام امت اند که بعد از پیغمبر خود گمراه نشدند شما میگفتید که مرا بر ایشان راهی ندارم دیدید که چگونه ایشان
را بر مخالفت پیغمبر خود داشتم اینست که حق تعالی فرموده است ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا
فریقا من المؤمنین یعنی بتحقیق که راست کرد بر ایشان شیطان گمان خود را مگر گروهی از مؤمنان سلمان گفت
چون شب شد علی علیه السلام فاطمه را بر دراز گوشی سوار کرد و دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و در خانه هر یک از اهل بدر

از مهاجران و انصار رفت و حق امامت و خلافت خود را بیاد ایشان آورد و طلب یاری از ایشان کرد
اجابت او نکردند مگر چهار کس و در روایت دیگر چهل و چهار نفر پس فرمود که اگر راست میگوئید سرهای خود را تراشید
و اسلحه خود را بردارید و بامداد بیائید بنزد من که با من بیعت کنید بر موت یعنی تا کشته نشوید دست از یاری
من برندارید چون صبح شد بغیر چهار کس نیامدند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و در روایت دیگر بجای عمار زبیر است
سه شب حضرت چنین کرد و در روز بغیر از این چهار نفر حاضر نشدند چون حضرت دانست که ایشان
از مقام عذر و مکر اند و یاری او نمیکنند رفت و در خانه نشست و مشغول جمع قرآن شد و از خانه بیرون نیامد تا
همه را جمع کرد و قرآن متفرق بود در پوستها و چوبها و رقعها و استخوانها پس ابوبکر فرستاد که بیا و بیعت کن حضرت
گفت من سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم پس چند روز صبر کردند و حضرت
مجموع قرآن را جمع کرد و در میان جامه گذاشت و مهر کرد و پس آن را بمسجد آورد در وقتی که ابوبکر با صحابه
در مسجد بودند و ندا کرد باواز بلند که یا ایها الناس چون حضرت رسول صلعم از دنیا رفت مشغول غسل و تجهیز
او گردیدم و بعد از آن مجموع قرآن را در این جامه جمع کرده ام و هیچ آیه نازل نشده است مگر حضرت رسول صلعم
بر من خوانده است و تاویلش را بمن گفته است در قیامت نگوئید که ما از این غافل بودیم و نگوئید که من شما را
بیاری خود نخوانده ام و حق خود را بیاد شما نیاوردم و شما را بکتاب خدا دعوت نکردم عمر گفت آنچه از قرآن با ما است
ما را بس است و احتیاج بقرآن تو نداریم حضرت فرمود که دیگر این قرآن را نخواهید دید تا مهدی از فرزندان
من ظاهر گرداند و بخانه خود برگشت پس عمر با ابوبکر گفت علی را طلب تا با تو بیعت کند و تا او بیعت نکند
ما ایمن نیستیم ابوبکر فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول الله صلعم را حضرت گفت سبحان الله چه زود دروغ بر حضرت
رسول بستید ابوبکر و جمعی که بر دور او بودند میدانند که خدا و رسول غیر من کسی خلیفه نکردند بار دیگر فرستاد
که اجابت کن امیر المؤمنین ابوبکر را حضرت تعجب نمود گفت سبحان الله اندک وقتی است که پیغمبر از میان

ما رفته

شما رفته است او خود میدانند که این نام از برای غیر من صلاحیت ندارد و او هفتم از جماعتی بود که حضرت رسول صلعم ایشان
را امر کرد که بر من سلام کنند و مرا امیر المؤمنین بنامند پس او و رفیقش عمر پرسیدند که خدا این را امر کرده است حضرت
فرمود که بلی بحق و راستی از جانب خدا و رسول است و او امیر مؤمنان است و سید مسلمین و صاحب علم غر محجلین
خدا او را در قیامت بر صراط خواهد نشانید که دوستان خود را بسوی بهشت فرستد و دشمنان خود را بسوی جهنم
چون این خبر بردند در آن روز ساکت شدند پس در آن شب باز حضرت امیر فاطمه و حسنین علیه السلام را از برای
اتمام حجت بخانه جمیع اصحاب رسول برد و از ایشان یاری طلبید و بغیر آن چهار نفر اجابت نکردند پس عمر با ابوبکر
گفت چرا نمیفرستی که علی و این چند نفر را برای بیعت بیاورند همه بیعت کردند بغیر اینها ابوبکر گفت کرا
بفرستیم عمر گفت قنفذ را میفرستیم که او مرد درشت غلیظ بیشرمی است و از قبیله بنی عدی است پس او را با جمعی
از اعوان فرستادند چون رفتند و حضرت امیر علیه السلام رخصت نداد که داخل شوند اصحاب قنفذ برگشتند
و گفتند رخصت نمیدهد که داخل شویم عمر گفت که بیرخصت داخل شوید چون رفتند حضرت فاطمه علیها السلام گفت
و اد ایشان را که بیرخصت داخل خانه من مشوید قنفذ آنجا ماند و اصحابش برگشتند و خبر آوردند عمر در غضب
شد و گفت ما را بگفته زنان چه کار است و امر کرد جمعی را که بر دور او بودند هیزم برداشتند و خود نیز هیزم برداشت
و بر در خانه اهل بیت گذاشتند و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهما السلام با سایر اهل
بیت در آن خانه بودند و فریاد زد عمر که یا علی بیرون بیا و بیعت کن با خلیفه رسول خدا والا آتش در خانه ات
می افکنم پس حضرت فاطمه برخواست و گفت چه میخواهی از ما ای عمر گفت در را بگشا و اگر نه را با شما ها میسوزانم
فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی و بخانه من میخواهی درآئی آن بیحیا برنگشت و آتش طلبید و بر در خانه انداخت
فاطمه فریاد یا ابتاه یا رسول الله بلند کرد و عمر سر غلاف شمشیر را بر پهلوی آنحضرت زد و تازیانه را بلند
کرد و بر ذراع شریفش زد فاطمه خطاب کرد و پدر بزرگوارش را که یا رسول الله چه بد خلافتی کردند ابوبکر و عمر در حق اهل

بیعت تو پس حضرت امیرالمؤمنین ع منتاب شده برجست و گریبان آن ملعون را گرفته و بر زمین زد و بینیش را
شکست و گردنش را پیچید و خواست آن ملعون را بکشد بخاطر آورد وصیت حضرت رسول ص او را امر بصبر فرموده
و نهی از مقاتله ایشان نموده بود دست بر داشت و گفت بحق آنخداوندی که محمد را گرامی داشت به پیغمبری ای
پسر صهاک اگر نه تقدیری بود از حق تعالی که از پیش گذشته و عهدی که حضرت رسول ص در این باب با من کرده
هر آئینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر فرستاد و لشکر بمدد خود طلبید و آن
منافقان هجوم آوردند و داخل خانه شدند و حضرت امیر شمشیر خود را برداشت چون قنفذ دید که شیر خدا
شمشیر برداشت ترسید که شمشیر را بکشد و بیرون آید دیگری را زنده نگذارد دوید به نزد ابوبکر رفت و قصه
را نقل کرد ابوبکر گفت اگر علی اراده بیرون آمدن کند بخانه آتش بریزید و او را بگیرید و اگر مانع شود آتش در
خانه آتش بزنید پس قنفذ ملعون و اصحابش بدون رخصت هجوم آوردند بروایت عیاشی خالد شمشیر
خود را حواله آنحضرت کرد حضرت همان شمشیر را از دست او گرفت و خواست بر او بزند آنحضرت را
قسم داد حضرت شمشیر را انداخت عمر ملعون فرستاد به نزد قنفذ که اگر حضرت فاطمه مانع شود دن آوردن
علی شود بر دامن داو را بزن دو درکن چون حضرت را بدر خانه رسانیدند حضرت فاطمه ع بنزدیک در آمد و مانع
شد قنفذ ملعون در را بعنف گشود و بر پهلوی فاطمه زد که یکدنده از دندهای پهلوی مبارکش شکست و فرزندی که
حضرت رسول ص او را در شکم محسن نام کرده بود سقط شد و بار حمالعنت میفرمود تازیانه بر بازویش زدند که
استخوان شکست و همین ضربها شهید شد و چون از دنیا رفت در بازویش گره بزرگی از آن ضرب مانده بود و پس
حضرت امیر را بآن حال بیرون کشیدند تا بنزد ابوبکر لعین آوردند و عمر با شمشیر برهنه بر بالای سر آنحضرت ایستاده
و خالد بن ولید و ابوعبیده و سالم و معاذ بن جبل و مغیرة بن شعبه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و سایر منافقان مکمل و مسلح
بر دور ابوبکر ایستاده بودند سلیم بن قیس گفت من بسلمان گفتم آیا بی رخصت داخل خانه فاطمه شدند

گفت ای

گفت آری والله مقنعه نیز بر سر نداشت و استغاثه میکرد یا ابتاه یا رسول الله تو دیروز از میان ما رفته و
ابوبکر و عمر با اهل بیت تو چنین میکنند و من دیدم که ابوبکر لعین و آنها که بر دور او بودند همه میگریستند بغیر عمر
و خالد و مغیره و عمر میگفت ما را کاری نیست بزنان و رایهای ایشان در هیچ امری چون علی ع را بنزد ابوبکر
ابوبکر آوردند فرمود که بخدا سوگند که اگر شمشیر من در دست من میبود شما بر من دست نمی یافتید والله که من
ملامت خود نمیکنم در آنکه من با شما جهاد نکرده ام اگر آن چهل نفر که با من بیعت را نمی شکستند من جماعت شما را پراکنده
میکردم ولیکن خدا لعنت کند آنها را که با من بیعت کردند و بیعت را شکستند و چون نظر ابوبکر لعین بحیل
بر حضرت افتاد فریاد زد که دست از او بدارید حضرت گفت ای ابوبکر چه زود بر جستید بر خلافت حضرت
رسول خدا ص و اذیت اهل بیت او بکدام حق و بکدام منزلت مردم را به بیعت خود میخوانید تو دیروز بامر خدا
و رسول او با من بیعت نکردی عمر گفت این سخنان را بگذار و دست از تو بر نمیدارم تا بیعت کنی فرمود که اگر نکنم چه خواهید
کرد گفت خواهیم کشت ترا بذلت و خواری حضرت فرمود که پس کشته خواهید بود بنده خالص خدا و برادر
رسول او را ابوبکر گفت که بنده خدا را قبول داریم اما برادر رسول را قبول نداریم حضرت فرمود که انکار میکنید که
رسول خدا مرا برادر خود گردانیده گفتند بلی پس حضرت خطاب کرد بصحابه که ای گروه مهاجران و انصار
شما را قسم میدهم شنیدید که رسول خدا ص در روز غدیر در حق من چه گفته است و در روز غزوه تبوک چه گفته پس آنحضرت
آنچه حضرت رسول ص علانیه در حق او گفته بود همه را ذکر کرد ایشان همه گفتند که همه اینها را شنیدیم بگوشهای خود
در خاطر داریم اما شنیدیم از رسول خدا ص بعد از اینها گفت که ما اهل بیت را خدا برگزیده است و گرامی داشته است و
و از برای ما اختیار کرده است آخرت را بر دنیا و خلافت و پیغمبری را هر دو در ما جمع نکرده است علی ع گفت آیا کسی هست
که با تو این گواهی را بدهد عمر گفت راست گفت خلیفه رسول الله ص من نیز شنیدم پس ابوعبیده و سالم مولای
حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت دادند حضرت فرمود که وفا کردید شما بنجفر بآن صحیفه ملعونه که در میان کعبه نوشتید

اگر محمد شود یا بمیرد مگذارید که خلافت با اهل بیت او برسد و این حدیث را در آن زر وضع کردید ابوبکر گفت تو چه دانستی
که ما چنین کردیم حضرت فرمود ای زبیر و ای سلمان و ای ابوذر و ای مقداد سوال میکنم از شما بحق خدا و بحق اسلام که شما شنیدید
که حضرت رسول صلعم که این پنجنفر را نام برد و گفت چنین بجایی با یکدیگر بسته‌اند همه گفتند بلی شنیدیم که حضرت گفت
که ایشان چنین نامه نوشته اند و عهد کرده اند که خلافت را از اهل بیت بگردانند پس تو گفتی پدرم و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله اگر چنین کنند من چکنم فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد و قتال بکن و اگر نیابی خون خود را
حفظ بکن و خود را بکشتن مده پس حضرت امیر گفت که اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند وفا میکردند جهاد میکردم
با ایشان از برای خدا و بخدا سوگند که این خلافت که ابوبکر و عمر از من غصب کردند باحدی از فرزندان ایشان
نخواهد رسید تا روز قیامت و آنچه تکذیب قول شما میکند در افترائی که بر حضرت رسول ص بستند این آیه است
ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد اتینا ال ابراهیم الکتاب والحکمة واتیناهم
ملکا عظیما یعنی آیا حسد میبرند مردم بر آنچه خدا عطا کرده است ایشان را از فضل خود پس بتحقیق که دادیم آل ابراهیم
را کتاب و حکمت و عطا کردیم بایشان ملک و پادشاهی عظیم را حضرت فرمود کتاب پیغمبریست و حکمت
سنت است و ملک عظیم خلافتست و مائیم آل ابراهیم پس مقداد برخواست و گفت یا علی چه میفرمائی بخدا سوگند
که اگر مرا امر کنی بهمین شمشیر بزنم و اگر فرمائی دست باز دارم حضرت فرمود که ای مقداد دست باز دار و عهد
حضرت رسالت را و آنچه ترا با آن وصیت کرده است بخاطر بیاور سلمان گفت پس من برخواستم و گفتم بحق
آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر دانم که دفع ظلمی میتوانم کرد و دین خود را عزیز میتوانم کرد
هر آینه شمشیر خود را میکشم و میزنم تا حق غالب شود ای برادر رسول خدا و وصی او و خلیفه او و وارث او و پدر فرزندانش
را باین مذلت میکشید و میآورید پس بشارت باد شما را به بلای خدا و نا امید باشید از نعمت در حال پس ابوذر
برخواست و گفت ای امتی که بعد از پیغمبر خود حیران شده اید و وصیان خود مخذول گردیده اید حق تعالی میفرماید ان الله

اصطفی

اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و ال محمد
اخلاف نوح اند و ال ابراهیم اند و برگزیده سلاله اسمعیل اند و عترت پیغمبر آخر الزمان اند و اهل بیت نبوت اند
و موضع رسالت اند و محل آمد و شد ملائکه اند و ایشان مانند آسمان بلند محل رحمت اله اند و مانند کوههای
زمین موجب استقرار زمین اند و مانند کعبه محترمه اند قبله عالمیانند و مانند چشمه صافیه منبع علوم حق اند
و مانند ستاره‌های درخشنده هدایت کننده خلق اند و شجره مبارکه اند که خدا نور خود را بنور ایشان مثل
زده است محمد خاتم انبیا و سید ولد آدم است و علی وصی او و سید اوصیا و امام متقیان و قاید غر محجلین است
و دوست صدیق اکبر است و فاروق اعظم و وصی محمد و وارث علم او و اولی ناس بمومنین از انفس ایشان
چنانچه حق تعالی فرموده است النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الا
رحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی پیغمبر اولی است بمومنان از جانهای ایشان و زنان و مادران
ایشانند و خویشان او بعضی اولی و احق اند ببعضی در کتاب خدا پس ابوذر گفت مقدم دارید هر که را
خدا مقدم داشته است و موخر دارید هر که را موخر داشته است و ولایت و وزارت پیغمبر را بکسی بدهید که
خدا داده است پس درین وقت عمر برخواست و گفت چه عبث در بالای این منبر نشسته علی تا تو در مقام محاربه است
و در زیر منبر تو نشسته است و بر نمیخیزد با تو بیعت کند یا از منبر زیر آ یا بفرما که دستش را بزنیم و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام در بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون کشتن را شنیدند گریستند
و صدا بلند کردند که یا جداه یا رسول الله حضرت امیر علیه السلام ایشان را بسینه خود چسبانید
و گفت گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قادر بر قتل پدر شما نیستند و از آن ذلیل تر و بیمقدار تراند
که این جرات توانند کرد پس ام ایمن مربیه رسول خدا آمد و گفت ای ابوبکر چه زود ظاهر کردید حسد
و نفاق خود را عمر گفت ما را بحث زنان چه کار است و گفت او را از مسجد بیرون کردند پس بریده اسلمی برخواست

وگفت تو با برادر رسول خدا و پدر فرزندانش چنین سلوک میکنی ونژاد در میان قریش میشناسیم
بآن صفائی که همه کس میدانند آیا رسول خدا نگفت بخود ابوبکر بروید بسوی علی و سلام کنید براو بامارت
مؤمنان شما پرسیدید که بامر خدا و رسول است گفت بلی ابوبکر گفت چنین بود اما پیغمبر بعد ازان
گفت از برای اهل بیت من پیغمبری و خلافت جمع نمیشود بریده گفت بخدا سوگند که این را رسول خدا
نگفته است والله در شهری که تو امیر باشی من نمانم عمر امر کرد که او را زدند و از مدینه بیرون کردند پس
عمر گفت ای پسر ابوطالب برخیز و بیعت کن حضرت گفت اگر نکنم عمر گفت گردنت را میزنم حضرت
سه مرتبه این سخن را گفت و این جواب را شنید تا حجت را بر ایشان تمام کرد پس عمر دست حضرت
را بلند کرد ولی آنکه حضرت دست نگشاید ابوبکر دست خود را دراز کرد و بر روی دست حضرت گذاشت
و بروایت عیاشی چون عمر گفت گردنت را میزنم حضرت فرمود که ابوبکر را بگو که ای پسر ضحاک تو قادر
بر آن نیستی و تو لئیم تر و ضعیف تری از آنکه این کار توانی کرد پس خالد ملعون برخواست و شمشیر کشید
و گفت والله اگر بیعت نکنی میکشم ترا حضرت برخواست و گریبان خالد را گرفت و او را انداخت
دادکه بر پشت افتاد و شمشیر از دستش پرید و سلمان گفت چون حضرت را بمسجد آوردند ریسمان در گردنش
بود و میکشیدند رو بجانب قبر حضرت رسول ص کرد و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی یعنی برادر این
قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند و این خطابیست که هرون بموسی گفت
از برای پرستیدن قوم او گوساله را پس زبیر را گفتند بیعت کن او ابا کرد و عمر و خالد و مغیره
با جمعی دیگر شمشیر را از دست او گرفتند و شکستند و او را کشیدند تا بجبر بیعت کرد و سلمان
گفت پس مرا گرفتند و گردن مرا فشردند تا سلعه در گردن من بهم رسید و بجبر بیعت کردم
پس ابوذر و مقداد را بجبر و اکراه بیعت فرمودند و بغیر امیرالمؤمنین و ما چهار نفر بجبر بیعت نکردیم و شدت

و امتناع زبیر از ما همه بیشتر بوده چون بیعت کرد گفت ای پسر ضحاک بخدا سوگند که اگر
این طاغیان نبودند که ترا اعانت کرده اند تو نمیتوانستی که مرا جبر کنی در وقتی که شمشیر در دست من باشد من غیر
و نامردی ترا خوب میدانم ولیکن طاغی چند ترا اعانت کرده اند که بقوت ایشان حمله میکنی پس از غضب
شد و گفت تو ضحاک را نام میبری زبیر گفت ضحاک کیست که من نام او را نتوانم برد ضحاک کنیز حبشی بود
از جدم عبدالمطلب و او زناکار بود و زنا کرد با او جد تو نفیل پس خطاب پدر تو از او بهم رسید و بعد از آنکه آن
ولد الزنا از او بهم رسید و بعد از آنکه آن ولد الزنا از عبدالمطلب ضحاک را بجد تو بخشید و پدر تو غلام جد ماست
پس ابوبکر میان ایشان اصلاح کرد و دست از یکدیگر برداشتند سلیم گفت من بسلمان گفتم تو با ابوبکر
بیعت کردی و هیچ نگفتی سلمان گفت بعد از بیعت گفتم هلاک و ملعون شدید تا قیامت اما چه میدانید
چه کردید بخود دست کافران بیش از خود را اختیار کردید و افتراق و اختلاف در میان این امت انداختید
و دست از سنت پیغمبر خود برداشتید تا آنکه خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت که حالا تو و امام بیعت
کردید هرچه خواهید بگوئید من گفتم شنیدم از رسول صلعم که میگفت بر تو و مصاحبت تو ابوبکر که با او بیعت
کردی مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب همه ایشان خواهد بود عمر گفت هرچه
میخواهی بگو امام تو بیعت کرد دیده ات روشن نشد تا آنکه خلافت باو برسد من گفتم گواهی میدهم
که در بعضی از کتابهای خدا خوانده ام که یکدر از درهای جهنم بنام تو و نسب تو و صفت تو است گفت
آنچه خواهی بگو خدا دور کرد خلافت را از اهل بیتی که شما ایشان را خدایان کرده بودید بغیر از خدا من گفتم گواهی
میدهم که از حضرت رسول صلعم شنیدم در تفسیر آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق
وثاقه احد که این آیه در شان تو است یعنی عذاب و بند او از همه کفار شدیدتر است پس عمر گفت
ساکت شو خدا صدایت را بگیرد ای غلام فرزندان کندیده پس حضرت امیر ع گفت قسم میدهم ترا

ای سلمان که ساکت شوی سلمان گفت بخدا سوگند که اگر حضرت امیر مرا امر بسکوت نمیکرد هر آیه که در شان
او نازل شده بود و هر حدیث که از حضرت رسول صلعم در حق او و ابوبکر شنیده بودم میگفتم چون عمر دید که ساکت شدم
گفت از وی تهدید که تو مطیع و منقاد اوئی پس چون ابوذر و مقداد بیعت کردند و سخنی نگفتند عمر گفت
چرا ساکت نمیشدی ای سلمان چنانکه دو مصاحب بیعت کردند و هیچ نگفتند محبت تو نسبت باهل بیت
و تعظیم تو ایشان را زیاده از اینها نیست ابوذر گفت ای عمر آیا سرزنش میکنی ما را بمحبت آل محمد و تعظیم ایشان
خدا لعنت کند و کرده است کسی را که ایشان را دشمن دارد و افترا کند بر ایشان و حق ایشان را ظلماً از
ایشان بگیرد و مردم را بر ایشان مسلط گرداند و این امت را از پس پشت از دین برگرداند عمر گفت آمین
خدا لعنت کند کسی را که ستم در حق ایشان کند و ایشان را در خلافت حقی نبود و ایشان و سایر مردم درین
امر مساوی بودند ابوذر گفت پس چرا احتجاج کردید بر انصار بقرابت حضرت رسول صلعم پس حضرت رسول صلعم
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای پسر صهاک ما را در آن حقی نیست و حق خلافت مخصوص تو و ابوبکر
دبی زاده پسر زن خورنده مگس است عمر گفت الحال که بیعت کردی دست ازین سخنان بردار عامه مردم
بمصاحبت من راضی شدند و بتو راضی نشدند گناه من چیست حضرت فرمود ولیکن خدا و رسول راضی نشدند
مگر بمن پس بشارت باد ترا و مصاحب ترا و آنها که متابعت و معاونت شما کردند بغضب خدا و عذاب او و خواری
او وای بر تو ای پسر خطاب نمیدانی چه کرده و چه عذاب از برای خود و صاحب خود مهیا کرده ابوبکر گفت ای
عمر الحال که او بیعت کرده و ما از شر و فتنه او ایمن شدیم بگذار هر چه خواهد بگوید حضرت فرمود بغیر یک سخن نمیگویم
خدا را بیاد شما می آورم ای چهار نفر یعنی سلمان و ابوذر و زبیر و مقداد آیا شنیدید از رسول خدا صلعم که گفت در جهنم
تابوتی است از آتش که در آن دوازده نفر هستند شش نفر از امم سابقه و شش نفر ازین امت و این تابوت
در چاهیست در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگی هست که هرگاه حق تعالی خواهد جهنم را مشتعل گرداند میفرماید آن

سنگ

سنگ را از آنجا و بردارند جمیع جهنم از تندی وارت آن مشتعل میگردد پس علی ع فرمود من در حضور
شما از حضرت رسول صلعم سوال کردم که آنها کیستند فرمود اما پیشینیان پس پسر آدم که برادر خود را کشت و فرعون
و نمرود و دو نفر از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را و ابلیس ششم ایشانست و از این امت
دجالست و پنج نفر که اتفاق کردند بر نوشتن صحیفه ملعونه کنند و با یکدیگر عهد و اتفاق کردند بر عداوت
تو ای برادر من و معاونت یکدیگر کنند بر غصب حق تو تا آنکه پنج نفر را نام برد و یک یک ایشان را شمرد پس
ما چهار نفر گواهی دادیم که ما درین واقعه حاضر بودیم و همه را شنیدیم درین وقت عثمان گفت که آیا نزد تو
و اصحاب تو حدیثی هست که در حق من شنیده باشید علی ع گفت بلی شنیده ام از رسول خدا صلعم که ترا
لعنت کرد و بعد از لعنت نشنیدم که استغفار کرده باشد عثمان در غضب شد و گفت مرا با تو چه کار است
و در هیچ حال دست از من بر نمیداری نه در حیات رسول و نه بعد از وفات رسول زبیر گفت خدا بینی ترا
بر خاک مالد عثمان گفت بخدا سوگند که من از رسول خدا صلعم شنیدم که میگفت زبیر کشته خواهد شد مرتد از
اسلام سلمان گفت که درین وقت حضرت امیر ع آهسته بمن گفت که راست میگوید زبیر بعد از قتل عثمان
با من بیعت خواهد کرد و بیعت مرا خواهد شکست و مرتد کشته خواهد شد سلیم گفت پس سلمان گفت همه مردم
مرتد شدند بغیر از چهار نفر مردم بعد از رسول خدا صلعم بمنزله هرون و اتباع او شدند و بمنزله گوساله و اتباع آن
پس علی بمنزله هرون بود و ابوبکر بمنزله گوساله و عمر بمنزله سامری و شنیدم از رسول خدا صلعم که گفت گروهی از اصحاب
من بیایند از آنها که در نظر من نزد من عزت و قرب داشته باشند که بر صراط بگذرند من چون ایشان را ببینم و
ایشان مرا ببینند و من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند ایشان را از پیش من بربایند پس
گویم پروردگارا اینها اصحاب منند گویند که اینها بعد از تو چه کردند چون تو از ایشان مفارقت کردی مرتد
شدند و از دین برگشتند پس من گفتم دور برود ایشان را و شنیدم از رسول خدا صلعم که مرتکب خواهند شد

رفتن فاطمه طرف مسجد

سنت و طریقه بنی اسرائیل را مانند موافقت دو تای نعل که با یکدیگر و پرهای تیر با یکدیگر شبر بشبر و ذراع بذراع
و باع بباع زیرا که در توریة و قران مجید به یکدست و یک قلم و یک صحیفه نوشته شده است و مثلها و سنتهای
این دو امت مساوی‌اند و از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت امیرالمؤمنین را از خانه بیرون آوردند
از برای بیعت فاطمه ع بیرون آمد و جمیع زنان بنی هاشم با آنحضرت بیرون آمدند و چون حضرت فاطمه ع از نزدیک
قبر رسول صلعم رسید گفت دست از پسر عمم بردارید بحق خداوندی که محمد را بحق فرستاده است که اگر دست
از او برندارید موی سر خود را پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر گذارم و ناله بدرگاه خدا بلند کنم
ناقه صالح نزد خدا گرامی‌تر از من نیست و بچه او گرامی‌تر از فرزند من نیست سلمان گفت من نزدیک آنحضرت
بودم بخدا سوگند که دیدم دیوارهای مسجد از بیخ کنده شد و آنقدر بلند شد که اگر میخواست کسی از زیرش
بیرون رود می‌توانست بیرون رود پس نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم ای سیده من و خاتون من خدا
پدرت را رحمت عالمیان گردانیده بود تو سبب نزول عذاب بر ایشان مشو پس حضرت از مسجد
بیرون رفت و دیوارها بجای خود فرود آمدند تا آنکه غبار را از زیر آنها بلند گردید و داخل بینیهای ما شد
و بروایت دیگر حضرت فاطمه ع دست حسنین گرفت و متوجه مرقد مطهر حضرت رسول صلعم شد که نفرین
کند پس حضرت امیر ع سلمان را گفت برو دختر محمد را دریاب که من میبینم پهلوهای مدینه را که بحرکت آمده است
و اگر او موی سر را بگشاید و گریبان چاک کند و نزدیک قبر پدرش برود و فریاد بدرگاه خدا آورد این
جماعت مهلت نمی‌یابند و مدینه بر زمین فرو میرود با اهلش پس سلمان خود را بحضرت فاطمه رسانید
و گفت حضرت امیر میفرماید که برگرد و صبر کن و باعث عذاب این امت مشو فاطمه فرمود هرگاه او فرموده است
برمیگردم و صبر میکنم و باسانید معتبره از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که در وقتی که گریبان حضرت
امیرالمؤمنین علیهم السلام را میکشیدند و بنزد ابوبکر می‌آوردند چون بنزدیک مرقد مطهر حضرت رسول صلعم رسید

این آیه را

این آیه را بر خواند یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی پس دستی از قبر بیرون آمد بجانب
ابوبکر همه شناختند که دست حضرت رسول صلعم است و صدائی ظاهر شد که شناختند صدای آنحضرتست که
اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سوّاک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآنخدای
که ترا آفریده از خاکی پس از آن نطفه پس ترا درست مردی کرد و ایضا از طرق خاصه از حضرت صادق ع
و از طرق عامه از زید بن وهب روایت کرده‌اند که دوازده نفر از اکابر مهاجر و انصار انکار کردند بر ابوبکر
خلافت او را و حجتهای شافی بر او تمام کردند و از مهاجران خالد بن سعید العاص که از بنی امیه بود و سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار و بریده اسلمی و از انصار ابوالهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و ذو الشهادتین خزیمه بن
ثابت و ابی بن کعب و ابوایوب انصاری چون ابوبکر بر منبر رفت با یکدیگر مشورت کردند بعضی گفتند
میرویم و او را از منبر بزیر می‌آوریم و بعضی دیگر گفتند که اگر چنین کنید کشته خواهید شد و حق تعالی فرموده است
خود را بدست خود بمهلکه میندازید پس رای ایشان بر این قرار گرفت که بخدمت حضرت امیر روند و با او
مصلحت کنند پس رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ترک کردی حقی که تو اولی و احق بودی از ابوبکر زیرا که ما شنیدیم
از حضرت رسول ص که میفرمود که یا علی با حق است و حق با علیست هر سو که او میرود حق با او میرود و ما میخواهیم
برویم و او را از منبر بزیر آوریم و آمده‌ایم که رای تو را درین باب بدانیم حضرت فرمود که اگر
چنین کنید باید با ایشان محاربه کنید و شما نسبت بایشان از بابت نمکی‌اید در میان طعام و از بابت
سرمه در چشم کشند و خواهید آمد بسوی من با شمشیرهای برهنه مستعد قتال و ایشان بنزد من خواهند آمد که بیعت
کن و الا ترا میکشیم پس باید من با ایشان قتال کنم و دفع ایشان از خود بکنم و این خلاف فرموده رسول
خداست زیرا که آنحضرت پیش از وفات خود بمن گفت بر دوی امت با تو عذر و مکر خواهند کرد
و عهد مرا در باب تو خواهند شکست و تو از من بمنزله هارونی از موسی و امت بعد از من از بابت

هارون و اتباع او و سامری و اتباع او خواهند بود من گفتم یا رسول الله هرگاه چنین شود حکم فرمود که اگر
یاوران بیابی بیا درست کن و جهاد کن و اگر یاوری نیابی دست باز دار و خون خود را حفظ کن تا مظلوم
بنزد من آئی و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلی پیوست مشغول تغسیل و تکفین او شدم پس بتوکید یاد
کردم که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم و کردم پس دست فاطمه و حسنین ع را گرفتم
و گردیدم بخانهای اهل بدر و آنها که در راه دین کارها کرده بودند و سوگند دادم ایشان را که رعایت
حق من بکنند و خواندم ایشان را بیاری خود و اجابت من نکردند از ایشان مگر چهار نفر سلمان و ابوذر
و مقداد و عمار پس از خدا بترسید و ساکت باشید برای آنچه میدانید از کینهای که در سینهای این جماعت
هست و بغض و عداوتی که ایشان دارند نسبت بخدا و رسول و اهل بیت او همه ایشان را بردید
بنزد امیر و ظاهر کنید برای آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده اید در حق من و ایشان تا حجت
برای تمام تر میشود و او را عذری نماند و حال ایشان در نزد حضرت رسالت در وقتی که او را ملاقات
میکنند بدتر باشد پس در روز جمعه که آن شقی بر منبر نبی بالا رفت همه بر در منبر او جمع شدند و اول
کسی که از مهاجران سخن گفت خالد بن سعید بود و چون اعتماد بر اعانت بنی امیه داشت و گفت از
خدا بترس ای ابوبکر میدانی که رسول خدا در روز بنی قریظه گفت ای گروه مهاجران و انصار من
شما را وصیتی میکنم حفظ نمائید بدرستیکه علی بن ابیطالب امیر شماست بعد از من و خلیفه منست در
میان شما باین وصیت کرده است مرا پروردگار من و اگر حفظ نکنید در حق او وصیت مرا و اعانت
و یاری او ننمائید و مختلف خواهید شد در احکام خود و مضطرب میشود بر شما امر دین شما و والیان
شما خواهند شد بدترین که اهل بیت من وارثان امر منند و عمل کنندگان بامر امت منند
بعد از من خداوندا هر که اطاعت ایشان بکند از امت من و حفظ کند در حق ایشان وصیت مرا

پس محشور

پس محشور گردان در زمره من و از برای ایشان بهره کامل از مرافقت من قرار ده که بان دریابند فوز درستکاری
آخرت را خداوندا هر که بر خلافت من کند در اهل بیت من پس محروم گردان او را از بهشتی که عرض آن مانند
عرض آسمانها و زمین است پس عمر با او معارض شد و خالد در حسب و نسب و قبایح اعمال او سخنان بسیار گفت
و در آخر گفت مثل تو در این امر بمنزله شیطانست که حق تعالی در قرآن فرموده است که مثل او مانند مثل شیطانست
در وقتی بانسان گفت کافر شو چون کافر شد گفت من بیزارم از تو پس عاقبت هر دو آن خواهد بود که در
جهنم خواهند بود همیشه و اینست جزای ستمکاران پس سلمان برخواست و اول بفارسی گفت کردید و نکردید
و ندانید چه کردید پس بعربی گفت ای ابوبکر هرگاه مسئله رو دهد که ندانی از که خواهی پرسید و هرگاه امر مشکلی را
از تو سوال کنند بکه پناه خواهی برد و چه عذر داری در آنکه تقدم نمائی بر کسیکه از تو داناتر است و قرابتش بر
رسول خدا بیشتر است و بتاویل کتاب خدا و سنت پیغمبر داناتر است و رسول خدا او را مقدم داشت
در حیات خود و وصیت کرد باو نزد وفات خود پس گفته او را طرح کردید و وصیت او را فراموش کردید و
انگاشتید و وعده او را خلف کردید و عهد او را شکستید و عقد امارت اسامه را که رسول خدا او را بر شما امیر
کرد که شما را از مدینه بیرون برد که این فتنه را نکنید و برای امت ظاهر شود که شما در هیچ امر متابعت او
نکردید و بر هم زدید و در این روزی عبرت آخر خواهد رسید و با این وزر عظیم بقبر خواهی رفت باز زود است توبه
کن و این وبال عظیم را با عترت پیغمبر بحقیقت که آنچه ما در حق علی علیه السلام شنیدیم تو هم شنیدی و آنچه ما دیدیم تو نیز هم
دیدی و اینها مانع نشد ترا از آنکه چنین امر عظیمی را بگردن گرفتی پس ابوذر برخواست و گفت ای گروه قریش عجب
قباحتی کردید و دست از قرابت رسول برداشتید و جماعت بسیاری از عرب باین سبب مرتد خواهند شد
و در این دین شک خواهند کرد و اگر با اهل بیت پیغمبر خود میگذاشتید اختلاف در میان شما هم نمیرسید
و اکنون که چنین کردید هر که زوری بهمرساند خلافت را متصرف خواهد شد و خونهای بسیار در طلب خلافت

ریخته خواهد شد و میدانید و همه یکسان میدانند که حضرت رسول الله فرمود که خلافت بعد از من علیست پس
از برای دو پسرم حسن و حسین پس از برای طاهران از ذریت من پس طرح کردید گفته پیغمبر خود را و آخرت باقی
را بدنیای فانی فروختید و سنت امتهای گذشته را متابعت کردید که بعد از پیغمبران خود کافر شدند
و بزودی وبال کار خود را خواهید چشید و جزای اعمال خود را خواهید دید خدا ستم کننده نیست بر بندگان خود
پس مقداد برخواست و او را نصیحت بسیار کرد و میدانی که بیعت علی در گردن تو است و حضرت رسول تو را
و عمر را در زیر علم اسامه که آزاد کرده رسول و امیر المومنین بود داخل کرد و او را بر شما امیر کرد تا این خیال بخاطر
شما نرسد و در زیر علم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص داخل کرد و در غزوه ذات السلاسل و او منافقی بود که در شان
او ان شانئک هو الابتر نازل شد و چنین منافقی را بر شما امیر کرد و بر سایر منافقان و عمر و شما را چاووش آن
لشکر کرد از جا و وحشی یکبار ترقی کردی بخلافت و یقین میدانی که خلافت بعد از رسول حق علی ابن ابیطالبست
حق را باو تسلیم کن پس بریده اسلمی برخواست و گفت انا لله و انا الیه راجعون چه محنت کشید حق از باطل
ای ابوبکر آیا از خاطرت رفته است آنکه از رسول خدا صلعم امر کرد ما را که علی را امیر المومنین بگوییم و سلام کنیم
بر او بامارت مومنان و در بسیاری از مواطن گفت که این امیر مومنان و کشنده قاسطان است
از خدا بترس و حق را بکسیکه احق است باو برگردان پس عمار برخواست و گفت ای گروه قریش ای گروه
مسلمانان بدانید که اهل بیت پیغمبر شما اولی اند بخلافت و احق اند بمیراث او و قیام بامور دین پیش از همه مینمایند
و حفظ ملت رسول را بهتر مینمایند و خیرخواه ترند نسبت بامت از همه کس پس بگویید بصاحب خود
که حق را رد کند باهلش پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه عظیم شود و دشمنان در شما طمع کنند و میدانید
که علی ولی شماست بعهد خدا و رسول و میدانید که فرق کرده است حضرت رسالت صلعم میان شما او را بحکم در
منازل بسیار از بیرون مسجد مسدود کرد بغیر از در او و کریمه خود فاطمه را باو داد و بسیار طلبکاران نداد و گفت

من شهرستان حکمتم و علی دروازه آنست هر که حکمت خواهد از دروازه آن بیاید و همه شما در امور دین باو محتاج
هستید و در هیچ امر از شما محتاج نیست با آن سوابق عظیمه که او دارد و هیچیک از شما ندارید پس چرا از دلیل
بدیگری میگذارید و حق او را بغارت میبرید بئس للظالمین بدلا پس ابی بن کعب برخواست و گفت ای ابوبکر
انکار مکن حقی را که خدا برای دیگری قرار داده است و حق را باهلش رد کن و نصایح بسیار کرد او را پس خزیمه
برخواست و گفت ایها الناس آیا نمیدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت مرا بتنهایی قبول کرد
گفتند بلی پس من شهادت میدهم که شنیدم که رسول خدا صلعم که میگفت اهل بیت من جدا میکنند حق را از باطل
و ایشان امامانند که پیروی ایشان باید کرد و گفتم آنچه میدانستم و ما علی الرسول الا البلاغ المبین
پس ابو الهیثم برخواست و گفت من شهادت بر پیغمبر ما که علی را باز داشت در روز غدیر خم پس انصار
گفتند او را باز نداشت مگر از برای خلافت و بعضی گفتند آنرا از برای آن باز داشت که مردم بدانند
که او مولای هر کسی است که پیغمبر مولای اوست ما جمعی را فرستادیم که از آنحضرت سوال کردند حضرت فرمود
که بگویید علی ولی مومنان است بعد از من و خیرخواه ترین مردم است برای امت من شهادت دادم بآنچه
میدانستم پس هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود در روز قیامت وعده گاه همه است پس سهل
بن حنیف برخواست و بعد از حمد و صلوات گفت ای گروه قریش گواه باشید بر من که گواهی میدهم بر
بر رسول خدا صلعم که دیدم او را در این مکان یعنی در مابین قبر و منبر دست علی بن ابیطالب را گرفته بود و میگفت
ایها الناس این علی امام شماست بعد از من و وصی منست در حیات من و بعد از وفات من و قضا
کننده دین منست و وفا کننده بوعده منست و اول کسی است که با من مصافحه میکند بر حوض من
پس خوشا حال کسی که متابعت و یاری او کند و وای بر کسی که تخلف نماید از او و او را یاری نکند پس
برادرش عثمان باو ایستاد و گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که میگفت اهل بیت من ستاره های

زمین اند پس بر ایشان تقدم منمائید و ایشان را مقدم دارید که ایشان والیان بعد از من
پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله کدام اهل بیت تو گفت علی و طاهران از فرزندان او پس
پس مباش ای ابوبکر اول کسیکه کافر شود باین سخن و خیانت منمائید با خدا و رسول و خیانت نمائید
امانتهای خود را و حال آنکه دانید حق خود را پس ابوایوب برخاست و گفت بترسید از خدا ای
بندگان خدا در حق اهل بیت پیغمبر خود و رد نمائید با ایشان حق ایشان را که خدای برای ایشان
قرار داده است بتحقیق که شما شنیده اید مثل آنچه برادران ما شنیده اند که در مقامات متعدده میگفت
که اهل بیت من امامان شمایند بعد از من و اشاره بعلی میکرد و میگفت این امیر برره و نیکوکارانست
و کشنده کافرانست هرکه او را واگذارد خدا او را وامیگذارد و هرکه او را یاری کند خدا او را یاری میکند
پس توبه کنید بسوی خدا از ظلم خود بدرستی که خدا تواب رحیم است حضرت صادق ع فرمود که
پس ابوبکر ساکت ماند بر منبر و نتوانست جواب بگوید پس گفت من والی شما شدم و بهتر از شما نیستم
شما اقاله کنید بیعت مرا و دست از من بردارید پس عمر گفت بزیر بیا از منبر ای احمق هرگاه تو جواب
حجتهای قریش را نمیتوانستی گفت چرا خود را در این مقام باز داشتی والله که من میخواهم ترا خلع کنم و خلافت
را به سالم مولای حذیفه بدهم پس ابوبکر از منبر بزیر آمد و دست عمر را گرفت و بخانه خود رفتند و تا سه روز
داخل مسجد نشدند چون روز چهارم شد خالد بن ولید پلید با هزار کس آمد و گفت چه نشسته اید بخدا
سوگند که بنی هاشم بطمع افتاده اند که خلافت را متصرف شوند و سالم با هزار نفر آمد و معاذ بن جبل با هزار کس
آمد و پیاپی لشکر می آمدند تا چهار هزار منافق جمع شدند و بیرون آمدند با شمشیرهای برهنه و عمر در پیش ایشان
می آمد تا داخل مسجد حضرت رسول الله ص شدند پس عمر گفت بخدا سوگند ای اصحاب علی اگر یکی از شما
سخن میگوید مثل آنچه در روز گذشته گفته سرش از بدن جدا میکنم پس خالد بن سعید برخاست و گفت ای

پسر ضحاک

پسر ضحاک حبشیه شمشیرهای خود ما را میترسانید با جمعیت خود میخواهید ما را پراکنده کنید بخدا سوگند که شمشیرهای
ما تیزتر است از شمشیرهای شما با وجود قلت عدد از شما نمیترسیم زیرا که حجت خدا در میان ماست بخدا سوگند
که اگر نه این بود که امام ما را منع میکند از قتال و اطاعت او بر ما واجبست هر آینه شمشیر میکشیدیم و جهاد میکردیم
تا عذر خود را ظاهر کنیم پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود بنشین ای خالد خدا دانست سعی ترا در راه دین و ثواب جزای
نیکو خواهد داد پس او نشست و سلمان برخاست و گفت الله اکبر الله اکبر شنیدم از رسول خدا ص و اگر نشنیده
باشم گوشهای من کر شود که میگفت روزی خواهد بود که برادر من و پسر عم من در مسجد نشسته باشد با نفری از اصحاب
خود که ناگاه جماعتی از سگان جهنم او را در میان خواهند گرفت و اراده کشتن او و اصحاب او خواهند نمود و من
شک ندارم که شما آنهایند پس عمر برخاست که بر او حمله کند حضرت امیر المؤمنین ع گریبان او را
گرفت و او را بر زمین زد و گفت ای فرزند ضحاک حبشیه اگر نه نامه باشد که پیش نوشته شد و عهدی که از حضرت
رسول ص پیش رسیده هر آینه بتو مینمودم که یاورش ضعیفتر است و عددش کمتر است پس با اصحاب
خود خطاب نمود و فرمود برگردید خدا شما را رحمت کند پس بخدا سوگند که بعد از این داخل این مسجد نخواهم شد
مگر بروشی که دو برادرم موسی و هرون داخل شدند در وقتی که اصحاب موسی با او گفتند برو تو و خدای تو جنگ
کنید ما اینجا نشسته ایم و با شما جنگ نمی آئیم والله که داخل نخواهم شد مگر برای زیارت رسول ص یا از برای قضیه که بر مردم
مشتبه شود و حکم حق در آن بکنم زیرا که جایز نیست از برای حجتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله در میان مردم نصب
کرده باشد آنکه مردم را در حیرت بگذارد بدانکه این مجمل و قلیلی است از آنکه از طرق معتبره شیعه در این قضیه
نازله وارد شده است و اکثر این مضامین در کتب سیر و احادیث معتبره مخالفین متفرق وارد شده است
و بعضی از آنها در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام از آنجمله ابن ابی الحدید گفته است که روایات در قصه سقیفه
مختلف است و آنچه شیعه میگویند و جمعی کثیر از محدثین روایت کرده اند آنست که حضرت امیر المؤمنین ع امتناع

نمود از بیعت تا آنکه او را باکراه آوردند و زبیر امتناع نمود از بیعت و گفت من بیعت نمیکنم مگر با علی و همچنین ابو
سفیان و خالد بن سعید و عباس عم رسول و پسرهای او و ابو سفیان بن الحارث و جمیع بنی هاشم و گفته اند که زبیر
شمشیر کشید چون عمر آمد و گروهی از انصار و غیر ایشان با او بودند گفت شمشیر زبیر را بگیرید و بر سنگ
بزنید شمشیر را گرفته و بر سنگ زدند شکسته شد و همه را بجبر آوردند نزد ابو بکر تا بیعت کردند و کسی بغیر علی ع
نماند و از برای رعایت حضرت فاطمه ع او را بیرون نیاوردند و بعضی گفته اند بیرون آوردند و با ابو بکر بیعت کردند
و محمد بن جریر طبری بسیاری از این اخبار روایت کرده است و گفته است که چون انصار دیدند که خلافت بایشان
نمیرسد گفتند همه ایشان یا بعضی از ایشان که ما با غیر علی بیعت نمیکنیم و مثل این ذکر کرده است علی بن عبد
الکریم معروف بابن اثیر موصلی در تاریخ خود و ایضا ابن ابی الحدید نقل کرده است که علی ع بعد از وفات حضرت
رسول صلعم میگفت که اگر چهل نفر از صاحبان عزم می یافتم جهاد میکردم این را نصر بن مزاحم در کتاب صفین و
بسیاری از ارباب سیر نقل کرده اند و اما آنچه اکثر محدثین عامه و اعیان و معتبرین ایشان میگویند آنست
که حضرت امیر ع امتناع نمود از بیعت ابو بکر امتناع نمود تا شش ماه ملازمت خانه خود را اختیار نمود
و بیعت نکرد تا حضرت فاطمه ع از دار فنا بعالم راحت و بقا رحلت نمود و چون آنحضرت رحلت
نمود بیعت کرد و در صحیح بخاری و مسلم مذکور است که تا حضرت فاطمه در حیات بود روی مردم بسوی آنحضرت
بود چون فاطمه وفات یافت روی مردم از او گردید و از خانه او بیرون نرفت پس بیعت کرد و مدت حیات فاطمه
بعد از پدر شش ماه بود و موافقت که از جمله غرایب آنست که با آنکه این دو فاضل از صحاح خود نقل کرده است در اول کتاب آنست
که بعد از فاطمه ع طوعا بیعت کرد و حال آنکه بخاری و صحیح مسلم صریح است در آنکه تا آن زمان بیعت نکرده بود و او را
امتناع قبول بیعت بکرد و چون روی مردم از او گردید و مضطر شد بیعت کرد و ایضا ابن ابی الحدید از کتاب
سقیفه احمد بن عبد العزیز جوهری که پیوسته او را توثیق و مدح میکنند نقل کرده است که چون با ابو بکر بیعت کردند

زبیر و مقداد

زبیر و مقداد با جمعی از صحابه نشستند و علی ع نزد و میگردیدند و در خانه فاطمه ع بود و مشورت میکردند در امور خود بیسکه مگر مصلحت
میکردند پس عمر آمد و داخل خانه فاطمه ع شد و گفت ای دختر رسول الله احدی از خلق محبوب تر نیست نزد ما از پدر تو
و بخدا قسم این مانع من نیست از آنکه اگر این جماعت در خانه تو جمعیت کنند آتش زنم و خانه را بر ایشان بسوزانم
چون عمر بیرون رفت و آنها آمدند فاطمه ع گفت عمر چنین گفت و میدانم این کار را خواهد کرد شما دیگر باین خانه میائید
ایشان رفتند و با ابو بکر بیعت کردند و باز ابن ابی الحدید گفته است که از سخنان مشهور معاویه است که بعلی ع
نوشت که دیروز بود که زنت را بر دراز گوش سوار کردی و دستهای دو پسرت حسن و حسین را گرفتی
در روزی که با ابو بکر بیعت کردند و نگذاشتی احدی را از اهل بدر و اهل سوابق را مگر آنکه با زن و پسرانت بدر خانه
ایشان رفتی و خواستی که ایشان را جمع کنی از برای قتال با مصاحب رسول خدا اجابت تو نکردند از ایشان
مگر چهار نفر یا پنج نفر و اگر بحق میبودی اجابت تو میکردند و اگر من همه چیز را فراموش نمیکنم که با پدرم گفتی در وقتی
که میخواست ترا از جا بدر آورد که اگر چهل نفر می یافتم که صاحب عزم بودند قتال میکردم با ابو بکر و ایضا از کتاب جوهری
روایت کرده است که سلمان و زبیر و انصار میخواستند بعد از رسول با علی بیعت کنند و سلمان گفت اختیار را
کردید که با انصار ندادید اما خطا کردید که بمعدنش که علی ع باشد ندادید و بروایت دیگر گفت که خطا کردید که با اهل بیت
پیغمبر ندادید و اگر بایشان میدادید دو کس بر شما اختلاف نمیکرد و بر فراغت زندگانی میکردید و ایضا از جوهری
روایت کرده است از ابی الاسود که غضب کردند مردانی چند از مهاجران از بیعت ابو بکر بغضب آمدند
و علی و زبیر داخل خانه فاطمه شدند با سلاح پس عمر آمد با گروهی که یکی از آنها اسید بن حضیر بود و سلمه بن سلامه پس حضرت
فریاد زد و ایشان را بخدا سوگند داد فایده نکرد و هجوم آوردند و شمشیرهای علی و زبیر را گرفتند و بر دیوار زدند و شکستند
پس عمر ایشان را بعنف بیرون آورد و کشید تا بیعت کردند پس ابو بکر ایستاد و خطبه خواند و عذر خواست
از مردم که بیعت من امری بود و فتنه واقع شد ولی خدا از شر آن نگاه داشت و ترسیدم که فتنه

بشود بخدا سوگند که من هیچ روز و شب بر خلافت نداشتم و امری را بگردن من انداختند که من طاقت آن را
ندارم و از دست من بر نمی آید و میخواستم که قوی ترین مردم بجای من میبود و از این مقوله عذرها خواست و مهاجران
قبول کردند و در روایت دیگر گفته است که ثابت بن قیس نیز با آنها میبود که با عمر داخل خانه فاطمه شدند و
بروایت دیگر عبد الرحمن بن عوف نیز با آنها بود و محمد بن مسلمه نیز همراه بود و او شمشیر زبیر را شکست و باز از کتاب
جوهری از سلمه بن عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که چون ابو بکر بر منبر نشست علی ع و زبیر با گروهی از
بنی هاشم در خانه فاطمه ع بودند پس عمر آمد بسوی ایشان و گفت بحق آنخداوندی که جانم در دست اوست
بیرون می آیید بسوی بیعت یا خانه را با شما میسوزانم پس زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد و مردی از انصار او را در بر گرفت
بار زیاد بن لبید و شمشیر از دست زبیر افتاد ابو بکر بر منبر صدا زد که شمشیر را بر سنگ بزنید بر سنگ زدند
و شکسته شد پس ابو بکر گفت بگذارید خدا ایشان را در داستان نزد جوهری گفته است که در روایت دیگر آنست
که سعد بن ابی وقاص با ایشان بود در خانه فاطمه ع و مقداد نیز بود و ایشان جمع شده بودند که با علی ع بیعت
کنند عمر آمد که آتش در خانه بزند پس زبیر با شمشیر بیرون آمد و حضرت فاطمه ع بیرون آمد و میگریست و فریاد
میکرد و باز جوهری روایت کرده است که از عبد الله بن موسی حسنی پرسیدند از حال ابو بکر گفت جواب میدهم
شما را بجوابی که عبد الله بن الحسن گفت در وقتی که از حال ابو بکر گفت این کس از او سوال کردند گفت
فاطمه صدیقه و معصومه بود و دختر پیغمبر مرسل بود و مرد غضبناک بود بر جماعتی که این دو نفر از آنها بودند ما نیز غضبناکیم
از برای غضب او و ایضا جوهری از امام محمد باقر ع روایت کرده است که ابن عباس گفت من از عمر شنیدم
که گفت صاحب تو اولای مردم بود بخلافت بعد از رسول خدا مگر آنکه ترسیدیم بر او از دو چیز گفتم کدامست
آنها گفت ترسیدیم بر کمی سال او و محبت او باولاد عبد المطلب پس ابن ابی الحدید گفته است اما امتناع
علی ع از بیعت ابو بکر تا آنکه او را بعنف بیرون آوردند بآن نحوی که مذکور شد محدثان و راویان سیر و تواریخ

روایت

روایت کرده اند و شنیدی آنچه جوهری درین باب از رجال حدیث نقل کرده است و همه ثقات اند
و مؤمنند و غیر او نیز اینقدر ذکر کرده اند که احتجاج نتوان کرد و ایضا روایت کرده است از جوهری از ابو بکر
باهلی و اسمعیل بن مجاهد از شعبی که ابو بکر بعمر گفت کجاست خالد بن ولید گفت حاضر است ابو بکر گفت بروید
و علی و زبیر را بیارید تا بیعت کنند پس عمر داخل خانه شد و خالد بر در خانه ایستاد و عمر بزبیر گفت این شمشیر
چیست گفت این را مهیا کرده ام برای بیعت علی و در آن خانه جماعت بسیار بودند مانند مقداد و جمیع بنی هاشم
پس عمر شمشیر زبیر را کشید و زد بر سنگی که در آن خانه بود و شمشیر را شکست و دست زبیر را گرفت و برخیزانید
و بیرون آورد و بدست خالد داد و با خالد جماعت بسیار بودند که ابو بکر مدد فرستاده بود پس عمر داخل خانه شد
و با حضرت امیر المؤمنین گفت برخیز و بیعت کن حضرت امتناع کرد و دست حضرت را گرفت
و کشیده و آورد و بدست خالد و سایر منافقان هجوم آوردند و میکشیدند ایشان را بعنف شدید و مردم جمع شدند
در شوارع مدینه و نظر میکردند و حضرت فاطمه با زنان بسیار از هاشمیان و غیر هاشمیان بیرون آمدند و صدای ولوله
و شیون بلند شد و حضرت فاطمه ندا کرد و ابو بکر را گفت خوش زود غارت آوردید بر خانه اهل بیت رسول
خدا بخدا سوگند که با او حرف نخواهم زد تا خدا را ملاقات کنم و چون علی و زبیر بیعت کردند و این فتنه فرو
نشست ابو بکر آمد و شفاعت کرد از برای عمر و فاطمه از او راضی شد ابن ابی الحدید بعد از آنکه این روایات
را نقل کرده میگوید صحیح نزد من آنست که فاطمه که از دنیا رفت غضبناک بود بر ابو بکر و عمر و وصیت کرد که آنها را
نماز نکنند و اینها نزد اصحاب ما از جمله گناهان صغیره بود که امرزیده شدند و اولی آن بود که او را
گرامی دارند و رعایت حرمت او بکنند و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که من نزد ابو جعفر نقیب استاد
خود میخواندم این حدیث را که هبار بن اسود نیزه حواله هودج دختر رسول ص کرد و او ترسید و فرزندی از
شکمش سقط شد و باین سبب حضرت رسول ص در روز فتح مکه خون او را هدر کرد و چون این حدیث را خواندم نقیب

گفت هرگاه رسول خدا صلعم خون هبار را مباح کرد از برای ترسانیدن زینب و سقط او ظاهر حال آنست که اگر در
حیات میبود مباح میکرد خون کسی که فاطمه را ترسانیده و فرزند او را هلاک کرد ابن ابی الحدید گفت
من بنقیب گفتم که من این را از تو روایت بکنم که فاطمه را ترسانیدند و فرزند محسن نام از او سقط شد او تقیه کرد
و گفت صحت و بطلانش را هیچیک از من روایت مکن که من درین باب توقف دارم و باز ابن
ابی الحدید روایت بیعت سقیفه را بهمان نحو که سابقا ذکر کردیم از محمد بن جریر طبری که معتمدترین مورخین اهل سنت است
روایت کرده است و واقدی روایت کرده است که عمر آمد با اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم و جماعتی بدر
خانه علی ع آمد و گفت بیرون آئید و الا خانه را با شما میسوزانم خانه را با هر که در آنخانه هست و در آنوقت علی ع
و فاطمه و حسن و حسین ع با جماعتی از صحابه در آنخانه بودند فاطمه گفت آیا خانه را بر من و فرزندانم میسوزانی
گفت بلی والله تا بیرون آیند و بیعت کنند و ابن عبد ربه که از مشاهیر ایشان است گفته است که علی و عباس
در خانه حضرت فاطمه نشسته بودند ابوبکر بعمر گفت که اگر ابا کنند از آمدن با ایشان قتال کن پس عمر آتشی
برداشت و آمد که خانه را بسوزاند فاطمه فرمود ای پسر خطاب آمده خانه ما را بسوزانی گفت بلی و باز ابن ابی
الحدید قصه سقیفه را از کتاب جوهری مبسوطتر از آنچه سابقا مذکور شد بهمان نحو روایت کرده است
تا اینجا که گفته است بنو هاشم در خانه علی علیه السلام جمع شدند و زبیر با ایشان بود زیرا که خود را از بنی هاشم
میشمرد و حضرت امیر میفرمود که زبیر همیشه با ما اهل بیت بود تا آنکه پسرهایش بزرگ شدند و او را از ما
گردانیدند پس عمر رفت با گروهی بسوی خانه فاطمه علیها السلام با اسید و سلمه گفت بیائید و بیعت کنید و
ایشان امتناع کردند و زبیر شمشیر کشید و بیرون آمد عمر گفت سگ را بگیرید سلمة بن اسلم شمشیر را گرفت
و بر دیوار زد و او را و علی را کشیدند و بسوی ابوبکر بردند و بنو هاشم همراه بودند و علی علیه السلام میگفت من بنده خدا
و برادر رسول اویم چون آنحضرت را نزد ابوبکر بردند گفتند بیعت کن حضرت فرمود من احقم باین امر از شما و با شما

بیعت نمیکنم

بیعت نمیکنم و شما اولی‌ترید که با من بیعت کنید شما این امر را از انصار گرفتید بسبب قرابت رسول خدا
و من نیز بهمان حجت بر شما احتجاج میکنم پس انصاف بدهید اگر از خدا میترسید و حق ما را اعتراف کنید
چنانچه انصار حق شما را اعتراف کردند و الا معترف شوید که دانسته بر من ستم میکنید عمر گفت دست از تو برنمیدارم
تا بیعت کنی علی علیه السلام فرمود که شیر بدوش با یکدیگر ساخته اید امروز از برای آن میکنی که فردا او بتو برگرداند بخدا
سوگند که قبول نمیکنم سخن ترا و با او بیعت نمیکنم ابوبکر گفت اگر با من بیعت نکنی من ترا اکراه نمیکنم ابو عبیده گفت
ای ابوالحسن تو کم سالی و ایشان پیران قوم تواند و تو تجربه ایشان را نداری و ابوبکر قوت بر این امر بیش از تو
دارد و تاب برداشتن این امر بیش از تو دارد پس با او راضی شو اگر زنده بمانی و عمر تو دراز شود باین سزاوار خواهی بود
باعتبار فضیلت و قرابتی که تو داری و سوابق و جهادها که تو کرده علی علیه السلام گفت الله الله ای گروه مهاجران از خدا بترسید
و سلطنت محمد را از خانه او بیرون مبرید بسوی خانهای خود و دفع مکنید اهل او را از مقام او و حق او بخدا سوگند ای گروه
مهاجران ما اهل بیت احقیم باین امر از شما تا در میان کسی باشد که کتاب خدا را خوانده و داند و فقیه باشد در دین خدا
و عالم باشد بسنت رسول خدا و امر رعیت را براه تواند برد بخدا سوگند که اینها همه در ماست پس متابعت خواهش
نفس خود مکنید که از حق دور میشوید پس بشیر بن سعد گفت یا علی اگر انصار این سخن از تو پیش از بیعت ابوبکر
می‌شنیدند دو کس بر تو اختلاف نمیکردند ولیکن ایشان با ابوبکر بیعت کرده اند پس علی ع بخانه خود برگشت
و ملازم خانه خود شد تا حضرت فاطمه ع از دنیا رفت بعد از آن بیعت کرد و باز از کتاب سقیفه نقل کرده است
از امام محمد باقر ع که حضرت فاطمه را سوار کرد و شبها بخانهای انصار رفت و از ایشان طلب یاری کرد ایشان
قبول نکردند و گفتند ای دختر رسول خدا ما با این مرد بیعت کرده ایم اگر پسر عم تو پیشتر این سخن را میگفت
ما از دیگری عدول نمیکردیم علی گفت من رسول خدا را مرده در خانه میگذاشتم و پیش از تجهیز او بطلب خلافت
میآمدم فاطمه گفت علی آنچه کرد خوب کرد و آنها کردند کاری را که خدا جزای ایشان را خواهد داد و محمد بن مسلم بن قتیبه

که از اعاظم علما و مورخین عامه است قصه سقیفه را در تاریخ خود نحوی که گذشت و مبسوط‌تر از آن روایت کرده است
تا آنکه گفته است که چون خبر با بوبکر رسید که جمعی که تخلف از بیعت او کرده‌اند در خانه علی ع جمع شده‌اند عمر را بسوی
ایشان فرستاد و آنها را طلبید چون ابا کردند از آمدن عمر هیزم طلبید و گفت بحق خدای که جان عمر در دست اوست
یا بیرون می‌آئید یا خانه را با هر که در آن هست میسوزانم مردم گفتند فاطمه در اینخانه است گفت هر چند او باشد
میسوزانم پس همه بیرون آمدند و بیعت کردند مگر علی که گفت سوگند یاد کرده‌ام که تا قرآن را جمع نکنم از خانه بیرون نیایم
پس حضرت فاطمه ع بر در خانه ایستاد و گفت من قومی بیحیاتر و بدکردارتر از شما ندیده‌ام جنازه رسول خدا را در پیش ما
گذاشتید و بدون مصلحت ما متوجه غارت خلافت شدید پس عمر نزد ابوبکر آمد و گفت علی را که تخلف از بیعت
کرده است چنین در خانه میگذاری ابوبکر قنفذ را گفت برو و علی را بیاور قنفذ رفت و گفت خلیفه رسول الله ترا
میطلبد حضرت گفت چه زود دروغ بر رسول خدا بستید چون این خبر را آورد ابوبکر گریست و گفت برو
و بگو امیرالمؤمنین ترا میطلبد چون این را گفت حضرت گفت سبحان الله امری را دعوی میکند که از او نیست چون قنفذ
این رسالت را آورد باز ابوبکر گریست پس عمر برخاست و جمعی را با خود برداشت و بدر خانه فاطمه آمد و در را
کوبید حضرت فاطمه چون صدای ایشان را شنید گریان شد و صدا بلند کرد که یا رسول الله ما چه کشیدیم بعد از
تو از پسر خطاب و پسر ابوقحافه چون مردم صدای گریه آنحضرت را شنیدند گریان برگشتند و نزدیک بود که دلهای
ایشان پاره پاره شود و عمر با جمعی ماندند تا علی را از خانه بدر آوردند و نزد ابوبکر رسانیدند پس با و گفتند بیعت
کن فرمود اگر نکنم چه خواهید کرد گفتند بخدا سوگند که گردنت را میزنیم علی ع فرمود پس بنده خدا و برادر رسول را
خواهید کشت عمر گفت بنده خدائی اما برادر رسول نه و ابوبکر ساکت بود و سخن نمیگفت عمر گفت با ابوبکر که
در باب او چه امر میکنی ابوبکر گفت من او را اکراه نمیکنم بر امری تا فاطمه در پهلوی اوست پس علی علیه السلام
نزد مرقد مطهر حضرت رسول ص رفت و گریان شد و فریاد برآورد که یا بن ام ان القوم استضعفونی وکادوا

یقتلونی پس عمر با ابوبکر گفت بیا برویم بخانه فاطمه که او را بغضب آوردیم چون آمدند و رخصت طلبیدند فاطمه ایشان را
رخصت نداد پس بخدمت حضرت امیر آمدند و استدعا کردند که او رخصت بطلبد حضرت امیر ع از فاطمه التماس
کرد که ایشان را رخصت بدهد و جامه را بر روی آنحضرت انداختند و چون داخل شدند رو از ایشان گردانید
بجانب دیوار پس سلام کردند و فاطمه جواب نفرمود ابوبکر گفت ای حبیبه رسول خدا ص من صله قرابت رسول
را دوستتر دارم از صله قرابت خود و من آرزو میکنم که کاشکی روزی که پدر تو میمرد من میمردم و بعد از او نمیماندم آیا
گمان داری که من ترا نشناسم و حق ترا دانم و میراث ترا از حضرت رسول بتو ندهم من شنیدم از رسول خدا
که میگفت ما گروه انبیا میراث نمیدهیم آنچه از ما میماند صدقه است فاطمه گفت اگر من حدیثی از رسول خدا ص
نقل کنم آیا اقرار بآن میکنید گفتند بلی فرمود که قسم میدهم شما را که نشنیدید از آنحضرت که گفت رضای
فاطمه رضای منست و سخط فاطمه از سخط منست و هر که فاطمه دختر مرا دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که
راضی کند فاطمه را بتحقیق مرا راضی گردانیده و هر که بخشم آورد فاطمه را بتحقیق مرا بخشم آورده گفتند بلی شنیدیم
این را از رسول خدا فاطمه گفت پس من خدا و ملائکه را گواه میگیرم که شما مرا بخشم آوردید و مرا خشنود نکردید و اگر رسول
خدا را ملاقات کنم شکایت شما را خواهم کرد با و ابوبکر گفت پناه میبرم بخدا از سخط او و سخط تو ای فاطمه پس ابوبکر
آنقدر گریست که نزدیک بود هلاک شود فاطمه گفت بخدا سوگند که نفرین خواهم کرد ترا در هر نمازی ابوبکر
گفت من ترا دعا خواهم کرد در هر نمازی پس گریان بیرون آمد ابوبکر و با مردم گفت شما هر یک میروید با حلیله
خود خوشحال میخوابید و مرا باینحال میگذارید مرا احتیاجی نیست به بیعت شما اقاله کنید بیعت را گفتند
ای خلیفه رسول این امر مستقیم نمیشود بدون تو و اگر اقاله کنی دین خدا بر پا نمیشود ابوبکر گفت اگر نه ترس این بود
و الله میترسم عروه اسلام سست شود هر آینه یک شب با بیعت شما نمیخوابیدم پس از آنچه شنیدم و دیدم
از فاطمه پس علی ع بیعت نکرد تا فاطمه وفات یافت و بعد از پدر خود هفتاد و پنج روز زنده بود و بلاذری که

که از مورخین و محدثین مشهور مخالفین و در نهایت تعصب است روایت کرده است که چون ابوبکر علی علیه السلام
را از برای بیعت طلبید و قبول نکرد عمر آمد و آتشی آورد که خانه را بسوزاند حضرت فاطمه در درخانه او را ملاقات
کرد و گفت ای پسر خطاب خانه مرا بر من میسوزانی گفت آری و این قوی تر است در آنچه پدرت آورده است
پس علی علیه السلام آمد و بیعت کرد و ابراهیم بن سعید ثقفی که مقبول الطرفین است از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون علی ع آمد امتناع نمود از بیعت ابوبکر عمر را فرستاد و گفت بیاور او را
بنهایت عنف و شدت پس چون آوردند او را گذشت در میان ایشان سخنی پس علی علیه السلام بعمر گفت
بدوش شیر را که نصفش از تو باشد بخدا سوگند که ترا حریص نکرده است بر امارت او مگر آنکه فردا ترا
بر دیگران اختیار کند و ابراهیم ثقفی از زهری روایت کرده است که بیعت نکرد علی علیه السلام مگر بعد از
شش ماه و جرات بهم نرسانیدند بر او مگر بعد از وفات حضرت فاطمه ع و ایضا ابراهیم روایت کرده است
که بیعت نکرد علی ع و قبیله اسلم اباکردند از بیعت ابوبکر و گفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم زیرا
که رسول خدا ص با بریده گفته است که علی ولی شماست بعد از من پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود
که ایشان مرا مخیر کرده اند میان آنکه ظلم کنند بر من و حق مرا بگیرند و من با ایشان بیعت کنم یا کار بجنگ
منتهی شود و مردم مرتد شوند و از دین برگردند و من اختیار این کردم که بر من ستم کنند و مردم از دین برنگردند
و ایضا از عدی بن حاتم روایت کرده است که گفت بر هیچکس آنقدر رحم نکردم که بر علی کردم در وقتی که گر
گریبانش را کشیدند و نزد ابوبکر آوردند ابوبکر با او گفت بیعت کن علی ع فرمود اگر نکنم گفت سرت را بر
میدارم پس علی علیه السلام سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش پس دست را پیش نگشود
بلند کرد و ایشان بآن بیعت راضی شدند مؤلف گوید که ای طالب حق و یقین بدانکه دلیل عمده مخالفان
بر خلافت ابوبکر آنست که جمیع صحابه اجماع کردند بر خلافت او و اجماع حجت است پس باید که خلافت او حق

باشند و خود

باشند و خود تعریف کرده اند اجماع را که آنست که اجماع و اتفاق کنند جمیع مجتهدان عصر بر امری از امور در یک وقت
و درین اجماع سخن بسیار است بحث اول آنکه در کتب اصول خود چندین خلاف درین مسئله کرده اند بحث دوم آنکه تحقق
چنین امری ممکنست یا محال بحث سیم بر تقدیر امکان آیا متحقق شده است در امری یا نه بحث چهارم آنکه بر تقدیر تحقق آیا دلیل بر حقیت
امری میشود یا نه بحث پنجم بر تقدیر حجت بودن آیا شرطست که بحد تواتر برسد یا نه در هر یک از اینها ایشان منازعه بسیار
کرده اند پس اثبات امامت ابوبکر باجماع موقوف بر اثبات جمیع این مراتب خواهد بود و اینها که باین امور قایل
نیستند از علمای ایشان چگونه باین دلیل استدلال میتوانند کرد و باز خلاف کرده اند در آنکه آیا شرطست
در حجیت اجماع آنکه آنها که باتفاق برای رای کرده اند بر این رای باقی باشند تا مردن یا نه و باز خلاف کرده اند
در آنکه اجماع بتنهائی حجت است یا مستندی میباید داشته باشد و این مسئله حجت است و مستندی که
ذکر کرده اند قیاس فقهی است که قیاس کرده اند امامت دین و دنیا را بنماز و آن بوجه شتی باطلست اول
آنکه علمای امامیه باحادیث بسیار از طرق عامه و خاصه اثبات کرده اند که نماز او بفرموده حضرت رسول ص
نبود بلکه بامر عایشه بود و چون حضرت مطلع شد با آن ضعف تکیه بر حضرت امیر و فضل بن عباس یا عباس کرد
بمسجد آمد و او را از محراب دور کرد و خود نشسته با ایشان نماز کرد چنانچه در صحیح بخاری از عروه روایت کرده است
که حضرت رسول ص در خود خفتی یافت پس بیرون آمد بسوی محراب پس ابوبکر نماز میکرد بنماز حضرت رسول ص و
مردم نماز میکردند بنماز ابوبکر یعنی بتکبیر او دوم آنکه حجت بودن قیاس ممنوع است و علمای اهل بیت و ظاهریه
اهل سنت و جمهور معتزله قیاس را حجت نمیدانند و دلایل شافیه بر بطلان آن اقامت نموده اند سیم آنکه
بر تقدیر حجت در جائی حجت است که علتی در اصل بوده باشد و فرع مساوی اصل باشد در آن علت
و در اینجا این مفقود است بلکه فرق ظاهر است زیرا که ایشان امامت نماز را برای هر نیکوکار و بدکرداری
جایز میدانند و در خلافت عدالت و شجاعت و قرشی بودن شرط میدانند و ایضا امامت جماعت یک

امامت و در آن علم بسیار در کار نیست و شجاعت و تدبیر امور رعیت در آن معتبر نیست و چون خلافت
سلطنت در باب جمیع امور دین و دنیاست در آن علم بسیار و شرایط بسیار معتبر است که هیچیک در ابوبکر و عمر
و عثمان نبود و در هر امری مانند خر در گل میماندند و استعانت از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر
صحابه مینمودند و آنکه بعضی از آن تابعین گفته‌اند که حضرت رسول صلعم او را برای دین ما اختیار کرد چرا ما
او را از برای امور دنیای خود اختیار نکنیم محض کذب و خطا بود و محققان ایشان مانند شارح تجرید و غیر او
تعریف کرده‌اند امامت را که ریاست عامه در دین و دنیا ایضا اگر این دلیل امامت بود چرا این دلیل را
در برابر انصار نگفتند و دست بقرابت زدند آنکه قیاس اگر حجت باشد در مسایل فروع حجت
نه در مسایل اصول و بر تقدیر تسلیم جمیع این امور معارضه میکنیم بخلیفه گردانیدن حضرت رسول صلعم امیرالمؤمنین را
در غزوه تبوک در مدینه و او را بعد از آن عزل نکرد و هرگاه خلیفه بر مدینه باشد خلیفه بر جمیع بلاد خواهد بود زیرا که کسی قایل
بفصل نیست و این اقوی است از دلیل ایشان زیرا که خلافت مدینه خلافت دین و دنیا بود بخلاف خلافت
نماز از اخبار سابقه معلوم شد که اجماع ایشان چگونه اجماعی بود که سعد بن عباده و اصحابش همه خوارج
بودند و مطلقا با ابوبکر بیعت نکردند و اهل بیت رسالت و سایر بنی هاشم تا شش ماه بیعت نکردند و آنها که ظاهرا
بیعت کردند تا آتش در خانه اهل بیت رسالت نیفروختند و شمشیرها برهنه نکردند بیعت نکردند پس
هر ظالمی که تسلط بیابد و جمعی از فسقه بطمع مال و جاه با او موافقت کنند باید خلیفه خدا باشد و اطاعت او بر جمیع
اهل علم و فضل و صلاح لازم باشد و معلوم نیست بیعت بخت النصر و نمرود و شداد و مسیلمه کذاب باین روائی
شده باشد و اگر گویند اجماع در اول او متحقق نشد اما بعد از شش ماه که امیرالمؤمنین بیعت کرد اجماع متحقق
شد و جواب گوئیم که آن نیز ممنوع است بلکه معلوم است که سعد بن عباده و طایفه از قبیله خزرج و فرقه از قریش
و ایضا ابن عبد البر در کتاب مذکور و ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه گفته است که سعد با هیچیک از ابوبکر

وعمر بیعت

و عمر بیعت نکرد و نتوانستند او را جبر کنند بر بیعت چنانکه دیگری را جبر کردند برای آنکه اقوام او از قبیله خزرج بسیار
بودند و احتراز کردند از فتنه او و چون خلافت بعمر رسید روزی نظر بر او افتاد و گفت یا در بیعت ما داخل شو یا از این
شهر بیرون رو سعد گفت حرام است بر من بودن در شهری که تو امیر آن باشی پس از مدینه بجانب شام
رفت و قبیله بسیاری در نواحی دمشق داشت هر هفته نزد جماعتی بود روزی از قریه بقریه دیگر میرفت از یکی از
باغستانها تیری بر او انداختند و او را کشتند و صاحب روضة الصفا گفته است که سعد بیعت نکرد با ابوبکر
و بیرون رفت بسوی شام و بعد از مدتی بتحریک یکی از عظما کشته شد و معلوم است که مراد او کیست و بلاذری در
تاریخش روایت کرده است که عمر اشاره کرد بخالد بن ولید و محمد بن مسلمه انصاری بکشتن سعد هر یک تیری بر او انداختند
و او کشته شد پس بوهم انداختند که جن او را کشتند و آن شعر مشهور را بزبان جن وضع کردند و تظلم حضرت امیرالمؤمنین
از ایشان تا آخر ایام حیاتش مشهور و متواتر است و آنچه آنحضرت در جواب معاویه نوشت صریحست در آنکه باختیار
خود بیعت نکرده آنکه بر تقدیر تسلیم تحقق بیعت بعد از شش ماه پس پیش از تحقق آن چرا در این مدت مدید
بدون حجتی تصرف در نفوس و فروج و دماء و اموال مسلمانان میکردند و لشکرها باطراف و نواحی میفرستادند
و ایضا دانستی که ایشان در تعریف اجماع اخذ کرده‌اند که اتفاق کنند اهل آن بر یک امر در یک وقت زیرا
که اگر در یک وقت نباشند ممکنست متقدم پیش از موافقت متاخر از آن رای برگردد پس اجماع تدریجی ابوبکر چه
فایده میکند و از جمله غرایب آنست که اکثر متاخرین ایشان مانند ملا سعد الدین در مقاصد و صاحب مواقف
و سید شریف و دیگران چون دیده‌اند که تمسک باجماع چنین شدن موجب فضیحت است دست از اجماع
برداشته‌اند و گفته‌اند هرگاه ثابت شد حصول امامت باختیار و بیعت پس محتاج نیست باجماع جمیع
اهل حل و عقد زیرا که دلیلی از آیات بر آن قایم نشده است از عقل و نقل بلکه بیعت یکی و دو تا از اهل حل و عقد کافیست
در ثبوت امامت و وجوب متابعت امام بر اهل اسلام زیرا که ما میدانیم که صحابه با صلابتی که در دین داشتند

اکتفا کردند در امامت بهمین مثل عقد عمر از برای ابوبکر و عقد عبد الرحمن از برای عثمان و شرط
نکرده اند در عقد مثل اجماع هرکه در مدینه باشد چه جای اجماع نخبت از علمای شهرها و کسی بر ایشان انکاری نکرد
و در این امر اتفاق کرده اند اعصار بعد از ان تا این زمان و ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته است که دلیل
خلافت ابوبکر چند چیز است اجماع اهل حل و عقد هرچند از بعضی بعد از تردد و توقفی بود چنانکه
روایت کرده اند که انصار گفتند منا امیر و منکم امیر و ابو سفیان گفت ای فرزندان عبد مناف
راضی شدید که تیم والی شما باشد پر میکنم مدینه را از سوار و پیاده و در صحیح بخاری و غیر آن از کتب اصحاب مذکور است
که بیعت علی بعد از توقف بسیار و در فرستادن ابوبکر و عمر ابو عبیده را بسوی علی رسالت لطیفی است
که ثقات بسندهای صحیح روایت کرده اند و مشتملست بر سخن بسیاری از جانبین و اندک غلظتی از عمر روایت
کرده اند که چون علی آمد و بیعت کرد چون برخواست گفت برکت دهد خدا شما را در ان امری که مرا آزرده
کرده و شما را شاد کرده و انچه روایت میکنند که با ابوبکر بیعت کردند علی و زبیر و مقداد و سلمان
و ابوذر تخلف کردند پس ابوبکر روز دیگر با اصحابش آمدند و بیعت کردند محل نظر است پس بعد از ان
در باب بیعت مثل سخن صاحب مواقف گفته است و فخر رازی در نهایة العقول گفته است که اجماع منعقد شد
بر خلافت ابوبکر در زمان خودش بلکه بعد از فوت او در زمان خلافت عمر که سعد بن عباده مرد اجماع منعقد
شد ای عاقل متدین نظر کن که شیطان چگونه فضلای ایشان را مسخره کرده است که از فضیحت
اجماع گریخته اند و خود را به ابتلای بد گرفتار کرده و بآن میمانند که کسی از بالوعه بگریزد و خود را بکنیفی
بیندازد و هرگاه اجماع متحقق نشد پس حجت بودن این بیعت که از اخبار سقیفه معلوم شد که بنایش
بر تعصب و معانده قبیله اوس و خزرج بود و توطیه که میان ابوبکر و عمر شده بود که ابوبکر او را خلیفه کند
و ابوبکر بعد از خود او را خلیفه کند از کجا معلوم شد و هرگاه باعتبار عدم بیعت آنجماعت اجماع متحقق نشود

و عدم انکار

و عدم انکار چون معلوم میشود و هرگاه ایشان بیعت یک شخص را کافی میدانستند در تحقق امامت چرا مخالفه
با ابوبکر میکردند با بیعت چندین هزار کس بلکه میتوان گفت که اجماع بر خلاف امامت ابوبکر و بر عدم
اکتفای به بیعت آحاد امامت متحقق بود زیرا که در صحاح ایشان مذکور است که تا شش ماه احدی از
بنی هاشم بیعت نکردند و اهل بیت همه در میان ایشان داخل بودند و اجماع اهل بیت حجت است
باعتبار حدیث متواتر انی تارک فیکم الثقلین و در حدیث مشهور مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح و صاحب کشاف
با شدت تعصب روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که فاطمه روح دل منست و دو پسرش
میوه دل منند و شوهرش نور دیده منست و امامان از فرزندان او امینان پروردگار منند و ریسمانی اند
کشیده میان او و میان خلق او و هرکه چنگ زند در ایشان نجات یابد و هرکه تخلف کند از ایشان هلاک
شود و در جهنم فرو رود و اعجب از همه آنکه جمعی از فضلا با دعوای علم و فطانت ترک انصاف در باب اکتفا
نمایند در تحقق ریاست دین و دنیا و وجوب اطاعت عامه خلق بانکه یک شخص با کسی بیعت کند هرچند عامه
اهل فضل و علم و صلاح در طرف دیگر باشند و اگر این یک شخص شهادت دهد که درهمی زید از عمر طلب دارد
شهادتش را قبول نمیکنند و در تحقق امامت به بیعت اکتفا مینمایند باین سبب یزید پلید و ولید عنید را که
قرآن مجید را تیرباران کرد خلیفه خدا و واجب الاطاعه خلق میدانند اگر میخواهی در قیامت یوم ندعوا
کل اناس بامامهم با چنین امامی محشور شوی و در روز وبال با او شریک باشی اختیار داری بحث پنجم آنکه هرگاه
باحادیث سابقه و اقرار اکثر علمای عامه معلوم شد که مدت متمادی که قریب شش ماه است نزاع
بود میان امیر المومنین ع و ابوبکر و عمر در خلافت و آنحضرت قدح در ایشان و در خلافت ایشان میکرد و ایشان
را نسبت بجور و ظلم و ستم میداد پس یا باید قایل شوند بانکه بنای خلافت ایشان بر جور و ستم بود و یا قایل شوند
بانکه آنحضرت در مدت بر باطل بود و عاق امام خود بود و از روی تعصب انکار امامت حق میکرد پس یکی از ایشان

باید که اهلیت خلافت نداشته باشند و اکثر اعاظم علمای ایشان تصریح کرده‌اند بصحت این حدیث که حضرت
رسول صلعم فرمود که حق با علی است و علی با حق است با هم میگردد هر جا که بگردد و غزالی با آن تعصب در کتاب احیای
علوم گفته است که هرگز صاحب بصیرتی رامی را نسبت بخطا نداده است و در هیچ امری و در جمیع صحاح و اصول خود
روایت کرده‌اند که علی بعد از پیغمبر دیان این امت است یعنی قاضی و حاکم این امت چنانکه زمخشری گفته است
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از یحیی بن سعید حنبلی نقل کرده است که گفت من حاضر بودم نزد اسمعیل
بن علی حنبلی که پیشوای حنابله بغداد بود مردی از حنابله قرضی از مردی از اهل کوفه طلب داشت و او نزد اسمعیل آمد
اسمعیل از او پرسید که با غریم خود چه کردی طلب خود را گرفتی گفت نه از غم از طلب خود در روز غدیر رفتم
نزد قبر امیرالمومنین که شکایت طلب خود را از او بکنم و جمعی مشاهده کردم از فضیحتها و قول شنیعه و سب صحابه علانیه
بی خوفی و بیمی که طلب خود را فراموش کردم اسمعیل گفت اینها چه گناه دارند والله که این راه را نگشود و جرات نداد
ایشان را بر این فضیحتها مگر صاحب آن قبر آن مرد گفت صاحب آن قبر کیست گفت علی ع آن مرد از روی استبعاد
گفت او ایشان را جرات بر این امر داده است اسمعیل گفت بلی والله آن مرد گفت اگر علی محق بود در این امر
پس ما چرا اعتقاد بامامت ابوبکر و عمر داشته باشیم و اگر او مبطل بود چرا او را امام دانیم راوی گفت که چون
اسمعیل این سخن را شنید برجست و گفت خدا لعنت کند اسمعیل ولد الزنا را اگر جواب این مسئله را داند
و داخل خانه خود شد ... آنست که هرگاه دانستی که اجماع عمده دلایل اهل سنت بر خلافت خلفای جور بهمین
احادیث که مستند اجماع اهل سنت اثبات میکنیم عدم استحقاق امامت ایشان را بلکه کفر و نفاق ایشان را
زیرا که معلوم شد باخبار ما و ایشان که عمر قصد سوختن خانه اهل بیت رسالت نمود با امر ابوبکر یا برضای
او و آن خانه مهبط وحی و محل نزول ملائکه مقربین بود و حضرت امیرالمومنین و فاطمه و حسنین ع در آن خانه بودند و
استخفاف بهمه ایشان نمود و ایشان را بخشم و غضب آورد بلکه از روایات مستفیضه محفوظه نقل این صحیح

معلوم شد

معلوم شد که حضرت فاطمه ع را آزار رسانیدند بلکه تازیانه و در و شمشیر را زدند تا او را مجروح کردند و فرزند او سقط شد
و از ایشان آزرده از دنیا رفت و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که
حضرت رسول صلعم فرمود بس است ترا از زنان عالمیان مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه
زن فرعون و باز از صحیح ترمذی روایت کرده است و از جمیع صحاح ایشان از حذیفه بن شهاب روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که فاطمه پاره تن منست هر چه او را آزرده میکند مرا آزرده کرده
و هر که او را آزار کند مرا آزار میکند و هر چه او را بتعب می اندازد مرا بتعب می اندازد و از ترمذی روایت
کرده است که فرمود که فاطمه بهترین زنان بهشت است و بروایت عایشه بهترین زنان مومنان است
یا زنان این امت و ایضا بروایت ترمذی که از عایشه روایت کرده است که گفت ندیدم کسی
را که شبیه تر باشد برسول خدا از فاطمه بسیرت و رفتار و نشستن و برخاستن و چون نزد آنحضرت
می آمد حضرت بر میخواست و او را میبوسید و بجای خود می نشانید و چون حضرت نزد او میرفت
بدستور و ایضا از صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا بعلی و فاطمه و حسن
و حسین علیهما السلام گفت من جنگم با هر که شما با او جنگ کنید و صلحم با هر که شما با او صلح کنید و باز از ترمذی روایت
کرده است از حذیفه که گفت بمادرم گفتم مرا رخصت ده که بروم بخدمت رسول خدا صلعم رفتم و نماز شام و خفتن
را با آنحضرت ادا کردم و چون فارغ شد از پی آنحضرت روانه شدم و چون صدای مرا شنید گفت تو حذیفه
گفتم بلی گفت چه حاجت داری خدا ترا و مادر ترا بیامرزد و ملکی امشب بر من نازل شد که پیش از این بزمین نیامده
بود و از پروردگار خود رخصت طلبیده بود که بیاید و بر من سلام کند و مرا بشارت دهد که فاطمه بهترین زنان
اهل بهشت است و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و ایضا روایت کرده است که حضرت
فرمود که حدیثی که حذیفه بشما نقل کند تصدیق او بکنید و ثعلبی از حضرت رسول صلعم روایت کرده است

که حسن و حسین دو گوشواره عرش الهی اند و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده است
از براء که گفت دیدم رسول خدا صلعم حسن بن علی ع بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت خداوندا من این را دوست
میدارم پس دوست دار او را و دوست دار هر که او را دوست دارد و در صحیح بخاری و مسلم نیز این مضمون را
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم حسن و حسین را بر ران های خود نشانیده بود و میگفت این ها
دو پسر من اند و دو پسر دختر من اند خداوندا من اینها را دوست میدارم تو ایشان را و هر که ایشان را دوست
دارد دوست دار و ایضا از ترمذی از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود بس است
ترا از زنان عالمیان مریم دختر عمران الحسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی که حسین را دوست
دارد و حسین سبطی است از اسباط و ایضا ترمذی از ابوسعید خدری روایت کرده است از حضرت
رسول صلعم که فرمود حسن و حسین دو سید و مهتر جوانان اهل بهشتند و بخاری و مسلم و ترمذی از ابن
عمر روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرمود حسن و حسین دو ریحان منند از دنیا و احادیث در فضایل
ایشان زیاده از آنست که درین رساله جمع توان کرد و احادیث متواتره وارد شده است که ایذای حضرت
امیر ایذای حضرت رسولست و ایذای رسول ایذای خداست و خدا فرموده است که آنها که ایذا میکنند
خدا و رسول را لعنت کرده است ایشان را خدا در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی را
خوار کننده پس معلوم شد که اینها که این اذیتها بایشان رسانیده اند ملعون شدند در دنیا و آخرت
و محارب خدا و رسول شدند و از اهل کفر و شقاق و نفاق اند پس چگونگی صلاحیت امامت داشته باشند
مبحث معصیت عظمی و داهیه کبری است که در غصب فدک از ابوبکر و عمر بر اهل بیت رسالت واقع شده
اول از طریقه شیعه مجمل آنرا روایت میکنیم و بعد از آن از کتب معتبره مخالفان مؤید آنرا ایراد مینماییم
تا معلوم شود که فضایح این قضیه متفق علیه هر دو فرقه است و مجمل این قصه مایه آنست که چون ابوبکر غصب خلافت

امیرالمؤمنین ع نمود و از جمیع مهاجران و انصار بجبر بیعت گرفت و کار خود را محکم کرد طمع نمود در فدک که از اهل بیت
بگیرد که مبادا بعضی از مردم بطمع مال بجانب ایشان میل کنند زیرا که هرگاه قرابت و فضیلت و نص خدا
و رسول باشد چیزی که ممکنست که باعث میل منافقان از ایشان بجانب آن ظالمان شود آن خواهد بود
که دست ایشان از مال تهی باشد تا آنکه دنیاپرستان از ناحیه ایشان منحرف گردند هرگاه قلیلی
از مال در دست ایشان باشد ممکنست که بعضی از مردم بسوی ایشان مایل گردند و خلافت باطل ایشان بهم
خورد باین سبب در اول حال در وقتی که صحیفه ملعونه را می نوشتند این حدیث مفتری خبیث را وضع کردند
که ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند صدقه است و فدک از جمله بلادی بود که بی جنگ بتصرف
حضرت رسول صلعم آمده بود زیرا که چون فتح خیبر بر دست امیرالمؤمنین علیه السلام جاری شد اهل فدک و سایر
قرای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت آنحضرت ندارند آنها بدون جنگ تسلیم کردند و آیات کریمه
نازل شد که چون بی جنگ تسلیم کرده اند و گرفته اند مال حضرت رسولست بعد از آن این آیه نازل شد که و آت
ذی القربی حقه یعنی بده بخویشان خود حق او را حضرت رسول صلعم از جبرئیل پرسید که ذوالقربی کیست و حق او
چیست گفت ذوالقربی فاطمه است و حق او فدک است پس حضرت رسول صلعم فدک را بامر خدا بفاطمه داد
که از او و ذریت او باشد و فرمود که اینها بی جنگ گرفته شده است و مخصوص منست و بامر خدا بتو دادم بگیر
اینها از تو و فرزندان تواست تا روز قیامت پس ابوبکر چون خلافت غصبی برو قرار گرفت فرستاد
وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد و ابن بابویه و شیخ طبرسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق
ع روایت کرده اند که چون ابوبکر کار خود را محکم کرد و بیعت از اکثر مهاجران و انصار گرفت کسی فرستاد
که وکیل حضرت فاطمه را از فدک بیرون کند حضرت فاطمه بسوی ابوبکر آمد و گفت بچه سبب منع میکنی میراث
مرا از پدرم رسول خدا و بچه سبب وکیل مرا از فدک بیرون کردی و حال آنکه رسول خدا بامر حق تعالی آنرا بمن

واده بود ابوبکر گفت بر آنچه میگوئی گواه بیاور حضرت فاطمه ام ایمن را آورد ام ایمن گفت ای ابوبکر گواهی نمیدهم
تا حجت بر تو تمام کنم بآنچه رسول خدا در حق من گفته است ترا بحق خدا قسم میدهم که نمیدانی که حضرت رسول صلعم
گفت ام ایمن زنی است از اهل بهشت ابوبکر گفت بلی میدانم ام ایمن گفت پس من گواهی
میدهم که حق تعالی وحی کرد برسول خود که بده بذا القربی حق او را پس حضرت رسول ص فدک را بفاطمه
حضرت فاطمه داد و عمر حاضر شد و گفت این چه نامه است ابوبکر گفت فاطمه علیها السلام
دعوای فدک کرد و ام ایمن و علی علیه السلام برای او گواهی دادند من این نامه را نوشتم عمر نامه را از دست
فاطمه گرفت و پاره کرد و فاطمه گریان شد و بیرون رفت روز دیگر حضرت امیرالمومنین ع نزد ابوبکر
آمد در وقتی که مهاجر و انصار بر دور او جمع بودند گفت ای ابوبکر چرا منع کردی فاطمه را از میراثی که از رسول خدا
باو رسیده بود و حال آنکه در حیات حضرت رسول ص آنرا مالک و متصرف شده بود ابوبکر گفت
آن فیء همه مسلمانانست اگر اقامت شهود کنند بر اینکه رسول خدا آنرا باو داده و مخصوص او گردانیده است
باو میدهیم والا او را در آن حقی نیست حضرت امیر گفت ای ابوبکر آیا در حق ما حکم میکنی بخلاف حکم خدا در همه مسلمانان
ابوبکر گفت نه حضرت فرمود که پس بگو که اگر در دست مسلمانان چیزی باشد که مالک و متصرف باشند
بعد از آن من بیایم و دعوی کنم که از منست از کی گواه خواهی طلبید گفت از تو حضرت فرمود که پس چرا
در فدک از فاطمه گواه طلبیدی بر آنچه در دست او بود در حیات رسول خدا ص و بعد از آن مالک و متصرف
بود از مسلمانان گواه نطلبیدی چنانکه از من طلبیدی در آن فرضی که کردم ابوبکر ساکت شد عمر گفت
این سخنان بگذار ما قوت احتجاج با تو نداریم اگر گواهان عدول می آوری میدهیم والا ترا و فاطمه را در آن حقی
نیست حضرت فرمود ای ابوبکر قرآن خوانده گفت بلی فرمود خبر ده از قول حق تعالی انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در حق ما نازل شده است یا غیر ما ابوبکر گفت بلکه در حق شما

بامر خدا و حضرت امیر ابوبکر عمر گواهان را
حیله و مردانی بشنیده گاهی
نوشت فاطمه داد و فدک

نازل شده است

نازل شده است حضرت گفت پس اگر گواهان نزد تو گواهی دهند که والعیاذ بالله فاطمه زنا کرده است
چه خواهی کرد ابوبکر لعین گفت بر او اقامت حد میکنم چنانچه بر سایر مردم میکنم حضرت فرمود اگر چنین کنی نزد
نزد خدا از جمله کافران خواهی بود گفت چرا فرمود از برای آنکه رد کرده شهادت خدا را از برای او بطهارت
و قبول کرده شهادت مردم را همچنانکه رد کرده حکم خدا را و حکم رسول را که فدک را بفاطمه دادند و در تصرف او بود
و قبول کردی شهادت اعرابی را که بر پاشنه پای خود بول میکند که گواهی داد که از پیغمبران میراث نمیباشد
و فدک را از او گرفتی که غنیمت مسلمانان است و بتحقیق که رسول خدا فرمود که گواه بر مدعی است و قسم بر مدعی
علیه تو رد کردی قول رسول خدا را و بر عکس کردی چون سخن باینجا رسید و مردم گریستند و صداها بلند شد و اکثر
تصدیق سخن حضرت امیر کردند و حضرت بخانه برگشت و فاطمه ع بمسجد آمد و طواف کرد بقبر پدر بزرگوار خود
و شعری چند خواند از شکایت روزگار و جفای منافقان غدار که در و دیوار را بگریه آورد پس ابوبکر و عمر بخانه برگشتند
ابوبکر عمر را طلبید و گفت دیدی که علی امروز با ما چه کرد که اگر در یک مجلس دیگر چنین معارضه با ما بکند
کار ما را بر هم میزند و در این باب چه تدبیر بخاطرت میرسد عمر گفت رای آنست که امر کنیم بقتل او ابوبکر گفت
در وقت نماز در مسجد حاضر شو و در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز را بگویم برخیز و گردنش را بزن گفت
چنین باشد اسماء بنت عمیس که در آن وقت زن ابوبکر بود و سابقا زن جعفر طیار و از شیعیان حیدر کرار بود و این
سخنان را شنید و نتوانست که علانیه این خبر را بآنحضرت برساند بجاریه خود گفت برو بخانه علی و فاطمه ع و سلام مرا بایشان
برسان و بگو در کنار در این آیه را بخوان که مومن آل فرعون بموسی علیه السلام پیغام داد ان الملأ یأتمرون بک
لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین یعنی اشراف قوم فرعون مشورت میکنند در باب تو که ترا بکشند
پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیرخواهانم و اسما گفت اگر متفطن نشوند مکرر بخوان پس جاریه آمد و سلام
رسانید و برگشت و این آیه را خواند حضرت امیر ع فرمود که خاتون ترا سلام برسان و بگو خدا نمیگذارد که اراده ایشان

بعمل آید و بروایت دیگر فرمود که اگر ایشان مرا بکشند کی با ناکسان و فاسقان و مارقان جنگ خواهد کرد
پس حضرت امیر ع برخواست و مهیای نماز شد و بمسجد آمد و در پشت سر ابوبکر ایستاد و از برای تقیه و نماز
خود را تنها بعمل آورد و خالد لعین شمشیر بسته در پهلویش ایستاد و چون ابوبکر بتشهد نشست از آن اراده پشیمان
شد و از فتنه ترسید و شدت و سطوت و شجاعت آنحضرت را میدانست و پیوسته فکر میکرد
و تشهد را مکرر میخواند و از ترس سلام نمیگفت تا آنکه مردم گمان کردند که در نماز سهوی کرده است پس ملتفت
شد بجانب خالد و گفت ای خالد مکن آنچه ترا بان امر کرده ام و بروایتی سه مرتبه این سخن را گفت و بعد از
آن سلام نماز گفت حضرت گفت ای خالد چه بود آنچه ترا بآن امر کرده است گفت مرا امر کرده بود که گردن
ترا بزنم حضرت فرمود خواستی کرد گفت آری بخدا او کند که اگر پیش از تسلیم مرا نهی نمیکرد هر آینه ترا میکشتم
پس حضرت او را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد عمر گفت بخدای کعبه که میکشد کشش پس مردم جمع
شدند داد را بصاحب قبر قسم دادند حضرت دست از آن لعین برداشت و بگریبان عمر بد گهر
چسپید و گفت ای پسر صحاک اگر نه وصیت رسول خدا و تقدیر الهی بود هر آینه میدانستی که کدام یک
از ما و تو کم یاور تر و کم عدد تریم و داخل خانه خود شد و بروایت دیگر در نماز صبح بود و انقدر تشهد را بطول داد
و فکر میکرد که نزدیک شد که آفتاب طالع شود و بروایت ابوذر حضرت خالد را بانگشت سبابه
و میانین گرفت و فشاری داد و نعره زد که نزدیک بود جان بپلیدش برآید و جامه اش را نجس کرد و دست
و پا زد و قدرت بر سخن گفتن نداشت پس ابوبکر با عمر گفت این از مشورت شوم تو است من میدانستم
این حالت را و خدا را شکر کن که متوجه ما نشد و هر که نزدیک میرفت که خالد را خلاص کند حضرت نگاهی
باو میکرد و از ترس بر میگشت پس ابوبکر عباس را طلبید که شفاعت کند عباس نزد آنحضرت رفت
و قسم داد آنحضرت را بقبر و صاحب قبر و حسنین و مادر ایشان صلوات الله علیهم حضرت

دست برداشت و عباس پیشانی نورانی آنحضرت را بوسید و در کتب معتبره مذکور است که بعد از
غصب فدک حضرت امیرالمومنین ع بابوبکر نامه نوشت در نهایت شدت و حدت و تهدید و وعید بسیار
در آن درج نمود پس ابوبکر نامه را خواند و بسیار ترسید و خواست فدک را و خلافت را هر دو رد کند عمر
گفت من از برای تو آب زلال خلافت را صاف گردانیده ام که بیاشامی و تو میخواهی تشنه باشی چنانکه
همیشه بودی و گردنهای گردنکشان عرب را برای تو ذلیل کرده ام و قدر ازین میدانی این علی بن ابیطالب
است که بزرگان قریش را کشته است و سلها را بر انداخته است و من بنده پیرا و را ارام میکنم تو از تهدیدات
او پروا مکن ابوبکر گفت ای عمر ترا بخدا سوگند میدهم که دست ازین افسانها بردار بخدا سوگند که اگر او اراده
کشتن من و تو بکند بدست چپ هر دو را میکشد بی آنکه دست راست را حرکت دهد و ما را از و نجات
نداده است مگر سه خصلت یکی آنکه تنهاست و یاوری ندارد دوم آنکه رعایت وصیت رسول خدا ص
میکند که او را امر کرده است که شمشیر نکشد سوم آنکه جمیع قبایل عرب از و کینها در دل دارند اگر اینها نبود
الحال خلافت باو برگشته بود آیا فراموش کردی روز احد را که همه ما گریختیم بلتهای شمشیر کشید و علمداران
و شجاعان را بر خاک هلاک افکند تو فریب خالد را مخور تا او متعرض ما نشود و متعرض او مشو مولف گوید که اگر چه اکثر سنیان
خواسته اند که امر ابوبکر و عمر را بقتل امیرالمومنین اخفا کنند و صریحا در اکثر کتب خود روایت نکرده اند اما برخی
رد و ابوبکر را در نماز پیش از سلام و خطاب بخالد نقل کرده و آن قرینه واضحه است بر صدق روایات شیعه
درین باب چنانچه ابن ابی الحدید نقل کرده است که از استاد خود ابوجعفر نقیب پرسیدم که آیا حقیقت
خالد و امر ابوبکر و عمر او را بقتل امیرالمومنین ع ابوجعفر گفت گروهی از سادات علوی این را روایت کرده اند و
ایضا روایت کرده اند که مردی آمد نزد زفر بن هذیل شاگرد ابوحنیفه و از او سوال کرد از آنچه ابوحنیفه میگوید
اگر جایز است بیرون آمدن از نماز بغیر سلام مانند سخن گفتن و فعل کثیر و حدث زفر گفت بلی جایز است

چنانکه ابوبکر گفت در اشهد انچه امر دکفت که چه بود انچه ابوبکر گفت زفر گفت که بر تو مینت که اینرا
سوال کنی او مکرر پرسید زفر گفت بیرون کنید اینمرد را که این از اصحاب ابو الخطابست و ابن ابی الحدید
از نقیب پرسید که تو چه میگوئی او تقیه کرد و گفت من بعید میدانم اما امامیه روایت کرده اند و
فضل بن شاذان رحمه الله در کتاب الایضاح این قصه را بنحوی که گذشت از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن
حی و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبد الله روایت کرده است و گفته است از سفیان و ابن حی
و وکیع پرسیدند که چه میگوئی در اینکه ابوبکر کرد همه گفتند که بدی بود اما تمام نکرد و جمعی دیگر از اهل مدینه گفته اند قصوری
ندارد اگر از رای اصلاح رعیت است که متفرق نشوند و دو پادشاه نشود چون علی علیه السلام مردم را از بیعت
ابوبکر منع میکرد او هم امر بقتل او نمود و بعضی هم از ترس شناعت علت این عمل را روایت نکرده اند
اما اصل تمهید ابوبکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار بکن و پشیمان شدن و پیش از سلام گفتن که یا خالد مکن
انچه را گفته بودم حکایت نموده اند و همچنین فعل او را دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد از ان نقل کرده
اگر کسی از ابو یوسف قاضی بغداد شاگرد ابو حنیفه پرسید که چه بود انچه ابوبکر بخالد گفته بود ابو یوسف جواب نگفت
و گفت خموش باش ترا باین چه کار است والله که اگر علی راضی ببیعت ابوبکر و مطیع او بود و اصحابش همه شهادت
میدهند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که علی از اهل جنت است پس چه جری در روی زمین از این بیشتر نمیباشد که
باینحال امر بقتل او کنند و اگر علی ببیعت او راضی نبود این عین مذهب شیعه است که ابوبکر بجبر بر علی تقدم
کرد تا اینجا کلام فضل بود و از وجوه باطله ان اشقیا برای عذر او گفته اند و از اخفای سایر جماعت عین سخن
گفتن را علم قطعی بهم رسید که سبب چنین امر شنیعی بوده است که از خوف فضیحت اظهار آن نمیتوانند کرد
و که ام مسلمان تجویز این میتواند کرد که کسی که اراده قتل چنین بزرگواری نماید قابلیت امامت و خلافت داشته
الا لعنة الله علی الظالمین و اما حدیثی که از طرق عامه بر غصب فدک وارد شده است از انجمله خطبه

١١٧

خطبه مشهوره حضرت فاطمه است صلوات الله علیها که اصل خطبه شهادت بر حقیقت آن میدهد
و این قسم سخن از غیر ائمه انام که منبع وحی و الهام اند از دیگری صادر نمیتواند شد و ابن ابی الحدید که از اعاظم
علمای عامه است گفته است در شرح نهج البلاغه در شرح نامه که حضرت امیر المؤمنین بعثمان نوشته
فصل اول در انچه وارد شده است از اخبار و سیر که از دهانهای اهل حدیث و کتب ایشان نقل میکنیم نه از کتب
شیعه و راویان ایشان مانند جمیع انچه ایراد میکنیم درین فصل از کتاب سقیفه ابوبکر احمد بن عبد العزیز جوهری
مرد عالم محدث کثیر الادب ثقه صاحب ورعی است که ثنا کرده اند بر او محدثان و روایت کرده اند
از او مصنفات او را پس بسند این خطبه را روایت کرده است از زینب دختر امیر المؤمنین و از امام محمد باقر
علیه السلام و از عبد الله بن حسن و صاحب کشف الغمه نیز از کتاب جوهری روایت کرده است و مسعودی
در کتاب مروج الذهب که معتبرترین تواریخ است اشاره باین خطبه کرده است و سید مرتضی رضی الله عنه ایضا
در شافی بسند عامه از عایشه روایت کرده است و سید بن طاوس نیز از طرق عامه روایت کرده است
و سید بن ابی طاهر در کتاب بلاغات النساء بچندین سند روایت کرده است و ابن اثیر در نهایه اکثر الفا
ظش را روایت کرده است و خطبه باین شهرت کسی انکار نمیتواند کرد و خطبه بسیار طولانی است و قریب بده جزو است
و این رساله گنجایش ذکر همه ندارد و قدری از ان که متعلق باحتجاج فدک است ایراد مینمایم روایت کرده اند که چون
ابوبکر عزم کرد بر انکه منع کند فدک را از فاطمه و این خبر بحضرت فاطمه رسید مقنعه مطهره را بر سر بست و چادر
عصمت را بر سر کرد و روانه شد با گروهی از خدمتکاران و زنان و خویشان خود و چادرش در پایش میکشید
از حیا و رفتارش را از حضرت رسالت هیچ فرق نمیتوانست کرد تا در مسجد نزد ابوبکر لعین آمد و او در میان
گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود پس پرده سفیدی در پیش روی مبارکش کشیدند و در پس پرده نشست
و ناله جانسوزی کشید که خروش از مردم برخواست و صدای گریه و زاری بلند شد پس لحظه صبر فرمود که صداها

فرو نشست و شروع کرد بخطبه بعد از حمد و ثنای الهی بنحوی که همگی حیران شدند پس درود بر حضرت رسالت
پناهی فرستاد و حقوق نعمتهای آنحضرت را بر مردم شمرد تا آنکه گفت حق تعالی روح مقدس او را قبض کرد از روی رأفت
و رحمت و رغبت کرد از رحمت و آخرت را از برای او پسندید و از تعب دنیا او را راحت بخشید و
او را محفوف گردانید بملائکه ابرار و خوشنودی پروردگار غفار و مجاورت خداوند جبار صلوات
خدا بر پدرم که پیغمبر او و امین اوست بر وحی او و برگزیده اوست از جمیع خلایق و سلام و رحمت و برکات
الهی بر او باد پس خطاب نمود باهل مجلس و فرمود که شمای بندگان خدا محل او امر و نواهی خدائید
و حاملان دین و وحی اوئید که بر شما خوانده شده و شما را خدا امین گردانیده است که خود بدین خدا عمل کنید
و بدیگران برسانید و خود را چنین مینامید او خدا عهدی در میان شماست که قرآن مجید است و بقیه از
پیغمبر خود در میان شما گذاشته است که اهل بیت اویند پس فضایل قرآن را بابلغ وجوه ذکر کرده علل اوامر
و نواهی حق تعالی را بیان فرمود پس گفت از خدا بترسید و اطاعت کنید خدا را در آنچه شما را بآن امر
کرده است یا نهی از آن فرموده است بدرستی که میترسند از خدا از بندگانش علما پس گفت ایها الناس بدانید
که منم فاطمه و پدرم محمد است آنچه میگویم غلط نمیگویم و آنچه میکنم در آن تجاوز از حد و عدول از حق نمیکنم پس این
آیه را خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم یعنی بتحقیق که رسول مبعوث شد بر شما از قوم شما که دشوار
بود بر او عذاب شما حریص بود بر هدایت شما بمؤمنان مهربان و رحیم بود اگر نسبت او را بیاد
آورید پدر منست نه پدر زنان شما و من دختر اویم نه زنان شما و برادر پسر عم منست نه مردان شما و چه نیکو بزرگواریست
که این نسبتها را با او دادم پس رسالت خدا را بتمامی رسانید و نبوت خود را ظاهر گردانید و با مشرکان
طریق معارضه سلوک داشت و شمشیر در میان قبایل ایشان و پشتهای ایشان را درهم شکست و سرهای
سرکردهای ایشان را بتیغ بیدریغ شکافت و راه حجت را برای ایشان بحکمت و موعظه نیکو و حجتهای

بالغه

ایشان را بر ایشان و شجاعان ایشان را گریزان گردانید تا صبح صادق دین از ظلمت شب کفر و ضلالت ساطع
گردید و چهره زیبای حق از پرده جهالت رخ نمود و اهل دین برسند هدایت نشستند و اعیان شیاطین
و راه زنان دین لال گشتند و اراذل اهل نفاق هلاک شدند و عقدهای کفر و نفاق گشوده شد و کلام اخلاص
تمام دین اسلام عام گردید و شما بسبب کفر و شرک بر کنار گودال جهنم بودید و خوار و ذلیل اهل عالم بودید
هر کس بر شما طمع استیلا داشت و پای ترفع بر سر شما میگذاشت و هلاک و استیصال شما را انتظار
از آب خوردن و آتش بودن می‌بندید اشنید آب متعفن ممزوج ببول و پشکل شتر را میخوردید
و پوست را با برگ درختان قوت خود میگردانیدید و نهایت خواری و مذلت بسر میبردید و میترسیدید
که دشمنان از دور شما بربایند شما را پس حق تعالی از این مهالک و مذلتها ببرکت محمد نجات داد
بعد از آنکه آزارها کشیدید و بلاهای کوچک و بزرگ مبتلا گردیدید و بعد از آنکه گرفتار شجاعان و گرگان و
دزدان اعراب و سرکشان اهل کتاب شدید و هر بار که آتش جنگی افروختند حق تعالی آتش ایشان را
بآب لطف خود نشانید و هر مرتبه که شاخی از شیطان ظاهر شد یا فتنه عظیمی از مشرکان دهن
گشود برادرش علی را در کام ایشان انداخت و از جنگ برنگردانید تا فرق جرأت ایشان را
پامال قدم شجاعت خود گردانید و سرهای ایشان را در زیر پای خود دید و آتش فتنه ایشان را بآب
تیغ بیدریغ خود فرو نشانید و خود را بتعب میافکند در اعلای دین حق تعالی و اهتمام مینمود در امر خدا
و نزدیک بود برسول خدا و خیرخواه خلق بود و خود را بمشقت میافکند در تحصیل رضای خدا و در این احوال شما
در رفاهیت عیش ایمن بودید و در مهد ایمنی متنعم بودید و از برای ما منتظر بلاها و فتنهها بودید و توقع اخبار
موحشه مینمودید و چون جنگی رو میداد پهلو تهی میکردید و در هنگام قتال پشت بدشمن داده میگریختید پس
چون حق تعالی از برای پیغمبرش خانه پیغمبران خود را اختیار کرد و او را بارامگاه برگزیدگانش

برو ظاهر شد در سینهای شما خار کفر و شقاق و هویدا گردید و در شما آثار معصیت و نفاق کهنه شد و جابه
دین و سخن درآمدند گمراهان که از ترس شمشیر دهان بسته بودند و پیدا شدند کهنامی چند که از همه کس بیقدرتر
و ذلیلتر بودند و شتر اهل باطلان بصدا درآمد و بجولان در عرصهای شما و شیطان سر خود را از آنجا که فرو برده بود
بلند کرد و شما را صدا زد و دید که همه استجابت او کردید و چشم برغبت دنیا دوختید و گفت برخیزید یکبار
برخواستید و شما را بغضب آورد و بر اهل حق دید که غضبناک کردید پس بر شتر دیگر داغ ملکیت گذاشتید یعنی خلافت
که حق دیگری بود بنام خود کردید و حق دیگری را بجای خود بردید و هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته بود و جراحت
مصیبت او مندمل نشده بود و هنوز جسد مطهر او را بقبر نسپرده بودند و بهانه کردید که از فتنه ترسیدیم و در
عین فتنه افتادید و جهنم محیط است بکافران هیهات چه دور است از شما تدبیر امور امت و چگونه شما در
میشوید و امر ملت و شیطان شما را بکدام جانب میبرد و حال آنکه کتاب خدا در میان شماست و امور آن ظاهر است
و احکام آن واضحست و نشانهای آن پیداست و اوامر و نواهی آن لایح و هویداست انداختید او را بپشت سر
خود آیا رغبت بقرآن ندارید یا حاکمی بغیر آن میخواهید بد بدلیست برای ظالمان حکمی که مخالف آن باشد
و حق تعالی میفرماید که هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس از او قبول کرده نمیشود و او در آخرت از زیانکاران است
پس آنقدر صبر کردید که خلافت باطل خود را از روی محکم کردید پس آنگاه شروع کردید در افروختن آتش فتنهها و پیدا
کردن بدعتها و هر صدائیکه از شیطان گمراه کننده بلند شد درخواست اجابت کردید و انوار نور جلی را فرو
نشانیدید و سنتهای پیغمبر برگزیده را محو کردید و در پرده مکر و حیله میخواهید که آثار دین را محو کنید و آهسته آهسته
میخواهید در لباس دینداری انوار شریعت را پنهان کنید و بدعتهای جاهلیت را شایع گردانید و کینهای رسول را
در اهلبیت او تدارک کنید و ما صبر میکنیم بر ضررهای شما مانند کسی که بکارد و نیزه او را پاره پاره کنند و چاره نداشته باشد
و از جمله آنها آنست که گمان میکنید که من از پدر خود میراث نبرم پس آیه را نخواندند که مضمونش اینست آیا حکم جاهلیت را

طلب

طلب میکنید و کیست نیکوتر از خدا در حکم کردن از برای که صاحب یقینند آیا نمیدانید حقیقت مرا بلکه دانسته
پنهان میکنید و بر شما ظاهر است حق من مانند آفتاب تابان ایگروه مهاجران آیا بر من غلبه کنند در میراث
پدر خود و شما معاونت نکنید ای پسر ابو قحافه آیا در کتاب خدا است که تو از پدر خود میراث ببری و من نبرم لقد جئت
شیئا فریا عجب افترائی بر خدا بستی آیا عمدا ترک کردید عمل کردن بکتاب خدا را و پس پشت خود
میاندازید زیرا که پیغمبر مامیفرماید و ورث سلیمان داود یعنی میراث برد سلیمان از داود و در قصه یحیی بن
ذکریا گفته رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب یعنی پروردگارا به بخش مرا ولیی که میراث
برد از من و از آل یعقوب فرموده است و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی خویشان
رحمی بعضی اولاترند به بعضی در کتاب خدا از بیگانها پس حضرت آیات میراث را که حق تعالی از جمیع
مسلمانان بیان فرموده خواند پس گفت میگوئید مرا بهره و میراثی از پدرم نیست و میان من و پدرم رحم و خویشی نیست
آیا مخصوص کرده است خدا شما را بآیات میراث و من و پدرم را از آنها بیرون کرده است آیا میگوئید که من و پدرم
از اهل یک ملت نیستیم و باین سبب من از او میراث نمیبرم یا شما داناترید بعام و خاص قرآن از پدرم و پسر عمم
پس چون حضرت فاطمه دید که از منافقان صدائی برنیامد خطاب کرد با ابوبکر که بگیر امر فدک را بمهار رضی و مهار کرده
تا در روز حشر ترا ملاقات کنند در مقام حساب از تو سؤال کنند پس نیکو حکم کننده است خدا و طلب کننده حق محمد است
و وعده گاه قیامت و در قیامت زیانکاران خواهی شد و ندامت فائده نخواهد بخشید و هر خبری را قرار
گاهی هست و بعد از این خواهید دانست که کیست آنکه میاید بسوی او عذاب خوار کننده و حلول میکند بر او عذاب
ابدی پس خطاب با انصار نمود و فرمود که ای گروه نجیبان که خود را یاوران ملت میدانید این چه
سستیست که در گرفتن حق من میکنید و این چه تغافلیست که در ستمی که بر من میرود مینمائید آیا رسول خدا که پدر
من است گفت که باید حرمت هر کس را در فرزندانش رعایت کنند خوش زود در راهی شدید

به بدعتهای شده بود دست از حمایت ملت پیغمبر خود برداشتید و حال آنکه طاقت آنچه من از شما طلب میکنم
دارید و قوت بر یاری من در شما هست و اگر میگوئید که محمد فوت شد این مصیبتی بود که اثر آن در آسمان و زمین و
کوه و دشت و صحرا ظاهر شد و ستارها بسبب آن تیره گردید و حرمتها ضایع شد و از این عظیمتر مصیبتی نبود
نمیباشد اما این سبب آن نمیشود که شما از دین برگردید حق تعالی میفرماید که نیست محمد رسولی که گذشته است پیش
از رسولان آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین بر خواهید گشت و هر که از دین برگردد بر خدا هیچ ضرر نمیرساند
و بزودی خدا جزا خواهد داد شکر کنندگان را ای فرزندان قیله آیا ستم میراث پدرم را از من بگیرند و شما ببینید
و بشنوید و مجتمع باشید و عدد بسیار و اسلحه کارزار و قوت و شوکت داشته باشید و شما را بنصرت خود
دعوت کنم و اجابت ننمائید ناله مرا بشنوید و فریاد رسی نکنید و حال آنکه شما موصوف بودید بشجاعت و مردانگی
و معروف بودید بصلاح و خیر زیرا که با قبایل عرب مقاتلها کردید و در معرکها تعبها کشیدید بهر امر که میکردیم اطاعت
میکردید و قدم از قدم ما برنمیداشتید تا آنکه حق تعالی ببرکت ما آسیای اسلام را بگردش آورد و خیرات ایام
جاری شد و آتش کفر فرونشست و نظام دین محکم شد پس اکنون چرا حیران شده اید بعد از بیان و مشرک شده اید
بعد از ایمان پس آیه را خواند که مضمونش اینست که آیا مقاتله نمیکنید با گروهی که شکستند عهد کردند و از دین برگشتند
و خواستند که رسول را بیرون کنند و ایشان در اول حال ابتدای قتال با شما کردند آیا میترسید از ایشان
پس خدا سزاوارتر است باینکه از او بترسید اگر ایمان دارید چون دید که این سخنان در آن منافقان اثری نکرد
فرمود که بینم که بجانب تنعم و راحت میل کرده اید و کسی را که احق است بخلافت شما دور کرده اید و از شدت
برفاهیت مایل گردیده اید و آنچه از علم و دین در گلوی شما کرده بودند از دهان بیرون افکندید پس اگر کافر باشید
شما و هر که در زمین است خدای بی نیاز است از عالمیان و میدانم که عذر دیگر خواهید نمود و مرا یاری نخواهید کرد و
لیکن اندوه و الم ها در سینه جمع شده بود اظهار کردم و خواستم حجت را بر شما تمام کنم که در قیامت عذری نداشته

باشید

باشید پس بگیرید و ببرید حق مرا با عار ابدی و غضب خدا و عقاب روز جزا خدا می بیند و میداند آنچه میکنید و بزودی
خواهند دانست آنها که ستم کرده اند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و من دختر آنکسم که انذار می نمود شما را از عذاب
شدید پس بکنید آنچه خواهید ما میکنیم آنچه حق میدانیم شما منتظر باشید ما انتظار میکشیم روزی را که حق و باطل ظاهر شود
پس ابوبکر گفت ای دختر رسول خدا پدر تو نسبت بمؤمنان مشفق و کریم بود و مهربان و رحیم بود و بر کافران عذاب
الیم و عقاب عظیم بود و او را که نسبت میدهیم پدر تو است نه زنان دیگر و برادر شوهر تو است نه دوستان
دیگر او را اختیار کرد بر خویشی و او یاری او نمود در هر امر عظیمی دوست نمیدارد شما را مگر هر سعادتمندی و
دشمن نمی دارد شما را مگر هر بدبختی پس شما عترت پاکیزه رسولید و نیکان برگزیده که راه نمایان ماشید بسوی
خیر و سعادت و جنت و تو ای برگزیده زنان و دختر بهترین پیغمبران راست گوئی در گفتار خود و سبقت
داری بر همه بسبب وفور عقل خود و کسی ترا از حق خود برنمیگرداند و بخدا سوگند که من از رای رسول خدا تجاوز نکرده ام
و آنچه کرده ام باذن او کرده ام و خدا را گواه میگیرم که شنیدم از رسول خدا که میگفت ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم
نه طلا و نقره و نه خانه و نه عقاری و نیست میراث ما مگر کتابها و حکمت و علم و پیغمبری و آنچه طعمه هست ولی امر
خلافت بعد از ما در آن حکم میکند بحکم خود و من چنان حکم کردم که آنچه تو از ما طلب میکنی صرف اسبان و اسلحه
شود که مسلمانان با کفار قتال کنند و اینرا باتفاق مسلمانان کرده ام و در این امر منفرد و تنها نبوده ام و اموال و احوال
خود را از تو مضایقه نمیکنم آنچه خواهی بگیر تو سیده امت پدر خودی و شجره طیبه از برای فرزندان خود انکار
فضل تو کسی نمیتواند کرد و حکم تو نافذ است در مال من اما در اموال مسلمانان مخالفت گفته پدرت
نمیتوانم کرد حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود سبحان الله هرگز پدر من مخالفت احکام کتاب خدا
نمیکرد و پیوسته پیروی آیات و سور قرآنی مینمود آیا با مکری که میکنید افترا بر پدر من می بندید و این حیله بعد از
وفات او شبیه است بآن مکرها که در هلاک او کردید در ایام حیات او اینک کتاب خدا حاکم عادلیست

میان ما و شما میراث یحیی و زکریا و سلیمان در قرآن مذکور است و قسمت مواریث در میان ذکور
و اناث در کتاب الهی صریحست بلکه نفسهای شما زینت داده است برای شما امری را پس صبر میکنم صبر نیکو و از
خدا یاری میطلبم بر آنچه وصف میکنید پس ابوبکر گفت خدا راست گفته است و رسول خدا راست گفته و تو که
دختر اوئی راست میگوئی تو معدن حکمتی و موطن هدایت رحمتی و رکن دینی و عین حجتی بعید نمیدانم صدق گفتار
ترا و انکار نمیکنم خطاب ترا این مسلمانان در میان من و تو حاضرند ایشان بگردن من انداختند خلافت را
و باتفاق ایشان گرفتم آنچه را گرفتم و از برای خود نگرفتم و ایشان گواه منند پس حضرت فاطمه بار دیگر بمردم
خطاب نمود و فرمود که ای گروه مردم که بسوی قول باطل بسرعت میروید و از کردار قبیح چشم میپوشید
آیا تدبر نمیکنید در قرآن یا بر دلها قفلها زده شده است نه چنین نیست بلکه بدیهای اعمال شما راه حق را از دلهای
شما بسته است و گوشها و چشمهای شما را گرفته است و بد تأویلی کرده اید و بدترین ماموره را نمائی نموده اید
و ضلالت را بعوض هدایت اختیار نموده اید و بزودی بار سنگین آن و عاقبتش را خواهید یافت
در وقتی که پرده از پیش دیده ما گشوده شود و عذابها که در عقب است نزد شما هویدا شود و ظاهر گردد از برای شما
از پروردگار شما آنچه گمان نداشته باشید و در آن وقت زیانکار میشوند اهل بطالت و ضلالت پس بجانب مرقد
منور حضرت رسالت برگردانید و شعری چند از روی درد خواند که مضمون آنها اینست بعد از رفتن
تو فتنه ها و آشوب بسیار ظاهر شد که اگر تو حاضر بودی آنها نمیبود ما بی تو گلستانیم بی باران سر و برگ همه پژمرده از سموم
جفاهای بدکاران گواه حال ما باش و دل ما را الحال تقدیم کرده است اهل هر پیغمبر را نزد است قرب و منزلتی
بود بعضی از ما ظاهر کردند مردانی چند کینهای سینهای خود را چون رفتی و در خاک پنهان شدی و روها
ترش کردند بر ما گروهی و سبک شمردند حق ما را چون ترا ندیدند و زمین را بر ما تنگ کردند بودی ماه تابان
دل‌افروز درخشان که با روشنی میبافتیم و بر تو نازل میشد از جانب خداوند عزت کتابها و جبرئیل با آیات

و آن

و آن مونس ما بود پس تو ناپیدا شدی و جمیع خیرات پنهان شد کاش پیش از تو ما را مرگ در می‌یافت چون رفتی
آجال خود را از ما پوشیدی ما مبتلا شدیم ببلای چند که هیچ اندوهناکی از خلایق مثل آن مبتلا نشده بود
نه از عرب و نه از عجم پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بجانب خانه برگردید و حضرت امیرالمؤمنین ع
انتظار معاودت او میکشید چون بمنزل شریف قرار گرفت از روی مصلحت خطابهای درشت با سید اولیا
نمود که مانند جنین رحم پرده‌نشین شده و مثل خائنان در خانه گریخته و بعد از آنکه شجاعان دهر را بر خاک هلاک افکندی
مغلوب این نامردان گردیده این پسر ابوقحافه بظلم و جبر بخشیده پدرم را و معیشت فرزندانم را از من میگیرد
و بآواز بلند با من مخاصمه و لجاج میکند و انصار مرا یاری نمیکنند و مهاجران خود را بکناری گرفته اند و سایر مردم
دیدها پوشیده اند نه دافعی دارم و نه مانعی و نه یاوری و شافعی خشمناک بیرون رفتم و غمناک برگشتم خود را
ذلیل کردی در روزی که دست از سطوت خود برداشتی گرگان میدرند و میبرند و تو از جای خود حرکت نمیکنی
کاش پیش از این مذلت و خواری مرده بودم وای بر من در هر صبحی و شامی محل اعتماد من مرد و بازوی من سست
شد شکایت میکنم بسوی پدرم و مخاصمه من بسوی پروردگار است خداوندا حول و قوت تو از همه
بیشتر است و عذاب تو از همه شدیدتر است پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ویل و عذاب بر
تو نیست بر دشمن تو است صبر کن و آتش حزن خود را فرو نشان ای دختر برگزیده عالمیان و ای باقی
مانده ذریت پیغمبری من سستی در امر دین خود نکردم و آنچه از جانب خدا مامور بودم بعمل آوردم و آنچه مقدورم
بود از طلب حق خود در آن تقصیری نکردم روزی تو و اولاد ترا خدا ضامنست و آنکه کفیل امور تو است مامونست
و آنچه حق تو بود از برای تو در آخرت از برای تو مهیا کرده است بهتر است از آنچه اشقیا از تو قطع کردند پس
اجر از خدا طلب نما و صبر کن حضرت فاطمه فرمود خداست مرا و نیکو وکیلست از برای من و ساکت شد
مؤلف گوید که در اینمقام تحقیق بعضی از امور ضرور است اول دفع شبهه چند که ممکنست در خاطرها خطور کند اگر کسی

گوید اعتراض حضرت فاطمه علیها السلام با حضرت امیرالمؤمنین ع با وجود عصمت هر دو چه صورت دارد جواب
گوییم که این معارضه محمول بر مصلحت است از برای آنکه مردم بدانند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترک خلافت
برضای خود نکرده و بغصب فدک راضی نبوده و در قرآن بسیاری از معاتبات با حضرت رسول شده و
عنف و تهدید و تادیب دیگرانست و ازین قبیل است آنچه از حضرت موسی علیه السلام صادر شد در وقتیکه بسوی
قوم برگشت و ایشان عبادت گوساله کرده بودند از انداختن الواح و سر و ریش هارون را گرفتن و پیش کشیدن
با آنکه میدانست که هارون تقصیر ندارد تا آنکه بر قوم ظاهر شود شناعت عمل ایشان و مانند عتابی که حق تعالی
با حضرت عیسی علیه السلام خواهد کرد که آیا تو گفتی با مردم که مرا و مادر مرا در خدا بدانید با آنکه میداند که او نگفته است
و مثل این بسیار است و اگر گویند که این مبالغه حضرت فاطمه در دعوای فدک و در مجامع حاضر شدن و خطبه
خواندن منافات با تقدس و تنزه و زهد در دنیا و کمال معرفت آنحضرت دارد بدو وجه جواب میتوان
گفت آنکه این حق مخصوص آنحضرت نبود که از سر آن بگذرد و با ایشان بگذارد بلکه ائمه اعلام و اولاد کرام اول
آنحضرت تا روز قیامت در آن شریک بودند و مساهله در این امر موجب تضییع حقوق آنها میشد و بر آنحضرت واجب
بود که حسب المقدور در عدم تضییع حقوق ایشان که شریک بودند سعی نماید آنکه غرض آنحضرت محض استرداد دوم
فدک نبود بلکه غرض عمده اظهار کفر و نفاق آن اعدای دین مبین بود که مردم ایشان را بشناسند و بتمویهات
ایشان فریب نخورند و بر حاضران حجت تمام شود و بر غایبان تا روز قیامت برای شیعیان حجت بوده باشد
چنانچه حضرت در آخر خطبه اشعار باین فرموده که با آنکه من میدانستم که شما یاری نخواهید کرد گفتم آنچه گفتم
برای آنکه حجت تمام کنم و همچنین منازعه حضرت امیرالمؤمنین با آن منقلبان در باب خلافت در مدت عمر شریف
خود تظلم و اظهار شکایت چنانچه گذشت نه از جهت محبت دنیا و حب جاه و ریاست بود بلکه باظهار
ظلم و ارتداد آن جماعت بود تا حجت بر عالمیان تمام شود بیان کفر ابوبکر و عمر از اخباری که درین واقعه سیم ۵۰

وارد شده است

وارد شده است بچندین وجه اول از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که حضرت فاطمه و حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما آن دو منافق را ظالم و غاصب و عاصی میدانسته اند در این واقعه
و آنها نیز این دو بزرگوار را کاذب و مدعی خلافت حق و عاق امام میدانسته اند و یکی ازاین
دو فرقه باید محق باشند با آنکه مخالفان در صحاح خود روایت کرده اند بطرق بسیار که هر که از اطاعت
امام بیرون رود و مفارقت از جماعت نماید و بمیرد بمرگ جاهلیت مرده است و ایضا روایت
کرده اند که هر که بقدر یک شبری از اطاعت سلطان بدر رود و بمرگ جاهلیت میمیرد و هر که بمیرد و در گردنش
بیعت امامی نباشد بمرگ جاهلیت مرده است و معلوم است که حضرت فاطمه ع از ابوبکر راضی
نشد و او را بر بطلان و ضلالت میدانست تا از دنیا رفت پس هر که بامامت ابوبکر قایل باشد
باید که قایل شود که سیده نساء عالمیان و کسی که خدا او را از هر رجسی پاک کرده بمرگ جاهلیت
و کفر و ضلالت از دنیا رفته است و هیچ ملحدی و زندیقی باین قول قایل نمیتواند شد و در جامع الاصول
از صحیح مسلم و صحیح ابی داود روایت کرده است که حضرت فاطمه سوال کرد از ابوبکر که قسمت کنند
برای او میراث او را از آنچه از رسول خدا مانده است و از آنچه خدا باو برگردانیده است از انفال پس ابوبکر
گفت رسول خدا گفت ما میراث نمیداریم و آنچه از ما میماند صدقه است پس فاطمه در غضب شد
و از او هجرت کرد و پیوسته چنین بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد از رسول خدا شش ماه زنده و کانی
بود الا چند شب و فاطمه سوال میکرد نصیب خود را از آنچه خدا بحضرت رسول داده بود از خیبر و فدک
و از صدقه رسول در مدینه ابوبکر قبول نمیکرد و میگفت و نداد و عمر نیز چنین کرد اما عمر صدقه مدینه را بعلی
و عباس داد و خیبر و فدک را نگاه داشت و نداد بایشان و از صحیح بخاری بعضی ازین را روایت
کرده اند و ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه روایت کرده است که چون ابوبکر فدک را از فاطمه گرفت

داد را جی ساخت فاطمه گفت بخدا او کند که هرگز با تو سخن نخواهم گفت ابوبکر گفت والله که هرگز از تو دوری
نخواهم کرد فاطمه گفت والله که نزد خدا بر تو نفرین خواهم کرد ابوبکر گفت بخدا او کند که از برای تو دعا خواهم کرد و چون
هنگام وفات حضرت فاطمه شد وصیت کرد که ابوبکر بر او نماز نکند و در شب او را دفن کردند و عباس بر او نماز
کرد و میان وفات او و پدرش هفتاد و دو شب بود و در صحاح ایشان مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین و احدی
از بنی هاشم در حیات فاطمه با ابوبکر بیعت نکردند پس باید خلافت ابوبکر باطل باشد و در اخذ فدک غاصب
و در روایت حضرت رسول صلعم کاذب باشد یا امیرالمؤمنین ع با وجود عصمت و طهارت و جدا نبودن از حق عاصی
و ظالم و عاق امام خود باشد و ایضا عداوت امیرالمؤمنین ع علامت کفر و نفاق است و کدام عداوت شدید
تر می باشد از آنچه در این واقعه و غیر آن نسبت بآنجناب کردند حتی آنکه ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه جوهری روایت
کرده است که چون ابوبکر خطبه حضرت فاطمه علیها السلام را در باب فدک شنید بر منبر رفت و گفت ایها الناس
این چه گوش دادنست بهر سخنی این آرزوها چرا در عهد رسول خدا نبود این قصه از باب روباهیست که گواهش
دم او بود و او ملازم جمیع فتنهاست میخواهد فتنه برطرف شده را جوان کند استعانت میجوید بضعیفان و یاری
میجوید از زنان مانند ام طحال که دوستترین اهل وی از زن زناکاری بود اگر خواهم میتوانم گفت و اگر
بگویم ظاهر خواهم کرد اما ساکت خود میگذارند تا ساکتم پس گفت ای گروه انصار بمن رسیده است سخن سفیهان
شما و من دست و زبان نمی کشایم تا کسی مستحق آن نشود و چون فاطمه علیها السلام این سخنان را شنید بخانه برگشت
ابن ابی الحدید گفته است که من به نقیب استاد خود گفتم که ابوبکر این کنایه‌ها را با کی داشت نقیب گفت
کنایه نیست صریح است و مرادش علی بن ابی طالبست من تعجب کردم و گفتم این قسم سخنان را با و داشت گفت
بلی پادشاه بود و هرچه میخواست میگفت دیگر و چون دید که انصار از جا برآمدند ترسید که ایشان اعانت
امیرالمؤمنین بکنند تهدید ایشان را ساکت و ساکن کرد و نقیب گفت که ام طحال زن زناکاری بود در جاهلیت

در زنای او

در زنای او مثل میزنند [illegible] ای طالب حق در این خبر تامل کن و انصاف بده که کسی که نسبت بسید
اوصیا و پسر عم و برادر رسول خدا و صاحب آن مناقب و فضایل که دوست و دشمن روایت کرده اند و نسبت
بدختر رسول خدا و سیده نساء عالمیان این قسم سخنان بگوید اهلیت خلافت دارد یا از اسلام بهره دارد
دوم آنکه تکذیب حضرت فاطمه نمودن با ثبوت عصمت آنحضرت متضمن رد قول خدا و رسولست چنانچه در
تحقیق آیه تطهیر دانستی و ایضا از طرق عامه و خاصه متواتر است که رسول خدا صلعم فرمود که فاطمه پاره تن منست
پس هر که او را بغضب آورد مرا بغضب آورده است و مرا آزار داده هرچه او را آزار دهد چنانچه گذشت و این دلیل
عصمت آنحضرت است زیرا که اگر معصیت از و صادر تواند شد ایذای او بلکه اقامت حد و تعزیر بر او لازم خواهد
بود و رضای او در آن معصیت موجب رضای خدا و رسول نخواهد بود و اگر گویند که مراد آنست که آزار او کردن از روی
ستم و ظلم ایذای حضرت رسولست و خوشحال کردن او در طاعت مستلزم خوشحالی حضرت رسولست جواب
گوئیم که تخصیص خلاف اصلست و حدیث عامست و ایضا اگر این مراد باشد فرقی میان آنحضرت و سایر مسلمانان
نخواهد بود و در اینکلام مدحی و تشریفی برای آنحضرت نخواهد بود و باتفاق اینکلام در مقام مدح و اختصاص وارد شده است
و ایضا تفریع آن بر پاره تن آنحضرت بی فائده خواهد بود زیرا که دیگران نیز در این امر با و شریکند و ایضا احادیثی که
در صحاح ایشان وارد شده است که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهل بیت من اگر متابعت
کنید آنها را گمراه نمیشوید و در مشکوه و غیر آن از ابوذر روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که مثل اهلبیت
من مثل کشتی نوح است که هر که در آن سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن هلاک شد و دیگر
احادیث بسیار از صحاح ایشان که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از اهل بیت آنحضرت اند و
هرگاه متابعت ایشان موجب نجات و مخالفت ایشان سبب هلاک باشد پس باید گفتار ایشان
حق و کردار ایشان متبع باشد و از جمیع گناهان قولا و فعلا معصوم بوده باشند و مخالفت ایشان هالک

وضال وگمراه وملعون بوده باشد سیم انکه چون ابوبکر دعوی کرد که پیغمبران را میراث نمیباشد محض کذب وافترا
بود بچندین جهة اول انکه مخالف ایات کریمه است در میراث بردن حضرت یحیی از زکریا واگر گویند اول
مراد میراث علم وپیغمبریست جواب گوئیم که این باطلست بچندین وجه اول انکه بحسب لغة وعرف وشرع اول
میراث مطلق که گویند منصرف میشود بمیراث مال خصوصا انکه در آیه قرینه هست که مراد میراث مالست
زیراکه شرط کرده است که اورا رضی وپسندیده وصالح گردان ومعلومست که پیغمبر چنین میباشد پس این شرط
بیفایده است وایضا خوف از موالی وخویشان با مال مناسبت دارد نه پیغمبری وعلم وجواز گر بارث رسد
ومضایقه داشته باشد وهمچنین از انکه خدا از اقارب او پیغمبران وعلما مقرر دارد ودر مال حکمت که داند که مقوی
فسق وفساد ایشانست ازین جهة مضایقه داشته باشد وهمچنین مخالف آیه میراث بردن سلیمان است
از داود بوجهی که مذکور شد وایضا مخالف آیات میراث است وچون تواند بود که نبوت موجب
حرمان اقارب او گردد از میراث ودر کتب مشهوره ایشان در فرایض اینرا ذکر کرده اند دوم انکه ابوبکر شهادتی
که روایت داده است متضمن جر نفعت ومتهم است درین باب از چند جهة یکی انکه میخواست این اموال
در تصرف او باشد وهرکه خواهد بدهد واز هرکه خواهد منع کند چنانچه در جامع الاصول روایت کرده است از ابی
الطفیل که فاطمه علیها السلام آمد بسوی ابوبکر گفت شنیدم از رسول خدا که میگفت پیغمبری طعمه بدهد آن از کسیست
که قیام بامر خلافت مینماید بعد از او ودیگر آن که از قرائن مظنون بلکه معلوم بود که میخواست اهل بیت را ضعیف
کند که مردم میل بجانب ایشان نکنند وایشان منازعه در خلافت با او ننمایند وهمچنین از برای تهمت کافیست
واین اولویت از جهتی که ابوبکر رد شهادت امیر المومنین ع بسبب تهمت جر نفع نمود وچند نفر دیگر که میگویند
تصدیق او کردند همه شریک در آن صدقه بودند ودعداوت اهل بیت علیهم السلام معروف بودند
ومتهمت در ایشان نیز ظاهر بود سیم انکه از اخبار مستفیضه معلومست که حضرت امیر المومنین ع اینخبر را موضوع وباطل سیم

میدانست

میدانست چنانچه مسلم در صحیح خود از مالک بن اوس روایت کرده است که عمر بعلی وعباس گفت
که ابوبکر گفت رسول خدا ص گفت ما میراث نداریم آنچه از ما میماند صدقه است پس شما اورا دروغگو
وگناهکار ومکار وخاین دانستید وخدا میداند که او راستگو ونیکوکار وتابع حق بود پس ابوبکر مرد ومن
گفتم ولی رسول خدایم پس مرا دروغگو ومکار وخاین دانستید خدا میداند که من راستگو ونیکوکار وتابع حقم
ودر صحیح بخاری نیز مثل اینرا روایت کرده است وابن ابی الحدید نیز اینمضمون را بچندین سند از کتاب
سقیفه روایت کرده است واحادیث صحیحه مستفیضه گذشت که حق از علی جدا نمیشود وآیه تطهیر واخبار ثقلین
وسفینه وغیر آنها که در اینزودی گذشت وهمچنین انکار حضرت فاطمه علیها السلام حقیقت اینحدیث را
حجت قاطعه است بر بطلان آن چهارم انکه اگر اینحدیث حق بود بایست حضرت رسول اینحکم را بحضرت چهارم
فاطمه تعلیم نماید تا دعوای ناحق نکند وبحضرت امیر که وصی ومعدن علوم او بود اینحکم را بفهمانند تا انکه نگذارد که او
دعوای ناحق بکند وهیچ عاقلی تجویز این معنی نمیکند که سیده نساء عالمیان اینحکم را از پدر خود نشنیده
باشد ومع ذلک اینقدر مبالغه وتظلم درین باب بکند ودر مجمع مهاجر وانصار بیاید وآن عتابها با امام مسلمانان
برغم فاسد شما بکند ونسبت ظلم وجور باو بدهد ومردم را تحریک وتحریص بر قتال او بکند واین باعث
بآن شود که جمع کثیر از مسلمانان ابوبکر را غاصب وظالم دانند وتا روز قیامت او را واعوان اورا لعنت
کنند واگر امیر المومنین ع میدانست که فاطمه حقی ندارد وحق با ابوبکر است کی تجویز این امور میکرد وبعد از وفات
حضرت فاطمه کی منازعه با عباس در میراث میکرد وجمیع اینها متفرع بر عدم بیان اینحکم خواهد بود برای اهل
بیت آیا هیچ مسلمانی نسبت بحضرت رسول تجویز چنین مساهله ومسامحه در امور دین وتبلیغ احکام
الهی خصوصا نسبت باهل بیت وبرادر خود وپاره تن خود مینماید پس برهان قاطعست بر انکه این حدیث
محض کذب وافترا بود [illegible] از خواهد کذب اینحدیث آنست که عادت ناس جاری شده است

برانکه امری که بخلاف معهود و متعارف بین الناس باشد بسیار روایت کنند و این نیز معلومست
که سنت میراث در جمیع اعصار از زمان آدم تا خاتم جاری بوده است و در هر عصری جمعی از انبیا بوده
اند و این نیز معلومست که مردم اهتمام بسیار دارند بضبط احوال انبیا و سیر ایشان و احوال اولاد ایشان
خصوصا امری چند که مخصوص ایشانست پس چون شده است که چنین امر عظیم خلاف متعادی در
هیچ کتاب از کتب انبیا و تواریخی از تواریخ ایشان مذکور نیست و نشده بغیر ابو بکر بتنهایی
یا با دو سه نفر منافق دیگر بر این امر غریب مطلع نشده و یکبار در این امر در عصری از اعصار سابقه
نزاعی نشده که بآن تقریب در تواریخ امم سابقه نقل کنند و یک کس نقل نکرده که عصای موسی را یا خاتم
سلیمان را یا اسلحه فلان پیغمبر را بصدقه بفلان شخص دادند یا ادعا کنند که ثیاب فلان پیغمبر بمن رسیده پس کسی
اندک شعوری دارد میداند که این حدیث را وضع کرده اند ولی بد پیرایه افترا کرده اند و فکری در تفتیش
نکرده اند و آنچه از صحاح ایشان ظاهر میشود و ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است بآن آنست که غیر ابو بکر
کسی این حدیث را نقل نکرده است و بعضی گفته اند که مالک بن اوس نیز تصدیق او کرد و این قول را
نادر شمرده اند و در کتب اصول استدلال کرده اند برانکه بروایت یکصحابی عمل میتوان کرد بانکه
بروایت ابو بکر تنهایی باین حدیث عمل کردند اما روایت کرده اند که در زمان عمر که علی و عباس مخاصمه
کردند نزد او در میراث او شهادت طلبید از طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و ایشان از ترس باتفاق شهادت دادند از جمله اموری که ابو بکر بر خلاف حکم خدا و رسول
کرد در حق حضرت فاطمه و اهل بیت علیهم السلام آن بود که منع کرد حق ذی القربی را از ایشان که بنص
قرآن از ایشان بود چنانچه ابن ابی الحدید گفته است که مردم گمان میکنند که نزاع فاطمه با ابو بکر در دو امر
بود در میراث او و در بخشش و در حدیث وارد شده است که در امر ثالثی نیز با او نزاع کرد و ابو بکر باو نداد

و آن سهم

و آن سهم ذی القربی بود چنانچه در کتاب سقیفه از انس روایت کرده است که فاطمه علیها السلام بنزد ابو بکر
آمد و گفت میدانی که خدا حرام کرده است بر ما اهل بیت صدقات را و از برای ما در غنایم سهم ذی القربی
را قرار داده است در آیه خمس ابو بکر گفت این آیه را خوانده ام اما نمیدانم که تمام این سهم از شماست فاطمه
گفت آیا مال تو و اقربای تست گفت نه بلکه بعضی را بر شما انفاق میکنم و باقی را در مصالح مسلمانان صرف
میکنم فاطمه گفت این حکم خدا نیست ابو بکر گفت این حکم خداست اگر حضرت رسول در این باب بتو عهدی
کرده است بگو من تصدیق میکنم و تو و اهل ترا میگذارم فاطمه فرمود در این باب بخصوص چیزی نگفته است اما شنیدم
از آنحضرت در وقتیکه این آیه نازل شد گفت بشارت باد شما را آل محمد که توانگری آمد بسوی شما ابو بکر
گفت من از این آیه نمیفهمم که همه را بشما بدهم ولیکن آنقدر که شما را بس باشد میدهم و عمر نیز در این باب
تصدیق کرد و احادیث دیگر باین مضمون روایت کرده است و در جامع الاصول بچندین سند از ابن
عباس و دیگران روایت کرده است که رسول خدا سهم ذی القربی را بر خویشان خود قسمت کرد ابو بکر و عمر کم
کردند و همه را بایشان ندادند و از حضرت باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی نصیبی از خمس برای آل محمد ص فرض کرد
و ابا کرد ابو بکر از آنکه نصیب ایشان را بدهد بسبب حسد و عداوت و حق تعالی فرموده است که هر که حکم نکند بآنچه
خدا فرستاده است پس ایشان فاسقانند و احادیث از طریق اهل بیت علیهم السلام در این باب بسیار است
و ظاهر آیه کریمه آنست که اصناف مساوی باشند در حصه چنانچه فقهای خاصه و عامه میگویند در باب آثار و
و صاحب حق تعالی در ذی القربی فقر و مسکنت را شرط نکرد پس آنچه ابو بکر کرد مخالف آیه کریمه است و هر که
مخالف حکم قرآن حکم کند بنص قرآن فاسق و کافر و ظالمست از جمله طعنها که بر ابو بکر کرده اند این واقعه
آنست که زوجات رسول را منع نساخت از تصرف کردن در حجره های خود باتفاق و نگفت که آنها صدقه است
و این نقیض آن حکمیست که در باب فدک کرد و میراث رسول ص در حق فاطمه کرد زیرا که انتقال حجرها بایشان یا از جهت

میراث بود یا از جهت بخشش اول منافی حدیث موضوعیست که او روایت کرده ثانی محتاج بثبوت بود و از ایشان
گواهی نطلبید چنانچه از فاطمه طلبید پس معلوم شد که او در این امور غرضی بغیر از آزار اهلبیت علیهم السلام نداشت سخن
فریفی ابن ابی الحدید در این مقام نقل کرده است از علی فارقی که مدرس مدرسه غربیه بغداد بود که از او پرسیدم که آیا فاطمه در
دعوای خود صادق بود گفت بلی گفتم پس چرا ابوبکر فدک را باو نداد تبسم کرد و گفت اگر امروز فدک را بمحض دعوای
او باو میداد فردا میآمد و ادعای خلافت برای شوهرش میکرد و بعد از آن ابوبکر را ممکن نبود عذر گفتن و مدافعه کردن
چون پیش از این خود بی بینه و شهود حکم بصدق او کرده بود بعد از آن ابن ابی الحدید گفته اگرچه این کلام را بر سبیل
شوخی و خوشطبعی گفت اما راست گفت و سخن در این مقام بسیار است اما این رساله گنجایش زیاده از این ندارد
در کتاب بحار الانوار بسط تمام داده ام   آنکه در جمیع کتب کلامی و احادیث عامه و کتب لغت ایشان روایت
کرده اند که عمر در ایام خلافت بر منبر گفت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فا
قتلوه یعنی ابوبکر امری بود که بی تدبیر و مشورت و رویت واقع شد خدا نگاه داشت مسلمانان را از شر آن پس هر که
عود کند بمثل آن او را بکشید و کسی که اندک شعوری و انصافی داشته باشد میداند که کلامی واضحتر از این نمیتوان
گفت در مذمت ابوبکر و بطلان خلافت او پس اگر راست گفته است پس ابوبکر اینقدر دور است از
اهلیت خلافت که متضمن شر مسلمین است تا حدی که موجب قتلست و اگر دروغ گفته است پس او قابل خلافت
نیست و اگر گویند که خلافت عمر مبتنی بر خلافت ابوبکر بود چون تواند بود که قدح کند در آن با آن حیله و مکری
که او داشت جواب گوئیم که چون امر خلافت و سلطنت او مستقر شده بود و هیبت و رعب او در دلها
جا کرده بود و میدانست که این سخنان بیعت خلافت او برهم نمیخورد و کسی جرات اعتراض بر او ندارد
و میترسید که بعد از او خلافت بامیر المؤمنین برسد این سخن را گفت که این راه را ببندد و تدبیر شورای شوم
او جاری شود چنانچه ابن ابی الحدید از جاحظ روایت کرده است که چون عمر شنید که عمار گفته است که اگر عمر بمیرد

من با علی بیعت خواهم کرد لهذا این سخن را گفت و بخاری و غیر او روایت کرده اند که عمر در خطبه اش گفت شنیده ام
که قایلی از شما میگفته است که اگر امیرالمؤمنین یعنی خودش بمیرد من بیعت خواهم کرد با فلان پس مغرور نشوید باینکه
اگر بیعت ابوبکر فلته و بی تدبیر شد و تمام شد آنچنین بود ولیکن خدا شرش را دفع کرد پس معلوم شد که عداوت
امیرالمؤمنین او را بی تاب کرد و این بر زبانش جاری شد و مطلبش تهیه قتل آنحضرت بود چنانکه از شورای بزرگ دفعه
آنست که چون خلافت مغصوبه بر ابوبکر مستقر شد خالد بن ولید را فرستاد بسوی قبیله بنی یربوع که زکوة اموال
ایشان را بگیرد و سبب آنکه حضرت رسول صلعم مالک بن نویره را فرستاده بود که زکوة ایشان را جمع کند و
چون خبر وفات حضرت باو رسید دست از گرفتن زکوة کشید و گفت دست نگاه دارید تا معلوم شود
که امر خلافت بر کی قرار خواهد گرفت و موافق روایات شیعه سببش آن بود که مالک از حضرت رسول صلعم
سؤال کرد از حقیقت ایمان حضرت در ضمن بیان اصول دین فرمود که این وصی منست و اشاره کرد بعلی بن ابی
طالب علیه السلام چون حضرت از دنیا رفت مالک با قبیله بنی تمیم آمد بسوی مدینه و ابوبکر را بر منبر رسول دید پیش آمد و گفت
کی ترا بر این منبر بالا برده و حال آنکه رسول خدا صلعم علی را وصی خود گردانید و امر کرد بموالات او ابوبکر امر کرد که او را
از مسجد بیرون کنند قنفذ و خالد او را بیرون کردند پس ابوبکر خالد را فرستاد و گفت دانستی که چه گفت و من
ایمن نیستم از آنکه در کار من رخنه بیندازد که اصلاح نتوان کرد او را بکش پس خالد رفت و مالک را کشت و در همان شب
با زوجه اش زنا کرد و ارباب سیر عامه مانند ابن اثیر در کامل و غیر او روایت کرده اند که چون خالد وارد قبیله
مالک شد ایشان اذان گفتند و نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند چون شب شد آثار غدر
از خالد ظاهر شد ایشان احتیاط نموده اسلحه برخود بستند اصحاب خالد گفتند ما مسلمانیم چرا اسلحه برداشته اید
ایشان گفتند ما نیز مسلمانیم چرا شما اسلحه برداشته اید ایشان گفتند شما اسلحه را بیندازید ما هم میندازیم
چون ایشان اسلحه را دور کردند لشکر خالد ایشان را اسیر کردند و دستهای ایشان را بستند و نزد

خالد آورد ابوقتاده که با آن لشکر بود بخالد گفت که اینجماعت اظهار اسلام کردند و شما ایشانرا امان
داده اید خالد التفاتی بگفته او نکرد و باعتبار عداوتی که در جاهلیت با ایشان داشت امر کرد بقتل مردان
ایشان و زنان و اطفال ایشانرا اسیر کرد و در میان لشکر خود قسمت کرد و زن مالک را بحصه خود برداشت
و در همان شب با وی جماع کرد پس ابوقتاده سوگند یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود و بر اسب خود
سوار شد و بسوی ابوبکر برگشت و قصه را با او نقل کرد و عمر چون این واقعه را شنید انکار بلیغ کرد و سخن بسیار
گفت با ابوبکر و گفت قصاص بر خالد واجب شده است چون خالد برگشت و داخل مسجد شد
با هیئت اهل حرب و تیرها بر عمامه اش بند کرده بود عمر برخواست و تیرها را از سرش کشید و گفت
ای دشمنک خود مرد مسلمانرا کشته و با زنش زنا کرده والله ترا سنگسار خواهم کرد و خالد ساکت
بود و هیچ سخن نگفت و گمان داشت که ابوبکر نیز در باب حکم او با عمر شریکست چون خالد نزد
ابوبکر و عذرخواهی ناموجه گفت و ابوبکر از برای اغراض باطله قبول کرد و خوشحال بیرون آمد و
کنایه چند بعمر گفت و رفت و جمعی از عامه روایت کرده اند که لشکر خالد شهادت میدادند که
القوم اذان میگفتند و نماز میکردند و برادر مالک عمر را شفیع کرده بود و نزد ابوبکر رفت و از خالد شکوه کرد و
عمر گفت او را قصاص باید کرد ابوبکر گفت که ما مصاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم و بروایت دیگر
که صاحب نهایه روایت کرده است که گفت خالد شمشیر خداست من در غلاف نمیکنم شمشیری را که خدا بر مشرکان
کشیده است عمر سوگند یاد کرد که اگر من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالک بکشم و حصه که از غنایم
برای او جدا کرده بودند تصرف نکرد و ضبط کرد تا وقتی که خود خلیفه شد پس حصه خود را و هرچه از زنان و دختران
و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود همه را گرفت و بمردان و صاحبان ایشان داد و ایشان
را مرخص نمود و اکثر زنان حامله بودند و چون خالد از وعده کشتن او ترسان و همیشه از او گریزان بود پیش عمر آمد

وگفت بعوض

١٢٧

وگفت بعوض کشتن مالک مردم و سعد بن عباده را می کشم و رفت و سعد را کشت چنانکه گذشت
پس عمر از او راضی شد و پیش خود طلبید و پیشانیش را بوسید و چون برادر مالک آمد و گفت بوعده
وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه مصاحب رسول الله کرده نمیکنم و در روایات شیعه وارد
شده است که چون اسیران را نزد ابوبکر آوردند مادر محمد بن حنفیه در میان ایشان بود و چون چشمش بر ضریح
منور حضرت رسول الله افتاد صدا بگریه و فغان بلند کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله
صلوات فرستد خدا بر تو و بر اهل بیت تو اینها امت تو اند و ما را اسیر کرده اند مانند کافران نوبه
و دیلم بخدا سوگند که گناهی نداشتیم بغیر آنکه محبت اهل بیت تو را در سینه کاشتیم و اقرار بفضل ایشان
نمودیم پس نیکی را بدی انگاشتند و بدیرا نیکی پنداشتند تو انتقام ما را از ایشان بکش پس با مردم
خطاب کرد و گفت که چرا ما را اسیر کرده اید ما اقرار داده ایم بوحدانیت خدا و رسول او و در رسالت
رسول او گفتند گناه شما آنست که زکوة نداده اید گفت اگر راست گوئید مردان ندادند گناه زنان
و اطفال چیست پس طلحه و خالد برخواستند که او را بحصه خود بگیرند گفت نه والله کسی مرا مالک نمیتواند
شد و نیست شوهر من مگر کسی که خبر دهد که در هنگام ولادت من چه بر من گذشته است در این وقت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد و فرمود من خبر میدهم چون مادر تو را وضع حمل شد گفت خدایا وضع این حمل را بر من
آسان گردان و بعد از آن اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی بردار چون متولد شدی در همان ساعت زبان گشودی
و ادای شهادتین نمودی و بمادر خود گفتی که چرا بهلاک من راضی بودی زود باشد که سید اولاد آدم مرا تملک
کند و سیدی از من بوجود آید چون مادرت این سخنان را شنید فرمود اینها را بر پاره مسی نقش کردند
در آن زمین دفن کردند در وقتی که ترا اسیر میکردند تمام اهتمام تو این بود که آن نوشته را ضبط نمائی تا آنکه آنرا
برداشته بر بازوی خود بستی بعد از آن بمبالغه عثمان و دیگران آن لوح را گشودند بهمان عبارت که

فرموده بود منقوش دیده بند پس حضرت از او گرفت و بخانه اسماء بنت عمیس فرستاد تا برادرش
آمده او را با آنحضرت تزویج نمود و از احادیث علیه ظاهر میشود که یکی از اسباب کشتن مالک را آن بود
که عاشق زن او شده بود چنانچه از مؤلف روضة الاحباب نقل کرده است که چون مالک را آوردند
بکشتند زنش که ام تمیم دختر منهال بود و مقبولترین اهل زمان خود بود آمده خود را بر روی او افکند مالک
گفت دور شو که من کشته نشدم مگر بسبب تو و زمخشری در اساس البلاغه و ابن اثیر در نهایه در لغة اقلد
این مضمون را روایت کرده اند که چون بعضی از اخبار مخالف و موالف را در این واقعه شنیدی بدانکه
ابوبکر در این واقعه از چندین جهة خطا کرده است و در بعضی عمر نیز با او شریکست اول آنکه بی گناه و تقصیر
شرعی لشکر بر سر قبیله از مسلمین فرستاد و بقتل و غارت ایشان و کنیز ساختن زنان رضا داد و عذری
که برای این عمل شنیع میگویند آنست که بسبب منع زکوة مرتد شده بودند و جوابش آنست که همه لشکر خالد شهادت
دادند که ایشان اقامت شهادت نمودند و اذان گفتند و نماز کردند و حال آنکه حضرت رسول صلعم
فرموده که هرکس شهادتین بگوید و نماز بکند مسلمانست و منع زکوة نکردند بلکه گفتند زکوة را با بوبکر نمیدهیم
بلکه بوصی پیغمبر میدهیم یا خود بفقرا میدهیم بلکه طبری در تاریخ روایت کرده است که مالک منع کرد
قوم خود را از اجتماع بر منع زکوة و ایشان را متفرق گردانید و نصیحت کرد ایشان را که با ولاة اسلام منازعه
نباید کرد و چون پراکنده شدند خالد آمد و ایشان را گرفت بعذر دیگری که مذکور شد با آنکه صاحب
منهاج از خطابی نقل کرده است که مانعان زکوة هرگاه باصل دین قایل باشند کافر نیستند و معنی لغوی
اطلاق رده بر ایشان کرده اند پس حکم کفار بر ایشان جاری نیست و ایضا شارح وجیز در بحث
یاغیان گفته است که ابتداء بقتال ایشان نباید کرد تا ایشان ابتدا کنند و باید که امام امینی و ناصحی
را بفرستد که از ایشان سؤال کند که علت بغی ایشان را و اگر علت انظلمی باشد که بر ایشان

واقعشده

واقعشده باشد ازاله آن از ایشان بکند و اگر هیچیک از اینها نباشد ایشان را موعظه و نصیحت
بکند و اگر اصرار کنند اعلام کند ایشان را که ما با شما قتال خواهیم کرد و در هیچ روایتی وارد نشده است
که خالد یکی از اینها را در باب ایشان بعمل آورده باشد و از آنجا عجب تر بغیر اظهار انقیاد و اطاعت
چیزی ظاهر نشده و اگر نه محض عصبیت باشد چرا ابوبکر و دیگران که باخبار متواتره نقض عهود خدا و مخالفت
نصوص سید انبیا و غصب حق امیر المؤمنین ع و سیدة نسا و رد شهادت الهی و گواهی حضرت
رسالت پناهی بر طهارت و عصمت اهل بیت نبوت و بنای ظلم و جور بر ایشان کردند و عایشه
و معویه و اعوان ایشان که با حضرت امیر مقاتله و محاربه نمودند و انقدر را از اهل بیت طاهرین و ذریت
طیبین و سایر مسلمین را شهید کردند با احادیث متواتره که سلمک سلمی و حربک حربی و امثال
این که بعضی گذشت مرتد نیستند بلکه خلفای خدا و حضرت رسول و ائمه مسلمین اند و اطاعت ایشان
فرض و مخالفت ایشان کفر است و مالک بن نویره بمحض آنکه گفت که ابوبکر خلیفه نیست یا چون
رسول الله نگفته که ما زکوة با و بدهیم نمیدهیم مرتد و مستحق قتل است و خالد با آن اعمال قبیحه مستحق یک
زجر و ملامت نبود بلکه بایست او را مدح کنند و او را سیف الله بگویند و بعضی از ایشان که دیده اند که این عذر
بی صورت است عذر دیگر برای او پیدا کرده اند در اثنای گفتگو خالد نام حضرت رسول صم برد مالک گفت
صاحب شما چنین گفته خالد گفت حضرت صاحب ما است صاحب شما نیست و باین سبب حکم
بارتداد او کرد و او را کشت و بطلان این وجه از وجه اول ظاهرتر است زیرا که در هیچ روایتی این مذکور نیست
و ایضا اگر این واقع بود بایست خالد در برابر عمر این عذر را بگوید و ابوبکر نیز در وقتی که عمر مبالغه در قصاص او میکرد
بایست این را بگوید با آنکه بر تقدیر وقوع این عبارت صریح در ارتداد نیست و برای دفع حدود و شبهه
کافیست و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سایر قبیله چه گناه داشتند و زنان و فرزندان و اطفال

ایشان که بحد بلوغ رسیده بودند و پدر ایشان کافر اصلی نبودند که اولادشان در حکم ایشان باشند چه تقصیر
داشتند که همه را مثل کفار اسیر کردند و به بندگی بردند و دادند تا بدون تزویج و نکاح با زنان و دختران مباشرت
کردند و اولاد از ایشان بهم رسیده اند دوم آنکه حال از دو شق بیرون نیست یا این جماعت در واقع همه ایشان
مرتد و مستوجب قتل و اسیر و غارت بودند پس ابوبکر که اینجماعت کثیر از مسلمین را بیگناه کشت و اسیر کرد
و به بندگی مبتلا کرد و باعث زناهای بسیار شد و هتک حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد
زنا شد ظالم و فاسق بلکه کافر باشد که بخلاف حکم الهی حکم کرد و اگر اینجماعت مرتد و مستحق این انواع عقوبتها
بودند پس عمر که این عدد کثیر از زنان و دختران و مردان و پسران را که بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمانان
که از ایشان بهم رسیده بودند و اموال ایشانرا پس گرفت و پس داد بر مسلمین ظلم نموده و مخالفت امام
خود کرده و نسبت خطا باو داده و فاسق و کافر خواهد بود پس این ظلم و کفر و فسق بر یکی ازین دو امام البته لازم
آید و خلافتش باطل شود و چون خلافت یکی باطل میشود خلافت هر سه باطل شود باجماع مرکب سیم آنکه ابوبکر
چند فقره از حدود الهی را تضییع نمود یکی آنکه خالد را بعوض مالک قصاص نکرد و دیگر آنکه حد زنا که خالد با زن مالک کرد
اقامت ننمود و دیگر آنکه سایر مقتولین را خونشانرا باطل کرد و قصاص و دیتشانرا باطل کرد و در این کارها
عمر با او شریکست و در تضییع قصاص خالد عمر شریک نیست از دو جهت یکی آنکه قسم خورده بود که خالد را بکشد
و خلف قسم کرد دوم آنکه بقتل سعد بن عباده که بیگناه بود راضی شد و قتل او را بعوض دیت مالک قبول کرد
و ازین معلوم میشود که انکاری که عمر در این باب نمود از راه دین داری نبود بلکه برای آن بود که با او در جاهلیت
آشنا و همسوگند بود و الا بایست عمر این تدین را در باب ظلم حضرت فاطمه و سایر اهل بیت علیهم السلام بکار برد
و از جمله غرایب آنست که ملا علی قوشجی در رفع تشنیع خالد گفته است که زن مالک مطلقه بود و عده اش
منقضی شده بود و این هرزه را افترا از پیش خود گفته و در هیچ روایتی مذکور نیست و اگر چنین بود بایست

که در فتنه

که در فتنه عمر او را تهدید بسنگسار میکرد و این عذر را بگوید طعن ششم آنست که در اخبار مستفیضه بلکه متواتره از طرق
عامه وارد شده است که ابوبکر اقاله و استعفای از خلافت میکرد چنانکه طبری در تاریخ و بلاذری در
انساب و سمعانی در فضایل و ابوعبیده و غیر ایشان روایت کرده اند که ابوبکر بعد از آنکه با او بیعت کردند بر
منبر میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی دست از خلافت و بیعت من بردارید من بهترین شما نیستم و حال
آنکه علی علیه السلام در میان شما است و حضرت امیر علیه السلام در خطبه شقشقیه که عامه و خاصه روایت کرده اند
فرمود که چه بسیار عجب بود از ابوبکر که در حال حیات طلب اقاله از بیعت میکرد و اظهار پریشانی
مینمود و در وقت مردن برای دیگری خلافت را عقد کرد و بروایت دیگر گفت من والی شما شدم و
بهترین شما نیستم اگر راست بروم مرا متابعت کنید و اگر کج بروم مرا براه راست بدارید بدرستیکه
مرا شیطانی هست که عارض من میشود در هنگام غضب من در وقتیکه مرا غضبناک بیابید از من اجتناب
کنید تا تاثیر نکنم در موهای شما و در پوستهای شما و اینها دلالت میکند بر آنکه خود را قابل امامت نمیدانسته
و حضرت امیر را از خود افضل میدانسته و امامت مفضول قبیحست و ایضا اتفاقیست که عقل و عدالت
هر دو در امامت شرطست اگر این شیطانی که عارض او می شد او را از عقل و تکلیف بیرون میبرد
پس شرط اول که عقلست مفقود بوده و اگر بدر نمیبرده و ضبط خود نمیتوانسته است کردن پس فاسق بوده و شرط
ثانی مفقود بوده و ایضا اقاله امام یا جایز است یا جایز نیست پس ابوبکر چرا کرد و اگر جایز است چرا عثمان با وجود
اضطرار نکرد تا کشته شد و گفت نمیکنم پیراهنی را که خدا بمن پوشانیده است و حال آنکه بخلافت اظهار کلمه
شرک و اکل میته و لحم خنزیر با ضرورت جایز است پس خلافت معلوم شد که برای عثمان از اینها همه بدتر بود پس
قدح یکی ازین دو خلیفه لازم میاید و هر که اندک شعوری دارد میداند از شواهد احوال آنها بمجمل و تفتیش که اینها
همه محض مکر و حیله و مواطئه با یکدیگر بود تا مردم را در این باطل محکم کنند چنانچه آن فقره خطبه شقشقیه شاهد حقست طعن هفتم آنست

که جاهل بود باکثر احکام دین و تفاسیر الفاظ قرآن که اکثر صحابه میدانستند در بسیاری از مواضع پس این طعن
مشتمل بر چندین طعن و در این رساله چند موضع را ذکر میکنیم اول آنکه معنی کلاله را که اولاد اب و ام اند که برادران
پدری و مادری یا پدری تنها یا مادری تنها باشند موافق روایات اهل بیت علیهم السلام است چنانچه
از آیات سوره نسا نیز معلوم میشود و بعضی از مفسران گفته اند که ما عدای والد و ولد است و از ابو بکر پرسیدند
ندانست چنانکه عامه و خاصه روایت کرده اند که از او پرسیدند ندانست بعد از آن چنانکه صاحب کشاف
روایت کرده است گفت برای خود میگویم اگر ثواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و شیطانست
و حضرا ازان بر ایست کلاله ما سوای والد و ولد است و بسیار خوب کرده که خود را قرین شیطان کرده
چنانچه در جهنم قرین او خواهد بود و ممکنست که مرادش از شیطان عمر باشد و خطای دیگر آنکه بعد از اعتراف
بجهل تفسیر قرآن برای خود کرد و بغوی در مصابیح و غیر او از عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که هر که در
قرآن برای خود سخن گوید جای خود را در آتش مهیا داند و بروایت دیگر اگر ثواب گوید خطا کرده و بروایت
دیگر حضرت رسول صلعم جمعی را دید که برای خود تفسیر قرآن میکردند فرمود جمعی که پیش از شما بودند بهمین هلاک
شدند که کتاب خدا را برهم زدند هر گاه برای خود گویند در کتاب الهی اختلاف بهم میرسد چه راها
مختلف است و حکم خدا خلاف ندارد و همه باهم موافق است هر چه را میدانید بگوئید و هر چه را که نمیدانید
بکسی که میداند واگذارید وای ندانستن برسید نست این همه روایات ایشانست و فخر رازی
گفته است که عمر میگفت که کلاله ما سوای ولد است و روایت کرده است که چون او را خنجر زدند
گفت من چنان میدانستم که کلاله کسی است که فرزند نداشته باشد و من شرم دارم از آنکه مخالفت
ابو بکر بکنم مؤلف گوید که عجبست از کسیکه شرم از حضرت رسول صلعم نکند و سخن او را بهذیان نسبت دهد
و از ابو بکر شرم کند و از برای رعایت او از رای خود برگردد و اگر قول اول بی سندی بوده وای بر او

که بی سندی

۱۳۰

که بی سندی تفسیر کلام خدا کند و اگر سندی داشته وای بر او که از برای رعایت ابو بکر در وقت مردن
از آن برگردد و الف روایت کرده که در وقت مردن میگفت که بهتر است که اگر حضرت رسول صلعم از برای بیان
کرده بود بهتر بود نزد من از دنیا و هر چه در انست کلاله و خلافت و ربا پس معلوم شد که آنچه در باب کلاله
میگفته همه برای خود و خواهش نفس خود میگفته اند بی سندی و همچنین در باب خلافت ابو بکر شک داشته است
و ظاهر میشود که بنای جمیع امور ایشان بر هوای باطله و مصالح دنیوی بوده و مستند بدلیل جهل همین بس که با
وجود آنکه او را اسبق اسلاما میدانستند و از جمله مخصوصان و مصاحب غار آنحضرت میدانستند و در مدت بعثت
آنحضرت زیاده از صد و چهل و دو حدیث روایت نکرده است و آنکه بسیاری از آنها معلومست که موضوعست
مثل حدیث میراث انبیا و اشباه آن و ابو هریره در مدت قلیلی چندین هزار حدیث روایت کرده است
دوم آنکه اب یعنی گیاه و چراهای حیوانانست و هر عربی میداند و او ندانست چنانکه صاحب کشاف روایت
کرده است که اب را از او پرسیدند گفت کدام زمین مرا برمیدارد و کدام آسمان بر سر من سایه میافکند
اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم سیوم آنکه دزدی را گفت که بعوض دست راست او دست چپش بریدند
و فخر رازی گفته است که بریدن دست چپ در مرتبه اول خلاف اجماع مسلمانانست چهارم آنکه زنی میراث خود
را از فرزندزاده خواست گفت در کلام خدا و رسول برای جده میراث نیافتم پس مغیره و محمد بن مسلم شهادت
دادند که رسول خدا بجده سدس داد او بسدس حکم کرد پنجم آنکه فجاءه سلمی که اطاعت او نکرد باتش سوزاند با آنکه
او توبه کرد و بعضی گفته اند در میان آتش شهادتین باواز بلند میگفت تا سوخت و قبول توبه نکردن و باتش عذاب
هر دو بدعت بود در دین خدا و صاحب مواقف نیز نقل کرده است که او دعوای اسلام کرد و عذری که بعضی گفته اند
که او زندیق بود و بعضی از علما گفته اند که توبه زندیق مقبول نیست بی جهت زیرا که در روایات از او غیر این نقل کرده
اند که او غارت کرد جماعتی از مسلمانان را و این باعث زندقه نمیشود و در روایات نهی از تعذیب بنار نزد عامه

از روایات صحیحه است در صحیح بخاری از ابو هریره و ابن عباس روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز روایت
کرده است طعن پنجم آنکه چون آثار موت در خود مشاهده نمود و بالی که در ایام خلافت تحصیل نموده بود از برای عذاب
خود که توقع داشت ناقص دانست خواست و بال شنایع عمر را نیز بآن ضم کند و القضا خواست وفا کند بآن عهدی
که با عمر کرده بود و باز میدانست که بغیر عمر کسی مانع عود حق با امیر المومنین ع نمیتواند شد عزم کرد که بعد از خود
عمر را برای خلافت تعیین کند ابن ابی الحدید گفته روایت کرده است که در وقت جان کندن ابوبکر عثمان
را طلبید و گفت وصیت میکنم بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این عهدیست که عبد الله بن عثمان بسوی مسلمان
میکند اما بعد این را گفت و بیهوش شد عثمان نوشت که بتحقیق خلیفه کردم بر شما پسر خطاب را چون ابوبکر
بهوش باز آمد گفت بخوان چون خواند ابوبکر گفت خدا ترا جزای نیکو دهد الله اکبر ترسیدی که اگر من درین
غش بمیرم مردم اختلاف کنند در باب خلافت عثمان گفت بلی ابوبکر گفت خدا ترا جزای نیکو
دهد از اسلام و اهل اسلام پس عهد را تمام کرد و امر کرد او را که بر مردم بخوان پس وصیتها کرد عمر را پس طلحه داخل
شد و گفت از خدا بترس و عمر را بر مردم مسلط مکن ابوبکر گفت مرا بخدا میترسانی اگر خدا پرسد خواهم گفت
بهترین امت را بر ایشان خلیفه کردم و در این تعیین خلیفه چندین خطا کرد اول آنکه او را چه نسبت بود
که امام و خلیفه از برای مردم تعیین کند بلکه مخالفت رسول خدا کرد که باعتقاد ایشان خلیفه تعیین نکرد و نهی
حضرت رسول بنص قرآن واجبست دویم آنکه گفت عمر بهترین امت است با آنکه علی ع در میان
امت بود و باحادیث متواتره او بهترین امت بود چنانچه گذشت و خود گفته است اقیلونی فلست
بخیرکم و علی فیکم سیم آنکه عثمان را چه نسبت بود که بی رخصت خلیفه ناحق چنین امر عظیمی برای چنین فظ
غلیظ جاهل فتاک بی باکی بکند بایست او را منع و زجر کند که چرا چنین کردی چه جای آنکه او را تحسین کند
و جزای خیر از جانب اسلام و اهل اسلام باو بدهد رسول خدا در امور جزئیه چندین روز انتظار وحی

الهی میکـ

بدعتهای عمر

الهی میکشیده و برای کامل خود سخن میگفت این جاهلان بی باک آیا از آنحضرت افضل و اکمل بودند که چنین امر عظیمی را برای
خود تعیین میکردند و مستحق تحسین بوده اند و از ینجا لازم آید که شفقت این دو منافق نسبت بامت زیاده از حضرت
رسول باشد که رحمة للعالمین بود و او تعیین خلیفه نکرد و ایشان کردند هر عاقل ازین اطوار متناقضه و اقوال متنافیه مییابد
که در همه احوال غرض ایشان اجرای صحیفه معهوده و محروم گردانیدن اهل بیت رسالت از خلافت بود و اقوال و
افعالی که عامه و خاصه نقل کرده اند که درین حال از و ظاهر شد دلالت بر ضلالت و بطلان خلافت او میکند بسیارست
و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و [illegible] در بیان قلیلی از بدع و قبایح اعمال و شنایع افعال عمر است که خلیفه
دویم سنیانست بدانکه مطاعن و مثالب آن منبع فتن و معدن این زیاده از آنست که در کتب مبسوطه احصا توان
کرد فکیف این رساله و او در جمیع مطاعن ابوبکر شریک بود بلکه خلافت ابوبکر یک شعبه از فتنهای او بود لهذا از مطاعن
مخصوصه او اندکی در این رساله ایراد مینمایم طعن اول در بیان حدیث دوات و قلم است و اشباه آن و این طعن مشتملست
بر چندین طعن غزالی و محمد شهرستانی و غیر ایشان از علمای عامه تصریح کرده اند که این اول فتنه و ضلالتست که در اسلام
بهم رسید و باعثش عمر بود و شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان از امر الهی در
سجود آدم بود و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و این قضیه از جمله متواترات است که عامه و خاصه روایت
کرده اند و کسی انکار او نکرده است و بخاری با آن تعصب در هفت موضع از صحیحش باندک تفاوتی و مسلم و سایر محدثان
بطرق بسیار روایت کرده اند و مضمون مشترک میان همه آنست که ابن عباس گفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه
و آن قدر گریست که آب دیده اش سنگریزها را تر کرد و در روایت دیگر مانند مروارید قطرات بر گونهای او ریش او جاری
بود گفتند که است روز پنجشنبه گفت شدید شد وجع آزار رسول خدا پس گفت کتفی بیاورید و در روایت دیگر گفت
کتف و دواتی بیاورید که نامه برای شما بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید پس عمر گفت ان الرجل لیهجر یعنی این مرد
هذیان میگوید و در روایت دیگر گفت چه میشود او را آیا هذیان میگوید استفهام کنید که چه میگوید در روایت دیگر

اول بدعت +

ارذیحاری براو غالب شده است و نزد ما کتاب خدا هست بست ما را ابن عباس گفت پس اختلاف کردند
و نزاع کردند و حال آنکه سزاوار نیست نزد پیغمبری اختلاف کردن و نزاع کردن و صداها بلند شد بعضی گفته اند گفته
رسول خدا است حاضر کنید دوات و قلم را و بعضی گفته اند گفته عمر است دوات و قلم نباید آورد و نزاع بسیار
شد حضرت فرمود برخیزید و از نزد من بیرون روید سزاوار نیست نزد من نزاع کردن پس ابن عباس
گفت مصیبت و تمام مصیبت در وقتی بود که حایل و مانع شدند میان رسول خدا و نوشتن آن نامه که میخواست
بنویسد برای اختلاف و صداها که بلند شده کردند و در جامع الاصول نیز این احادیث را بهمین نحو و زیاده از صحیح بخاری
و صحیح مسلم روایت کرده اند و قاضی عیاض که از فضلای مشهور اهل سنت در کتاب شفا از ابن عباس مبسوط تر و تشنیع
تر روایت کرده است و بر ناقد بصیر مخفی نیست که امری که حضرت رسول خواهد در این محل تنگ و وقت
قلیل بر کتف بنویسد جمیع شرایع دین نخواهد بود پس باید امر جملی باشد که مشتمل بر مصالح جمیع امت باشد
تا روز قیامت و آن نیست مگر آنکه خلیفه و جانشین عالم عادل معصومی تعیین کند که عالم باشد بجمیع مصالح امت
و عموم مسایل دین و خطا بر او روا نباشد و همه امت را بر یک طریقه بدارد و قسمه از اختلاف چنانچه نازل شده لفظ
و معنی برای ایشان بیان کند تا در طریق ضلالت و جهالت بالکلیه از ایشان بسته گردد چنانکه در
حدیث ثقلین فرموده بود که کتاب خدا و اهل بیت را در میان شما میگذارم و هرگز از هم جدا نمیشوند نخواهند شد
و در روز غدیر تعیین خلیفه نمود و چون حضرت میدانست که آنها را با وجود اتمام حجت نشنیده خواهند انگاشت
خواست تاکید حجت درین وقت بفرماید و نوشته صریحی در میان ایشان بگذارد که انکار نتوانند
کرد و عمر اینمعنی را یافت و منافی آن تمهیدی بود که او با منافقان دیگر کرده بود و این شبهه را در میان انداخت
که مرض بر آنحضرت غالب شده و هذیان میگوید و حضرت دید که آن بیحیا در حیات آنحضرت انکار قول
او میکند و منافقان با او موافقت میکنند دانست که اگر در این اهتمام بفرماید و چیزی نوشته شود آن ملعون خواهد

گفت

گفت هذیان گفته و اعتبار ندارد و اکتفا بنصوص سابقه که اتمام حجت بر ایشان کرده بود نمود و ایشان را از حجره
طاهره بیرون کرد و ایضا چون مشاجره آن منافقان را در حضور خود مشاهده نمود ترسید از آنکه مبادا بعد از
نوشتن نامه منازعه شدید شود و کار بکارزار منتهی شود و منافقان راهی بیابند و اسلام بالکلیه از میان
برود چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را باین سبب نهی از مقاتله در امر مسامله با عدم اعوان نمود
و ایضا معلوم است که وصیت و تعهدی که مناسب آنوقت و آنحالت است تعیین وصی و وصیت باحوال
بازماندگان و جمیع امت بازماندگان آنحضرت بودند چون تواند بود که احوال ایشان را مهمل بگذارد و وصی
از برای ایشان تعیین نکند و حال آنکه همه امت را بوصیت امر نموده باشد چنانچه در صحیح ترمذی و ابو
داود از حضرت رسول صلی روایت کرده اند که هست زنی یا مردی شصت سال طاعت خدا میکند
و در وقت مرگ تقصیر از وصیت میکند آتش برای ایشان واجب میشود و در جمیع صحاح خود روایت کرده اند
که آدمی نباید که یکشب یا دو شب بر او بگذرد مگر آنکه وصیت او در زیر سرش باشد و مؤید آنچه مذکور شد
آنست که ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت من در راه شام با عمر بودم روزی دیدم
که بر شتر خود سوار است و تنها میرود از پی او رفتم گفت ای پسر عباس من شکایت میکنم بتو از پسر عمت یعنی
علی علیه السلام سوال کردم از او که با من بیاید قبول نکرد و همیشه او را با خود غضبناک می یابم تو چه گمان داری غضب
و خشم او از چه جهت است گفتم تو هم سببش را میدانی گفت گمان میکنم که غضب او برای فوت خلافت
از او گفتم سببش همین است او چنین میداند که رسول خدا صلی خلافت را از برای او میخواست گفت هرگاه
خدا نخواسته است که باو برسد خواست پیغمبر چه فایده کرد و رسول خدا امری را خواست و خدا غیر آن را خواست
مگر هرچه پیغمبر میخواست می شد رسول خدا خواست که عم او ابو طالب مسلمان شود و چون خدا نخواسته بود نشد
پس ابن ابی الحدید گفته است که در روایت دیگر چنین است که عمر گفت که رسول خدا خواست که در مرض موت

خود از برای خلافت او را ذکر کند پس من مانع شدم او را از ترس فتنه و از خوف آنکه امر اسلام پراکنده
شود پس رسول خدا دانست آنچه در نفس من بود و نگفت و خدا آنچه مقرر کرده بود شد و ایضا روایت
کرده است از ابن عباس که گفت داخل شدم بر عمر در اول خلافتش و از برای او یک صاع خرما بر روی حصیری ریخته
بودند میخورد مرا تکلیف کرد یکدانه برداشتم و همه را خورد و سبوی آبی در پیش او گذاشته شد برداشت و بیاشامید
و تکیه کرد بر بالش و حمد خدا بجا آورد پس گفت از کجا می‌آئی ای عبد الله گفتم از مسجد گفت پسر عمت را
بر چه حال گذاشتی گمان کردم عبد الله بن جعفر را میگوید گفتم با همسنان خود بازی میکرد گفت او را نمیگویم
بزرگ شما اهل بیت را میگویم گفتم در نخلستان مشغول آب کشیدن بود و تلاوت قرآن مینمود گفت ای
عبد الله تو را سوگند میدهم که خونهای شتران بر تو لازم باشد اگر کتمان کنی که آیا در نفس او از ادعای خلافت
چیزی مانده است گفتم بلی گفت آیا گمان میکند که رسول خدا نص بر خلافت او کرده است گفتم بلی و زیاده بر این
هم بگویم از پدر پرسیدم از آنچه او دعوی میکند پدرم گفت راست میگوید عمر گفت از رسول خدا در امر
او گاهی سخنی چند صادر میشد که اثبات حجتی نمیکرد و قطع عذری نمینمود یعنی صریح نبود و گاهی از جهت محبتی
که با او داشت میخواست میل از حق بسوی باطل در باب او بکند و در مرض موت خواست که تصریح باسم
او بکند و من منع کردم او را از برای شفقت بر امت و حفظ اسلام نه بحق خانه کعبه که قریش هرگز بر او
اتفاق نخواهند کرد و اگر او خلافت را بگیرد قریش بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد پس رسول خدا
دانست که من یافتم که او چه در خاطر دارد ساکت شد و تصریح باسم او نکرد و خدا اجاری کرد آنچه مقدر
شده بود تا اینجا روایت ابن ابی الحدید بود و از این روایت معلوم شد که از اول تا آخر رسول خدا تعیین حضرت
امیر المومنین عم را میخواست و پیغمبر بوده و این منافق مانع و ساعی در ابطال آن بوده و معلوم شد که او خود را
از خدا و رسول اعلم میدانسته است مصالح است و آنکه گفته است که عرب بر او خواهند شورید و مرتدان

او اینرا

او اینرا از کرامات او حساب کرده اند گوئی نبی بود راست او بود که بعد از فوت حضرت رسالت صلعم دانست
که حق با امیر المومنین عم برگردد که موافق طریق رسول خدا در میان ایشان سلوک کند و عادت داده مردم را از عرض مبت
بجهال بانکه رؤسا و سرکرده‌ها را اموال بسیار بدهند و ضعفا و زیردستان را ذلیل گردانند و هرچه مصلحت
دنیاداران را باشد بکنند و دست از حکم خدا بردارند لهذا چون حق بحضرت امیر برگشت و خواست موافق فرموده
خدا و سنت رسول خدا عمل کند و قسمت بالسویه بکند و با شریف و وضیع یکنحو سلوک کند مردم تاب نیاوردند
و طلحه و زبیر مرتد شدند و فتنه بصره برپا کردند و معویه را داشته از شام تعیین نمود و با او تمهید کرد که اگر حق با امیر المومنین
برگردد او اطاعت نکند و میدانست که او کافر و منافق و دشمن اهل بیت است و فتنه صفین و خوارج و شهادت
آنحضرت بر این مرتب شد و از غلط تدبیر خدا و رسول نبود خون شهدا انام گردن اوست چون بر کیفیت این
قضیه مطلع شدی و اخبار متفق علیه بین الفریقین را شنیدی اکنون بیان کنیم که از این مقدمه کفر و نفاق او
بچندین جهت لازم می‌آید اول آنکه نسبت هجر و هذیان بحضرت رسول صلعم داد و حال آنکه باتفاق عامه و خاصه
آنحضرت معصوم است از آنکه در کلامش تناقض و اضطرابی و خلاف واقعی صادر شود نه بعمد و نه بسهو و نه
در صحت و نه در مرض و نه بعنوان جد و نه مزاح و نه در حال رضا و نه در حال غضب چنانچه قاضی عیاض در کتاب شفا
و کرمانی در شرح صحیح بخاری و نووی در شرح مسلم تصریح باین نموده اند و حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی حضرت رسول صلعم سخن نمیگوید از روی خواهش نفس
خود و نیست سخن او مگر وحیی که از جانب خدا باو رسیده است دوم آنکه سخن را باین نحو ادا کردن متضمن نهایت
بی ادبی و بیحیائیست که دلیل کفر و نفاق است زیرا که اینمرد هذیان میگوید یا واگذارید او را که هذیان میگوید
یا چه شده است او را که هذیان میگوید هر کس اندک حیا و ادبی داشته باشد نسبت بادنی کسی چنین
سخنی نمیگوید چه جای جناب خاتم الانبیا که حق تعالی در قرآن مجید همه جا بالقاب شریفه نام مبارک

آنجناب را بروه مثل یا ایها الرسول و یا ایها النبی والفا در بوده ولا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا
یعنی مکردانید خواندن آنحضرت را در میان خود مثل خواندن و نداکردن بعضی از شما بعضی را فرموده صدای خود را
بلندتر از صدای او مکنید والفا بر هر عاقلی ظاهر است که این نوع سخن دلالت بر نهایت بی‌پروائی و عدم
محبت او نسبت به آنحضرت میکند که در چنین حالی محزون و متأثر نباشد و از برای اغراض باطله خود چنین
نزاعی و فضیحتی در میان خانه آنحضرت که محل نزول ملائکه مقربین است برپا کند بلکه دلالت بر شعف و شادی
و شماتت او میکند که در این حال فرصت بدست او افتاده و آنچه خواهد میکند سیم انکه رد حکم
الهی کرده که در چندین موضع فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را
و فرموده ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه بیاورد رسول از برای شما پس بگیرید آنرا و قبول کنید و
آنچه نهی کند شما را از آن ترک کنید و باز فرموده است و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون
لهم الخیرة من امرهم یعنی هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را نمیرسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند در امری اینکه بوده
باشد ایشان را اختیاری در کار خود و هیچ جا نفرموده که فرقی در میان صحت و بیماری از رسالت
منخزول است و نگفته که در هنگام مرض اطاعت او مکنید و حرف او را مشنوید و در جای دیگر فرموده و کسیکه
حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است پس ایشان فاسقانند و ظالمانند و کافرانند چهارم انکه در روایت
ابن ابی الحدید که گذشت عمر خود اعتراف کرد حضرت در آنوقت خواست تصریح بنام علی علیه السلام
کند من منع شدم و این عین مشاقه و معارضه با آنحضرت است و حق تعالی میفرماید که من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له
الهدی تا آخر آیه یعنی هرکه مشاقه و معارضه کند با رسول خدا بعد از آنکه حق بر او ظاهر شده باشد و متابعت غیر راه مؤمنان را
کند واگذاریم او را بآنچه اختیار کرده و او را بجهنم فرستیم و بد جایست جهنم از برای ایشان پنجم انکه آنحضرت
را آزار کرده و بغضب آورد بحدی که آن وسعت خلق که حق تعالی او را بخلق عظیم وصف کرده و او را رحمت عالمیان گفته

روا از ایشان

١٣٤

روا از ایشان گردانیده و اعراض فرموده ایشان را راند و از پیش خود دور کرد و در احادیث متواتره وارد شده است
که آزار آنحضرت آزار خداست و حق تعالی فرموده است والذین یؤذون رسول الله لهم عذاب الیم
یعنی آنهاکه آزار میکنند رسول خدا را از برای ایشانست عذابی دردناک و باز فرموده است ان الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستی که آنهاکه ایذا میکنند خدا
و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی
خوارکننده ششم انکه در قول او حسبنا کتاب الله چندین خطا کرده است اول انکه اظهار جهل حضرت
رسالت صلعم یا خطای او کرد زیراکه حضرت میدانست که کتاب خدا بس است پس اظهار جهل آنحضرت
کرده و اگر میدانست و باز خواست وصیت کند خطا و فعل لغوی کرده دوم انکه آیاتی که استنباط احکام
از آن کرده اند پانصد آیه است تقریبا و معلوم است که اکثر احکام از قرآن مستنبط نمیشود و آنچه مستنبط میشود
در غایت اجمال و اشکال و تشابه است و اختلاف عظیم در فهم احکام از آنها شده و بعضی گفته اند که محکمین
آیات کریمه است آیات وضو و قریب بصدهزار و آن است و در قرآن مجید ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه
و ظاهر و مأول و عام و خاص و مطلق و مقید و غیر اینها هست پس چگونه کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی
باشد و ایضا اگر کافی بود چرا خود در مسایل حیران میشد و رجوع بدیگران میکرد و میگفت لولا علی لهلک العمر
و اکثر اوقات اظهار جهل میکرد و میگفت همه کس از عمر اعلمست حتی زنها در حجلها و در پس پردها سیم انکه اگر کتاب
خدا کافی بود حضرت صلعم کتاب را با اهل بیت مقرون نمیکرد و چنانچه گذشت در حدیث ثقلین نمیفرمود
که از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس کتاب تاجی که مفسر کتاب است کافیست نه کتاب
بتنهائی و لهذا امیرالمؤمنین ع فرمود منم کلام الله ناطق قطب محیی شیرازی که از علمای مشهور شافعیه و اهل حال
صوفیه است گفته است در مکاتیب خود که راه براه نمیتوان رفت و گفته اند که چون کتاب الله و سنت

رسول الله در میان هست بهر شد چه حاجت بآن باشد که مریض گوید که چون کتب طب هست که اطبا
نوشته اند ما را با اطبا مراجعت نباید کرد چه این سخن خطاست برای آنکه نه هر کس را فهم کتب طب
میسر است و استنباط از آن میتوان کرد مراجعت باهل استنباط از آن میتواند کرد مراجعت باهل استنباط باید
کرد ولو ردّوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل
علمست بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانکه امیر المؤمنین علی ع فرمود
انا کتاب الله الناطق وهذا الکتاب الصامت تا اینجا کلام قطب بود که حق تعالی بر قلمش جاری کرده است
و افصح ردی بر امام جاهل خود کرده است چهارم آنکه خود مخالفت این سخن کرده است در چند موضع اول
در روز سقیفه که پیش از آنکه از تجهیز و تکفین و تغسیل و صلاة بر حضرت رسول فارغ شوند او و برادرش و چند
منافق دیگر دویدند بسوی سقیفه و مشغول غصب و خلافت شدند و مریدان ایشان عذری که میگویند
برای ایشان آنست که از حدوث فتنه ترسیدند اگر کتاب خدا از برای دفع اختلاف کافی بود فتنه
نخواهد شد و چون است که وقتی که حضرت رسول میخواهد که نصب خلیفه خلافت کند او را نسبت بهذیان
میدهند و چون خود تعیین خلیفه ناحق میکنند صلاح امت و ضرور است و ایضا در وقتی که ابو بکر در سکرات مرگ
عثمان را طلبید که نصب بر خلافت عمر بکند و پیش از آنکه نام شام او را ببرد غش کرد و بیشعور شد و عثمان
از پیش خود نام عمر را نوشت و بعد از آنکه بشعور آمد او را دعا کرد چرا او را نسبت بهذیان نداد با آنکه بهذیان
از جهت سستی با او اقرب بود و چرا حسبنا کتاب الله را در آنجا نگفت و در وقتی که شوری قرار داد چرا این را
نگفت پس عاقل خبیر از این اقوال و احوال مختلفه علم بهم میرساند که از اول تا آخر این را از این اقوال متناقضه
مطلبی بغیر محروم کردن اهل بیت رسالت از خلافت نبود و این اوّل قاروره نبود که در اسلام شکست
المتقی پیوسته در مواطن متعدده معارضات میکرد و راضی بگفته و کرده آنحضرت نبود چنانچه بخاری و مسلم و ابن

ابی الحدید

۱۳۵

ابی الحدید و سایر مورخین و محدثین ایشان روایت کرده اند که چون نامه حدیبیه نوشتند که هر که از مسلمانان
بسوی مشرکان بروند پس ندهند و هر که از مشرکان نزد مسلمانان بیایند بایشان پس دهند پس عمر
در غضب شد و نزد حضرت آمد و گفت تو رسول خدائی گفت بلی گفت ما مسلمانیم و ایشان کافر حضرت
فرمود بلی گفت پس چرا این مذلت را در دین خود قرار دهیم حضرت فرمود هرچه خدا مرا بآن امر کرده است
میکنم و خدا مرا ضایع نخواهد کرد و یاری خواهد نمود عمر گفت تو نگفتی که ما داخل مکه خواهیم شد و طواف خواهیم
کرد چرا نشدیم حضرت فرمود که من نگفتم امسال خواهد شد بعد از این خواهد شد پس غضبناک برخواست
برخواست و گفت اگر یاوری میافتم با اینها جنگ میکردم و نزد ابو بکر آمد و شکایت و مذمت آنحضرت
کرد ابو بکر او را منع کرد و چون روز فتح مکه شد و رسول خدا کلید کعبه را گرفت حضرت فرمود عمر را طلبید چون
آمد حضرت فرمود اینست آنچه خدا مرا وعده داده بود و دروغ نگفتم و در بعضی از روایات نقل کرده اند که عمر گفت
از روزی که مسلمان شدم شک در پیغمبری او نکردم مگر در روز حدیبیه و این اخبار صریحست در آنکه عمر بگفته
حضرت رسول ص راضی نشد و در شک بود و از حکم آنحضرت و حق تعالی میفرماید فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی پس نه بحق پروردگارت قسم که ایمان نیاورند
تا ترا حکم کنند در منازعه که در میان ایشان است پس نیابند در نفسهای خود هیچ حرج و تنگی در آنچه تو حکم و منقاد کردند انقیاد
کردن کاملی پس معلوم شد که او مؤمن نبوده با آنکه شک در گفتار آنحضرت کرد و اعتراف کرد که چرا وعده تو عمل
نیامد و ظاهر میشود که حضرت از او دلگیر شده بود و او را شک کننده میدانست و العذر خاطر خطیر آنحضرت را
رنجانیده بود که در خاطر داشت و در مقام اثبات صدق خود بر آن منافق بود که در روز فتح مکه او را طلبید و فرمود که آنچه
من میگفتم این بود و تو نسبت دروغ بمن دادی و از جمله آنها آنست که در صحیح مسلم روایت کرده است
و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج ایراد نموده است که ابو هریره گفت روزی من با حضرت رسول ص رفتم تا آنکه در

در باغی از باغهای انصار آنحضرت را یافتم حضرت نعلین خود را بمن داد و فرمود این دو نعل را ببر و هر که در بیرون
این باغ به بینی که بشهادت دهد به لا اله الا الله و در دل خود یقین بآن داشته باشد پس بشارت اورا
به بهشت ده مرا بآنها فرستاد ابو هریره گفت اول کسی را که ملاقات کردم عمر بود گفت این نعلها چیست
ای ابو هریره گفتم نعلهای حضرت رسولست مرا بآنها فرستاده است که هر که را به بینم آن بشارت را باو بدهم
پس دستی بر سینه من زد که بر پشت افتادم و گفت برگرد ای ابو هریره پس برگشتم بخدمت حضرت و میگریستم
و میگریستم و عمر از پی من میآمد پس رسول خدا گفت چه میشود ترا ای ابو هریره من قصه را نقل کردم حضرت بعمر گفت
که چرا چنین کردی عمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد آیا تو نعلهای خود را با ابو هریره داده که بشارت را
بدهد گفت بلی عمر گفت مکن اینکار را که مردم اعتماد بر این خواهند کرد بگذار مردم اعمال خیر بکنند اگر چه آثار وضع
از اول تا آخر این حدیث ظاهر است چنانچه بر عاقل مخفی نیست ولیکن از احادیث صحاح ایشان است
و دلالت بر بیشرمی و بیحیائی و بی ادبی عمر میکند و رد قول حضرت رسول کرده و آن عین شرک است و ابو هریره
سیلیها بر او زد و خفت رسانیده و اگر حدیث اگر راست باشد حضرت از برای مصلحتی در آنوقت ترک
اظهار این سخن فرموده شاید مصلحت ترک معارضه بیحیائی ملعون باشد و ایضا بخاری و مسلم هر دو
در صحیح خود روایت کرده اند که چون عبد الله بن ابی منافق مرد پسر او آمد نزد رسول خدا صلعم و سوال کرد که حضرت
پیراهن خود را شفقت فرماید که پدر خود را در آن کفن کند حضرت باو عطا کرد باز التماس کرد که حضرت بر
او نماز کند حضرت برخواست که بر او نماز کند عمر برخواست و جامه حضرت را گرفت و پس کشید و گفت نماز
میکنی بر او و حال آنکه نهی کرده است پروردگار تو از آنکه بر او نماز کنی پس رسول خدا صلعم گفت دور شو از من ای
عمر چون بسیار مبالغه کرد حضرت فرمود که خدا مرا مخیر کرده و فرموده استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم
سبعین مرة و اگر دانم که زیاده از هفتاد مرتبه استغفار کنم خدا او را میآمرزد زیاده خواهم کرد باز عمر گفت او منافقست

پس حضرت

پس حضرت بر او نماز کرد و بعد از آن آیه نهی از صلوة نازل شد پس عمر گفت من تعجب کردم از جرأتی
که بر حضرت رسول صلعم کردم و بروایت ابن ابی الحدید مردم تعجب کردند از جرأت عمر بر حضرت رسول صلعم
و در روایت شیعه از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول صلعم از برای تألیف قلب پسر عبد الله
بجنازه او حاضر شد عمر گفت خدا ترا مگر نهی نکرده است از آنکه بر قبر او بایستی حضرت جواب نگفت
عمر بار دیگر این سخن را اعاده کرد حضرت فرمود وای بر تو چه میدانی که من چه گفتم من گفتم خداوندا پر کن
شکمش را از آتش و پر کن قبرش را از آتش و او را بسوزان بآتش جهنم حضرت فرمود که آن ملعون مصلحت
حضرت را بهم زد و از حضرت ظاهر شد امری که نمیخواست ظاهر شود و دل پسر عبد الله شکسته شد و بهر تقدیر
نهایت بی ادبی و بیحیائی در اینمقدمه از او بظهور آمد و نسبت بادنی کسی چنین جرأتی روا نیست که جامه
اش را یا گریبانش را از عقب بگیرند و بکشند و شک نیست که این متضمن ایذا و اهانت و استخفاف
بآنحضرت است که احترامش بر عالمیان واجبست و جزو اسلامست و ایضا انکار فعل و قول آنحضرت
کرد و حضرت را نسبت بغلط و خطا داد و ایضا در صحیح بخاری در دو موضع نقل کرده است که چون حاطب
بن ابی بلتعه خبر رفتن حضرت رسول را بسوی مکه بمشرکان نوشت و جبرئیل خبر داد که آن نامه را بزنی داده و در
فلان باغست و حضرت رسول صلعم حضرت امیر و زبیر و ابو مرثد را فرستاد و نامه را گرفتند و آوردند عمر
گفت یا رسول الله این خیانت با خدا و رسول و مؤمنان کرده است بگذار من گردنش را بزنم حضرت
بحاطب خطاب کرد که چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من اینرا از جهت بی ایمانی نکردم چون عیال من
در مکه بودند و کسی در آنجا نداشتم که حمایت ایشان بکند خواستم نعمتی بر ایشان اثبات کنم
که رعایت عیال من بکنند حضرت فرمود راست میگوید مگوئید نسبت باو مگر خیر باز عمر گفت بگذار
گردنش را بزنم او خیانت کرده است حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید خطاب کرده باشد

اهل بدر را که هرچه خواهید بکنید من بهشت را بر شما واجب گردانیدم و این حدیث اگرچه مخالف آداب
شیعه است اما الزام بر مخالفان میتوان کرد که بعد از آنکه حضرت تصدیق حاطب کرده باشد و عذر
او را قبول فرموده باشد و گفته باشد که مگویید از برای او مگر خیر باز دیگر نسبت خیانت باو دادن
و اراده زدن گردن او کردن رد قول حضرت رسولست و مخالف صریح آنحضرتست و ایضا ابن ابی الحدید در شرح
نهج و ابن حجر در فتح الباری روایت کرده اند از مسند احمد بن حنبل و تصحیح سندش کرده اند از ابو سعید خدری
که گفت ابوبکر آمد نزد رسول خدا صلعم و گفت یا رسول الله من بفلان وادی گذشتم مردی خوش هیئت با
خضوعی دیدم که نماز میکرد حضرت فرمود برو و او را بکش و ابوبکر رفت و چون او را در نماز دید نخواست او را
بکشد و برگشت پس حضرت بعمر گفت برو و او را بکش چون او هم رفت چون او را در نماز دید نکشت
و برگشت پس علی ع را گفت تو برو و او را بکش چون حضرت رفت او را ندید رفته بود پس حضرت
رسول صلعم فرمود که این مرد و اصحابش قران میخوانند و از حنجره ایشان نمیگذرد از دین بیرون خواهند
رفت مانند تیری که از شست بدر رود و بعد از آن هرگز بدین بر نخواهند گشت و ابن حجر گفته است که شاهد
حقیت این حدیث است حدیث جابر و رجال آنهمه ثقه اند و در روایت ابن ابی الحدید چنین است
که بعد از آن حضرت رسول صلعم فرمود که اگر این کشته میشد اول فتنه بود و آخر فتنه یعنی دیگر فتنه نمیشد پس
فرمود که از نسل این گروهی بیرون خواهند بود که از دین بدر روند مانند تیری که از شست بجهد و این مضمون را
باز حافظ ابونعیم میگوید در حلیه و موصلی در مسند و ابن عبد البر در عقد و دیگران در مسندهای بسیار
روایت کرده اند باین نحو که صحابه مدح کردند مردی را در بسیاری عبادت حضرت شمشیر خود را بابوبکر داد
و گفت ابوبکر برو و او را بقتل برسان بهمان روش روایت کرده اند و در آخرش حضرت فرمود که اگر او کشته
میشد میان امت من هرگز اختلاف بهم نمیرسید پس معلوم شد که نکشتن ابوبکر او را مخالفت

صریح

صریح بود برای امر رسول خدا صلی الله علیه واله و نماز کردن او عذر نبود زیرا که بعد از آنکه صحابه او را بکثرت عبادت
وصف کرده بودند حضرت امر بقتل او کرد و در حدیث سابق بعد از آنکه ابوبکر او را وصف بالصلوة
با خشوع کرده بود امر بکشتن او فرمود و مخالفت عمر از آن رسواتر بود زیرا که بعد از آنکه ابوبکر عذر نماز را گفت
حضرت نپسندید و باز امر بقتل او کرد و او مخالفت کرد و همین عذر ناموجه را گفت و معلوم شد که مخالفت
درین امر باعث حدوث فتنها شد تا روز قیامت همچنانکه منع دوات و قلم باعث ضلالت امت شد
تا روز قیامت و ازین اخبار مختلفه و وقایع متعدده ظاهر شد که این قسم امور باعتبار نفاق باطنی مکرر از او صادر
میشده و مخالفت خدا و رسول طریقه عادت او بوده و از برای نفاق دلیلی ازین ظاهرتر نمیباشد چنانکه
گفته اند یکخط یا دو خط یا سه خط ای مادر بخط اینقدر بخط آنکه انکار کرد امری را که بر هیچ عاقلی وقوع آن
مخفی نمیتواند بود چنانکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون وفات حضرت رسول صلعم معلوم
شد ابوبکر حاضر نبود عمر ندا کرد در میان مردم که بخدا سوگند که رسول خدا نمرده است و بر خواهد گشت و دستها
و پاهای مردانی چند را خواهد برید که نسبت مرگ باو داده اند تا آنکه ابوبکر حاضر شد و گفت آیا نشنیده
این آیه را انک میت و انهم میتون و این آیه را که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی تو خواهی مرد و ایشان خواهند مرد و نیست محمد مگر رسولی که پیش
از او رسولان گذشته اند آیا پس اگر او بمیرد یا کشته شود مرتد خواهید شد و از پس پشت بر خواهند گشت
عمر چون این آیات را شنید گفت گویا هرگز این آیات را از کتاب خدا نشنیده ام و این واقعه را
ابن اثیر در نهایه و صاحب کامل و زمخشری در اساس اللغه روایت کرده اند و کسی انکار این واقعه نکرده است
و این خالی از دو صورت نیست یا آنکه اینقدر جاهل بود بآیات قرآنی و آثار نبوی که چنین امری از ضروریات
دین بود و حضرت رسول صلعم مکرر میفرمود که بعد از من چنین خواهد شد و فرمود که علی ولی هر مؤمنست

بعد از من و فرمود که یا علی بعد از من مقاتله خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان و در حجة الوداع مکرر گفت
رفتن من نزدیک شده و در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم و در وقتی که دوات و قلم طلبید اشعار باین
فرمود و ایضاً از کجا بر او معلوم شد که دست و پای مردم را خواهد برید و شناعت این واقعه زیاده
از آن است که یاد کرد و باعث غرضش حیله و مکر بود که مبادا تا آمدن ابو بکر با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بیعت کنند و تمهید ایشان باطل شود این سخن را در میان انداخت تا ابو بکر حاضر شد چنانچه ابن ابی
الحدید اشاره باین کرده است جواب اعتراضات مخالفان را بتفصیل در بحار ایراد نموده ام که چرا
کرد حج تمتع و متعه زنان را با آنکه حضرت رسول ص آنها را مقرر فرموده است و تفصیلش آن است که خلافی نیست
در میان امت در آنکه اصل متعه در زمان حضرت رسول ص آنها را مقرر شد و خلافی که کرده اند آنست که آیا فسخ
شد یا حکمش باقیست و اهل بیت علیهم السلام اجماع کرده اند بر آنکه حکمش باقیست و منسوخ نشده است و در
حکم متعه نازل شد این آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة بنا بر اکثر و اوضح تفاسیر و فخر رازی در
تفسیرش گفته است که اتفاق کرده اند امت بر آنکه متعه مباح بود در صدر اسلام و گفته است که روایت
کرده اند از حضرت رسول ص که چون حضرت در عمره بمکه آمد زینت کردند زنان مکه پس شکایت کردند
اصحاب حضرت از طول عزوبت حضرت فرمود متعه کنید از این زنان و در صحیح بخاری و مسلم و جامع الاصول
روایات بسیار از قیس و جابر و غیر ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله رخصت
متعه داد و در صحیح مسلم از قتاده از ابی نضره روایت کرده است که ابن عباس امر میکرد مردم را به متعه و
عبد الله بن زبیر نهی میکرد مردم را از آن من این حال را بجابر نقل کردم گفت این حدیث بر دست من جاری
شد ما متعه کردیم در زمان رسول خدا ص چون عمر خلیفه شد گفت بدرستیکه خدا حلال میکرد از برای رسولش
آنچه را میخواست بهرچه میخواست و بدرستیکه قرآن در منازل خود نازل شده است پس تمام کنید حج

و عمره را چنانچه خدا شما را امر کرده است و نکاح زنان را دایم قرار دهید اگر بیاورند بنزد من مردی را که زنی را
تا اجلی نکاح کرده است البته او را سنگسار خواهم کرد و بطرق متعدده از ابن عباس و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایت کرده اند که اگر نه آن بود که پسر خطاب نهی کرد از متعه زنا نمیکرد مگر اندکی از مردم و فخر رازی در تفسیر
این را روایت کرده است و ایضا در تفسیر از عمران بن حصین روایت کرده است که متعه در کتاب خدا نازل شد
و بعد از آن آیه نازل نشد که آن را فسخ کند و امر کرد ما را رسول خدا ص و متعه کردیم و مرد و ما را از آن نهی نکرد و بعد از آن گفت
مردی برای خود آنچه خواست و حج تمتع اجماعی مسلمانانست که مشروعست و حکمش باقیست و فقهای عامه
خلافی که کرده اند در اینست که آیا آن بهترین انواع حجست یا نه و آیه فمن تمتع بالعمرة الی الحج دلیل مشروعیت
آنست و در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و غیر آنها احادیث بسیار روایت کرده اند از جابر انصاری
و ابن عباس و حضرت امام محمد باقر ع و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص متوجه حج
وداع شد هدی با خود برد و در میان ایشان بغیر رسول خدا ص و طلحه دیگری شتر با خود نیاورده بود و حضرت
امیر المؤمنین ع چون در یمن بود حضرت باو نوشت که از آنجا بحج بیاید و چون بمیقات رسید نیت کرد
که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا ص و حضرت صد شتر با خود آورده بود و سی شتر حضرت امیر از یمن
از هدی خود گردانید و این یکی از مناقب مخصوصه آنحضرتست که در مقامات متعدده بیان فرموده و چون
حضرت مردم را تعلیم طواف و سعی فارغ شدند حضرت بر مروه ایستاد و فرمود که اگر میدانستم
که حق تعالی امر بعدول حج تمتع خواهد فرمود هدی با خود نمیآوردم پس هر که هدی با خود نیاورده است باید
عدول نیت بعمره کند و محل شود پس سراقة بن مالک پرسید که یا رسول الله این حکم مخصوص امسالست
یا همیشه خواهد بود حضرت انگشتهای یکدست مبارک خود را در انگشتهای دست دیگر داخل کرد
و فرمود داخل شد عمره در حج تا ابد و همیشه چنین خواهد بود و چون حضرت امیر احرام خود را تابع

بدعت های عمر

حضرت رسول صلعم کرده بود فرمود که تو نیز بر احرام خود باقی باش و حضرت رسول صلعم نحر کرد شتر را بدست مبارک
خود نحر کرد و بخاری و مسلم از مروان الحکم روایت کرده است که در عسفان نزاع شد میان علی ع و عثمان منع
میکرد مردم را از حج تمتع چون حضرت امیر این را شنید صدا بلند کرد بتلبیه عمره و تمتع و گفت لبیک بعمره و حجة عثمان
گفت من مردم را نهی میکنم از حج تمتع و تو تصریح میکنی بخلاف من حضرت فرمود من دست از سنت حضرت رسول صلعم
بر نمیدارم از برای گفته احدی و در صحیح مسلم از مطرف روایت کرده است که عمران بن حصین بمن گفت
که امروز حدیثی بتو نقل میکنم شاید خدا ترا بآن نفع گرداند بعد از امروز بدانکه رسول صلی الله علیه و آله امر بعمره کرد طایفه
از اهل خود را در عشر ذالحجه و آیه نازل نشد که این حکم را فسخ کند و نهی ازین نکرد تا از دنیا رفت بعد از آن
مردی برای خود آنچه خواست گفت و برین مضامین روایات بسیار از صحیح مسلم روایت کرده است
و در جامع الاصول همه را ایراد نموده است و در بحار الانوار همه را با جواب شبهای ایشان ذکر کرده اند و عامه
و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که عمر بر منبر باواز بلند میگفت متعتان کانتا علی محمد رسول الله و انا صیغه را حرام کرد
احرمهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج یعنی دو متعه بودند در عهد رسول الله و من حرام میکنم هر دو را
و عقاب میکنم بر هر دو یکی متعه زنان و دیگری حج تمتع و هر که اندک بهره از شعور دارد میداند که این عبارت
صریح است در مشاقه و معانده با خدا و رسول و در حکم ایشان نمودن پس داخل است در تحت آن آیه و من
یشاقق الرسول تا آخر آیه که ترجمه اش گذشت و ایضا حکم نکرده و آنچه خدا فرستاده و حق تعالی فرموده است
که هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است پس ایشانند کافران بعضی از عامه نقل کرده اند که مردی متعه کرد
از او پرسیدند که حلال بودن متعه را از کی دانستی و از کی فرا گرفتی گفت از عمر گفتند عمر که نهی کرد از آن
و عقاب میکرد بر آن گفت از برای آنکه خود بر منبر گفت که دو متعه در عهد رسول الله بودند من این روایت
او را قبول کردم که گفت در عهد آنحضرت بوده و قبول نکردم رای او را که از پیش خود اختیار کرده

آنست که چون مغیره بن شعبه از جمله رؤسای منافقین و دشمنان حضرت امیر المؤمنین ع بود چنانچه در روایات
متعدده وارد شده است که بیست نفر بودند که اتفاق کردند بر نوشتن صحیفه ملعونه و آنکه با یکدیگر متفق باشند در
آنکه نگذارند که خلافت باهل بیت رسالت برگردد و یکی از آنها مغیره بود و سالها بر منابر سب آنحضرت
کرد چنانکه ابن ابی الحدید گفته است که اصحاب بغدادیان ما گفته اند که کسی که اصل اسلامش چنان باشد
که در کتب مذکور است که از ترس بسبیل مصلحت بوده و خاتمه امرش آن بود که در اخبار متواتره وارد شده
پیوسته بر منبر لعن علی ع میکرد تا بجهنم واصل شد میان عمرش عمل زنا بود و آنکه از خواهش شکم و فرج میگذشت
و معاونت فاسقان میکرد و پیوسته عمرش را در غیر طاعت خدا صرف میکرد چنین کسی را ما چرا دوست
داریم و چرا فسقش را بر مردم ظاهر نکنیم بعد از اخبار بسیار روایت کرده است در آنکه ملعون سب
حضرت امیر المؤمنین بر منابر میکرد و مردم را امر باین مینمود و همچنین اعتراف کرده است ابن ابی الحدید که
مغیره در جاهلیت و اسلام مشهور بزنا بود پس دوست داشتن عمر چنین مردی را معلوم است که از برای
چه غرض بوده و اصل قصه طولی دارد و مجملی از آن را در اینجا ذکر میکنیم و آن چنانست که چون عمر مغیره را بآن فضایل والی
بصره کرد در بصره زنی بود که او را ام الجمیل میگفتند از قبیله بنی هلال و مغیره پنهان بخانه او تردد میکرد و چون اهل
بصره بر این مطلع شدند بسیار عظیم شمردند ابن اثیر و طبری روایت کرده است که خانه ابوبکره و خانه مغیره
نزدیک یکدیگر بود و همچنین شارع در میانه فاصله بود و مسکن ایشان در دو غرفه مقابل یکدیگر بود و هر یک
از غرفها روزنه داشتند که بسوی دیگری مفتوح میشد روزی ابوبکره در غرفه خود نشسته بود با جمعی صحبت
میداشت ناگاه بادی وزید و در روزنه را گشود ابوبکره خواست که در را ببندد نظرش بغرفه مغیره
افتاد دید که باد آن را نیز مفتوح نموده و او در میان پای زنی نشسته است پس ابوبکره بآن جماعت گفت
برخیزید بیایید و نظر کنید چون نظر کردند گفت گواه باشید گفتند این زن کیست گفت

ام جمیل دختر افقم ایشان کفتند ما را بی حینه دیدیم اما رو ما را ندیدیم ایشان امر کردند و مشاهده و کاوش
مینمودند تا فارغ شدند چون برخواستند شناختند که ام جمیله است در آنوقت مغیره متوجه مسجد
شد که با منافقان چند مثل خود دشنام نماز جماعت بکند ابو بکر آمد و مانع او شد این واقعه را بعمر نوشتند
و مغیره نیز در دعوی چند در این باب بعمر نوشت چون نوشتها بعمر رسید عمر ابو موسی اشعری را
که دشمن امیر المومنین ع بود والی بصره کرد و فرستاد و مغیره با کواهان بمدینه آمدند طلبیه ابن ابی الحدید
از کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی که معتبرترین کتابهای مخالفان است روایت کرده است از
عمر بن شبه که عمر نشست و مغیره با کواهان را طلبید پس اول ابو بکر را طلبید و پرسید که آیا دیدی
مغیره را در میان رانهای ام جمیل کفت بلی والله کویا می بینم که اثر آبله در رانهای او بود مغیره کفت
نظر لطیف دقیقی کرده ابو بکر کفت تقصیر نمیکنم در امری که خدا خوار کند ترا بسبب آن عمر
کفت نه والله تا شهادت ندهی که مانند میل در سرمه دان دیده که داخل میکرده و بیرون
میکشیده قبول نمیکنم کفت بلی والله چنین شهادت میدهم در این وقت رنک عمر متغیر شد
حضرت امیر ع کفت ای مغیره ربع تو رفت و بعضی کفته اند عمر این را کفت نه والله تا کواهی
ندهی مانند میل در سرمه دان فایده ندارد نافع کفت چنین کواهی میدهم که تا پر و سوفار
نشست پس تاثیر عظیمی در عمر ظاهر شد و علی ع با عمر کفت که سه ربع مغیره رفت و رنک
عمر چنان متغیر شد که کویا خاکستر بر رویش ریختند و زیاد که کواه چهارم بود هنوز داخل مدینه نشده بود عمره
میکریست و نزد مهاجران میرفت و استغاثه میکرد که ایشان در باب او شفاعت کنند و نزد زوجات
حضرت رسول ص میرفت و میکریست پس عمر حکم کرد که شهود را منع کنند که با احدی از اهل مدینه سخن
نکویند تا زیاد حاضر شود چون زیاد حاضر شد عمر نشست و ایشان را طلبید و روسای مهاجران و انصار حاضر

شدند چون

١٤٠

شدند چون زیاد پیدا شد کفت مردی را می بینم که هر کز خدا خوار نخواهد کرد بر زبان مردی از مهاجران را
باین عبارت تعلیم او کرد که نباید شهادت را تمام کفت چون نزدیک رسید دید جوان مغروری است دست ها
را حرکت میدهد و میاید بخاطر نحسش رسید که او را هم تهدیدی باید کرد و مهابت عمر با وجود نامردی
میان عرب و عجم معروف است بصدای بلند درشتی کفت چه کواهی نزد تو هست ای کُلُه عقاب و کویا مع
وضم هر دو در این عبارت است و عبد الکریم راوی حدیث کفت که چون ابو عثمان نقل روایت میکرد
خواست خود را شبیه بصدای ناهموار عمر کند چنان نعره زد که نزدیک شد من غش کنم پس از فحوای این
اخبار معلوم شد که با عنایت بیشتری که میان عمر و آن فاسق بود سعی بسیار کرد که بر مغیره زنا ثابت نشود و آن سه نفر
بیکناه را حد فحش بزنند و تعطیل حدود الهی و سعی در آن کردن مطلقا بد است و اکر متضمن حد زدن چندین
بیکناه باشد قبیح تر و شنیع تر است و از سیاق اکثر اخبار ظاهر است که ایشان پیشتر شهادت خود را
بیکنه نوشته بودند و این اختلاف بحیله و تجدید عمر بهم رسید و ابو الفرج کفته است که بسیاری از زیاد
روایت کرده اند که زیاد کفت دیدم مغیره را که پاهای ام جمیل را برداشته بود و خصیه های او را دیدم که تردد
میکرد در میان رانهای او و صدای بلندی و نفس تندی میشنیدم و ابو الفرج کفته است که عمر را کفته زیاد
و تغییر شهادت دادن و دفع حد از مغیره بسیار خوش آمد و کفته است که بعد از آنکه ابو بکر را حد زدند کفت
کواهی میدهم که مغیره زنا کرد که بار دیکر او را حد بزنند حضرت امیر المومنین ع او را نهی کرد از این و فرمود
که اکر او را حد بزنی من مغیره را سنکسار میکنم و از اینجا معلوم میشد که نزد حضرت ثابت شده بود زنای مغیره
و از ردی تقیه او را حد نزد و بعضی از سنیان توجیه کرده اند این سخن را و ابو الفرج کفته است که عمر ابو بکر را
امر بتوبه کرد ابو بکر کفت مرا توبه میدهی که کواهی مرا قبول کنی من عهد کرده ام که کواه نشوم میان دو کس
تا تو در دنیا باشی یا تا من در دنیا باشم و کفته است که چون آن کواهان را حد زدند مغیره کفت الحمد لله که خدا

شما را خوار کرد عمر گفت ساکت شو خدا اجابت ترا نکرد و بروایت دیگر نفس کبر شو خدا افواه کند آن
آن مکانیرا که ایشانرا در آن مکان دیده بود ابو الفرج گفته است که عمر بعد از این حج رفت و ام جمیل و مغیره هر دو
بحج آمده بودند عمر بمغیره گفت وای بر تو آیا تجاهل میکنی بر من بخدا سوگند که من گمان ندارم که ابو بکر بر تو دروغ
گفته باشد و هیچ وقت ترا نمی بینم مگر آنکه میترسم که از آسمان بر من سنگباران کنند بسبب تو و حضرت
امیر المؤمنین ع گفته بود که اگر بر مغیره ظفر بیابم او را سنگباران خواهم کرد و هر که تامل کند در این اخبار او را
شکی نمیماند در آنکه زنای مغیره نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نزد عمر ثابت بود و عمر دانسته از برای رعایت
مغیره تعطیل حد الهی در حق او و اقامت حد بجور و ظلم بر بیگناهی چند کرد طعن ششم آنست که فخر رازی و ابن ابی
الحدید و سایر محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند که روزی عمر در خطبه خود گفت که اگر بشنوم که زنی در صداق
خود زیاده از زنان پیغمبر ص گرفته است پس خواهم گرفت و بروایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت
پس زنی برخواست و گفت خدا ترا رخصت نداده است که انکار کنی میفرماید که اگر قنطاری یکی از زنان
خود داده باشند از ایشان هیچ چیز را مگیرید خطا کرد و زنی که حق را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او غالب
آمد و بروایت فخر رازی آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیزیرا بما عطا کرده و تو از ما منع میکنی پس عمر با خود
خطاب کرد که همه مردم داناترند از تو و از گفته خود برگشت و از این روایات نهایت جهل او بکتاب و
سنت ظاهر میشود و چنین کسیکه باعتراف خودش زنان محدّره از او افقه باشد قابلیت ریاست عامه مسلمانان
ندارد خصوصا در جائیکه عالم بجمیع علوم در میان امت باشد طعن هفتم که از اعاظم طعنهاست و صریحست در معانده خدا
و رسول و اکثر علمای امامیه نیز متفطن نشده اند و از جمله مطاعن او ذکر نکرده اند و آن انکار حکم تیمم است چنانچه در
صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی روایت کرده اند و صاحب جامع الاصول نیز روایت کرده است همه از
شقیق روایت کرده اند که گفت من نشسته بودم با عبد الله مسعود و ابو موسی اشعری پس ابو موسی گفت اگر مردی

جنب شود و یکماه

جنب شود و یکماه آب نیابد تیمم نخواهد کرد که نماز کند پس چه میکند در آیه سوره مائده فلم تجدوا ماء فتیمموا
صعیدا طیبا پس ابن مسعود گفت اگر رخصت دهند ایشانرا هر وقت که آب بر ایشان
سرد خواهد بود تیمم بخاک خواهند کرد من گفتم از برای همین معنی کراهت دارید از تیمم گفت بلی پس ابو موسی
گفت آیا شنیده ای سخن عمار را که بعمر گفت که رسول خدا صلعم مرا برای حاجتی فرستاد پس من جنب شدم
و آب نیافتم و در میان خاک غلطیدم چنانچه دابه میغلطد چون بخدمت حضرت آمدم اینرا ذکر کردم
حضرت فرمود که بس بود ترا که چنین کنی پس دستهای خود را بر زمین زد و بر هم مالید و دستها و روها را مسح
کرد عبد الله گفت مگر ندیدی که عمر قانع نشد بقول عمار و بخاری بروایت دیگر اینمضمونرا روایت کرده است
و ایضا بسند دیگر روایت کرده است از شقیق ابن سلمه که گفت من نزد ابن مسعود و ابو موسی بودم ابو موسی
گفت که اگر کسی جنب شود و آب نیابد چه کند ابن مسعود گفت نماز نکند تا آب بیابد ابو موسی گفت
چه میکنی قول عمار را ابن مسعود گفت ندیدی که عمر بآن قانع نشد ابو موسی گفت قول عمار را بگذار آیه را
چه میکنی عبد الله نتوانست جواب گفت آن عذر نا موجه سابق را گفت و ایضا بخاری از سعد بن عبد الرحمن
از پدرش روایت کرده است که مردی نزد عمر آمد و گفت من جنب شدم و آب نیافتم عمر گفت نماز
مکن عمار یاسر بعمر گفت که بخاطر داری که من و تو در سفری بودیم و جنب شدیم و تو نماز نکردی و من در خاک
غلطیدم و نماز کردم پس از برای حضرت رسول صلعم اینواقعه را ذکر کردیم حضرت فرمود که ترا کافی بود که چنین
کردی و دستها را بر زمین زد و نفخ کرد و دستها را مسح کرد و بروایت مسلم چون عمار اینرا گفت عمر
گفت از خدا بترس ای عمار پس عمار گفت اگر میخواهی من این حدیث را نقل نکنم و بروایت دیگر عمار گفت
اگر میخواهی من این حدیث را نقل نکنم و بروایت دیگر عمار گفت اگر میخواهی بسبب حقی که بر من داری
من این حدیث را بابدی نقل نکنم و صاحب جامع الاصول بعد از آنکه روایات بخاری و مسلم روایت

سؤال مرد از عمر راجع به نماز

کرده است گفته است که در روایت ابوداود چنین است که عبدالرحمن گفت من نزد عمر بودم مردی آمد و گفت
ما در مکان یکماه و دو ماه میباشیم و آب نمییابیم عمر گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب بیابم عمار گفت آیا
بخاطر نداری که من و تو در میان شتران بودیم و جنب شدیم و من در خاک غلطیدم پس آمدم بخدمت
حضرت رسول و عرض کردم و حضرت کیفیت تیمم را تعلیم نمود عمر گفت ای عمار از خدا بترس پس عمار گفت
اگر خواهی والله که هرگز این حدیث را ذکر نخواهم کرد و عمر گفت ما ترا بگفته خودت میگذاریم مؤلف گوید که این
احادیث از صحاح سنیان نقل شده و ایشان انکار صحت اینها نمیتوانند کرد پس میگوئیم خالی از دو
صورت نیست یا آنکه عمر در وقتیکه امر کرد سایل را که در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و او
قول عمار نکرد و گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب برسد عالم بود با آنکه خدا تیمم را بر فاقد آب
واجب گردانیده و چند آیه بود که حق تعالی فرستاده و در دو آیه تصریح بآن نموده و در خاطر داشت امر
حضرت رسول را به تیمم و بیان کیفیت آن کردن یا جاهل بود و نمیدانست فرموده خدا و رسول را اگر
شق اول باشد چنانکه ظاهر اکثر احادیث است انکار او حکم تیمم را رد صریح خواهد بود بر خدا و رسول بجهت آنچه بحکم ملتزم
مقرر است و سنت جهل او را تقبیح بخدا و رسول خواهد بود و کفری ازین قبیحتر ظاهر نباشد اگر چه از او
غریب نبود و مدار او بر این بود چنانکه حی علی خیر العمل را از اذان انداخت و منع دوات و قلم نمود و سایر
اموری که از او متواتر است و بعضی خواهد آمد و اگر شق دویم باشد و جاهل باین حکم باشد و بر آیه و حدیث
مطلع نشده باشد پس دلیل خواهد بود بر نهایت جهالت و حماقت و بیدینی او که در مدت زیاده از
بیست سال که در خدمت آنحضرت بوده چنین امر عام البلوائی را که متعلق است باعظم اعمال دینیه که نماز
باشد و اکثر عوام دانسته و احتیاج بآن بسیار واقع شود او ندانند پس چنین کسی چگونه صلاحیت ریاست
عامه دین و دنیای جمیع مسلمانان داشته باشد و از غرایب آنست که در وقت مرگش گفتند چرا عبدالله

پسر خود را خلیفه

بدعت های عمر

پسر خود را خلیفه نمیکنی جواب داد که او معارضه با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمیتواند کرد و امامت
زود بحضرت امیر بر خواهد گشت قبول نکرد و عذری که گفت آن بود که کسیکه نداند چگونه طلاق زن بگوید
قابل امامت نیست و اتباعش جهل به چنین حکمی را که میان آن و طلاق از جهت سنی فرق هست مانع امامت
او نگردانیده اند با آنکه پسرش بعد از تنبیه متذکر و برگشت و عمر مصر بر انکار ماند و نگرد که بعد از قول اتحاد رجوع
به سایر صحابه بکند و اگر جاهل باشد الحکم را معلوم کند و از اینجا معلوم میشود که آنچه عامه در اکثر مواضع بآن
بآن متمسک میشوند که چون کسی انکار نکرد فعل خلفای جور را باید که حق باشد باطلست زیرا که چنین امر واضحی
مبنی را که خلاف کتاب و سنت و اجماع امت بود حکم کرده و نقل نکرده اند که احدی از صحابه با او معارضه
کرده باشد مگر عمار که بعد از اظهار حق باز ترسید و گفت اگر میگوئی من این حدیث را دیگر روایت نکنم هرگز
در این امور جزئیه که چندان غرض دنیوی بآن متعلق نیست ایشان قدرت بر انکار نداشته باشند در
امور خلافت و سلطنت کی میتوان شد انکار کردن و آنست که در وقایع بسیار حکمهای خطا
میکرد و سایر صحابه او را تنبیه میکردند و برمیگشت چنانکه حکم کرد که زن حامله را سنگسار کنند معاذ گفت ترا
بر زن حکم هست بر فرزندی که در شکم اوست حکمی نیست او از حکم خود برگشت امر کرد که او را سنگسار کنند
در راه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را ملاقات کرد و از واقعه سؤال نمود چون مطلع شد فرمود که برگردانید
او را و آمد بنزد عمر و فرمود که امر کرده که این را سنگسار کنند گفت بلی اعتراف کرد نزد من بزنا حضرت فرمود
تو بر او سلطنت داری بر آنچه در شکم اوست سلطنتی نداری پس حضرت فرمود که شاید او را تهدیدی کرده باشی
یا ترسانیده باشی پس از اقرار گفت بلی چنین بود حضرت فرمود مگر نشنیدی رسول خدا صلعم گفت که
حد نباشد بر کسی که اعتراف کند بعد از حبس کردن یا قید کردن یا تهدید کردن پس عمر آن زن را رها کرد
و گفت عاجز شدند زنان از آنکه مثل علی بن ابی طالب علیه السلام از ایشان متولد شود اگر علی نبود عمر هلاک میشد

زن آبستن

زن دیوانه و عمر

+ و ایضا از مناقب خوارزمی و مسند بن حنبل روایت کرده اند که زن دیوانه را آوردند بسوی عمر که زنا کرده بود عمر خواست
او را سنگسار کند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که مگر نشنیدی که رسول خدا ص فرمود که قلم تکلیف برداشته شده است
از سه کس از دیوانه تا عاقل شود و از طفل تا بالغ شود و از کسی که در خواب باشد تا بیدار شود پس عمر دست
از و برداشت و این قضیه را قاضی القضاة و ابن ابی الحدید تلقی بقبول کرده اند و ازین باب اخبار و قضایع بسیار است
که از رساله گنجایش ذکر آنها ندارد [illegible] بدعتها ئیست که او در دین نهاد کردی مسندی با براد قبیلی در اینجا اکتفا نمایم
اول نماز در تراویح که در شبهای ماه مبارک رمضان نوافل بسیار بجماعت بجا آورند و دلیل بر بدعت بودن
آن آنست که خود اعتراف بآن کرده چنانچه صاحب نهایه و اکثر محدثین ایشان روایت کرده اند که چون
بمسجد آمد در شب ماه رمضان دید که باغوای شیطان مسجد پر شده است گفت نعمت البدعة خوب
بدعتی بود که ما کردیم و در صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع الاصول روایت کرده اند که ابو سلمه از عایشه سوال کرد
که نماز رسول خدا در ماه رمضان چگونه بوده است عایشه گفت در ماه رمضان و غیر آن زیاده از یازده رکعت
نمیکرد اول چهار رکعت میکرد و مپرس که چه مقدار نیکو و طولانی میکرد پس چهار رکعت دیگر میکرد در نهایت
نیکو و طول پس سه رکعت دیگر میکرد من گفتم یا رسول الله پیش از وتر بخواب میروی حضرت فرمود ای
عایشه دیده های من بخواب میروند و دلم بخواب نمیرود و بروایت دیگر مسلم روایت کرده است که عایشه
گفت که نماز آنحضرت در ماه رمضان و غیر آن سیزده رکعت بود که نافله صبح داخل در آنها بود و در جامع الاصول
از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود روایت کرده اند که رسول خدا ص حجره در مسجد از حصیر در ماه رمضان ساخت و بیرون
آمد که در آن حجره نماز کند پس بعضی از مردم آمدند که با آنحضرت اقتدا کنند حضرت برگشت و بخانه رفت و شب
دیگر بیرون نیامد ایشان گمان کردند که حضرت را خواب برده است پس بعضی تنحنح میکردند و بعضی سنگ
ریزه بر در میزدند حضرت غضبناک بیرون آمد و فرمود که پیوسته در این امور مبالغه میکنید تا آنکه میترسم بر شما

طعن سوم

ایها

واجب شود و از عهده بیرون نیائید ایها الناس در خانه های خود نماز کنید بدرستی که بهترین نماز
آنست که آدمی در خانه خود بکند مگر نماز واجب که بجماعت بهتر است و ایضا از انس روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز میکرد در ماه رمضان من آمدم و در پهلوی حضرت ایستادم
و دیگری هم آمد تا آنکه جماعتی شدیم چون حضرت یافت که ما در عقب او ایستاده ایم نماز را
سبک کرد و داخل خانه شد و مشغول نماز شد و بعد از آن فرمود که چون شما را دیدم ترک
نماز کردم و ازین باب احادیث بسیار در صحاح خود روایت کرده اند و ازین اخبار بسیار ظاهر میشود در مسجد
که با حضرت رسول ص در ماه رمضان مطلقا نافله اضافه نمیکردند یا اگر میکردند راضی نبودند که بجماعت واقع
شود پس این عدد مخصوصه را در شریعت مقرر کردند و بجماعت مستحب گردانیدند و سنت موکد
قرار دادند معلوم است که بدعتست و در احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است
که هر بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی راهش بسوی جهنم است و در حدیث مسلم از جابر روایت کرده است
که حضرت رسول ص میفرمود که بهترین سخنها کتاب خداست و بهترین هدایتها هدایت محمد است
و بدترین امور آنهاست که تازه بهم میرسد و هر بدعتی ضلالتست و بخاری و مسلم روایت کرده اند که
حضرت فرمود که هر که سنت مرا نخواهد از من نیست و فرمود که چه سبب دارد که جماعتی کراهت دارند
از کاری که من میکنیم بخدا سوگند که من دانا ترم از همه بخدا و خوف و خشیت من از خدا از همه بیشتر است و در
جامع الاصول از صحیح ترمذی و ابو داود روایت کرده است که زنهار که احتراز کنید از اموری که تازه بهم میرسد
زیرا که هر تازه بدعتست و هر بدعتی ضلالتست و آنچه جمعی از عامه از برای اصلاح کار عمر گفته اند که بدعت به پنج
قسم منقسم میشود مخالف احادیث عامه و خاصه است و از نصوص صریحه مستفاد میشود که هر امری که در
دین احداث کنند که در شریعت خصوصا یا عموما وارد نشده باشد بدعتست و حرام است و هر فعلی

رفتن عمر بدون اجازه بمنزل مردم

راکه بروجه عبادت واقع سازند واز دلیل شرعی عامی یا خاصی مستفاد نشده باشد بدعت وتشریعست
خواه فعل مستقلی باشد یا صفت عبادتی باشد که اصلش از شارع متلقی شده باشد مثل آنکه واجب راتقلید
سنت کند یا سنت را بنیت واجب بعمل آورند یا وصف خاصی را در عبادتی اختراع کنند مثل آنکه
طواف را بجاعت بکنند یا عدد خاصی از عبادت را در وقتی مخصوص سنت قرار دهند مثل نماز چاشت
که بدعت دیگرست از بدعتهای عمر همه حرام است واگر کسی بدعت را اصلاح کند و پنج قسم منقسم گرداند
شک نیست که بدعتهای عمر داخل بدعتهای حرام است ... آنکه عسس را بدعت کرد که شبها گردد وتجسس
احوال مردم کنند با آنکه حق تعالی نهی از آن فرموده است وگفته ولا تجسسوا وابن ابی الحدید ودیگران
روایت کرده اند که عمر شبی از برای عسس میگشت از خانه صدای شنید از دیوار بالا رفت مردی را
با زنی دید که تنگ شرابی نزد خود گذاشته اند گفت ای دشمن خدا گمان میکنی که خدا بر تو خواهد پوشید
وتو مشغول معصیت او ای آنمرد گفت تعجیل مکن اگر من یک خطا کردم تو سه خطا کرده خدا فرموده است تجسس مکنید
تو تجسس کردی وفرموده است واتوا البیوت من ابوابها یعنی داخل خانها از درهای آنها بشوید تو از
دیوار بالا آمدی فرموده است اذا دخلتم بیوتا فسلموا یعنی هرگاه داخل خانها شوید پس سلام کنید وتو سلام
نکردی عمر گفت اگر از تو عفو کنم آنچه را امر خیری خواهی کرد گفت بلی والله دیگر اینکار را نخواهم کرد عمر گفت
برو عفو کردم از تو سیم سیم آنکه سه طلاق متوالی را بدون رجوع یکی حساب میکردند در زمان حضرت رسول
وابو بکر بعد از آنکه سه سال از خلافت او گذشت سه طلاق حساب کرد چنانکه در جامع الاصول
از صحیح ابو داود ونسائی روایت کرده اند از ابن عباس بچندین طریق وعذری که گفته است آنست
که مردم جرأت بر طلاق بکنند اگر این علت اجرای سه طلاق میشد بایست که خدا که علمش بهمه
چیز احاطه کرده است بکند ورسول خدا صلی الله علیه وآله در جمیع امور منتظر وحی الهی میشد وبعقل کامل حکم

نمیکرد

بدعت های عمر

چهارم آنست که از ائمه اهل بیت
علیهم السلام بطرق معتبره منقولست که مقام ابراهیم علیه السلام در زمان ابراهیم ع وبعد از آن متصل
بود بدیوار خانه کعبه تا آنکه کفار قریش در جاهلیت از آنجا برداشتند ودر موضعی که الحال در آنجاست
گذاشتند چون حضرت رسول صلعم مکه را فتح کرد مقام را برگردانید وبجائی که در زمان حضرت ابراهیم ع
در آنجا بود پیوسته در آنجا بود تا عمر غصب خلافت کرد وبحج رفت وپرسید که کی هست که بداند
که مقام در زمان جاهلیت در کجا بوده است منافقی دیگر گفت من اندازه آنرا بتسمه برداشتم
ونگاه داشته ام عمر او را طلبید ومقام جاهلیت را معلوم کرد ومقام را برداشت ودر همان موضع که در جاهلیت
بود گذاشت وتا حال در آنموضع است وحضرت صاحب الامر علیه السلام بمکان خود برخواهد گردانید
واین قصه از جمله مشهورات بلکه متواترات است والحال جای مقام را که در زمان حضرت رسول صلعم در آنجا
بوده گودتر گذاشته اند ومقام جبرئیل میگویند وصاحب کشاف نیز اشاره بتحویل مقام نموده است وگفته است
عمر از مطلب بن ابی وداعه پرسید که میدانی موضع مقام در جاهلیت کجا بود گفت بلی ونشان او داد همان موضع را
وابن ابی الحدید گفته است که مورخان گفته اند که عمر اول کسی بود که قرار کرد که نافله ماه مبارک رمضان را بجماعت
بکنند ودر شهرها نوشت که چنین کنند وخانه رویشد ثقفی را سوزانید که بنیه میفروخت واول کسی بود که شب
گردی وعسس را اختراع کرد واول کسی بود که تازیانه برای تادیب مردم مقرر کرد ومیگفتند که تازیانه عمر
مهابتش بیشتر از شمشیر حجاج بود واول کسی بود که عمال خود را جریمه کرد ونصف اموال ایشان گرفت
وداو مسجد حضرت رسول صلعم را خراب کرد وزیاد کرد واز جمله آنچه داخل کرد خانه عباس بود وآن مقام را نقل
کرد بموضعی که الحال در آنجاست ومنبر متصل بود بخانه کعبه ومعانده با حضرت رسول از این مرحتبر وافتخار میباشد
سیم که سنت آنحضرت را دانسته برطرف کند وبدعت کفر وجاهلیت را احیا کند سیم آنکه چون آنحضرت

رسول صلعم و حضرت امیرالمؤمنین علیهم السلام شنیده بود که موالی و انصار ما از عجم خواهند بود و با عجم عداوت
میکرد و احکام مسلمانان بر ایشان جاری نمیکرد و مقرر کرد که قریش دختر از عرب و عجم بخواهند
و عرب از عجم دختر بگیرند و قریش دختر به عرب ندهند و عرب دختر بعجم ندهند پس عرب را نسبت
بقریش و عجم را نسبت به عرب بمنزله یهود و نصاری قرار داد و حال آنکه رسول خدا صلعم فرمود مسلمانان همه کفو
یکدیگرند و در جامع الاصول از موطای مالک روایت کرده است که عمر منع کرد از آنکه میراث عرب
را بعجم بدهند مگر عجمی که در میان عرب متولد شده باشند و امثال این بدعتها صریحست با احکام میراث که حق تعالی
در قرآن مجید نازل ساخته هشتم آنکه در میراث عول و تعصیب را قرار داد و آنها خلاف کتاب و سنت است
و بیانش طولی دارد که مناسب این رساله نیست نهم الصلوة خیر من النوم را در اذان نماز صبح زیاد کرد
چنانچه در جامع الاصول از موطای مالک روایت کرده است دهم آنست که بیت المال و غنایم و فئ
را در زمان حضرت رسول صلعم و زمان ابوبکر بالسویه قسمت میکردند و عمر آنرا برهم زد و زوجات
حضرت رسول صلعم را زیاده داد و عایشه را سالی دوازده هزار درهم میداد و سایر زوجات را ده هزار درهم
و قسمت اهل بدر را از مهاجران پنجهزار درهم و از انصار چهار هزار درهم قرار داد و همچنین سایر مردم را بتفاوت
میداد و بخاری و مسلم و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم با انصار گفت در مقام تسلی
که بعد از من دیگران را بر شما زیادتی خواهند داد پس صبر کنید تا در حوض کوثر بنزد من آئید و ابن ابی الحدید و دیگران
اعتراف کرده اند که اول کسی که این بدعت را جاری کرد و قسمت بالسویه را تغییر داد عمر بود و این معلوم است
که منفعت خود در جماعتی است که حق ایشان را کم کرد و اکثر فتنهای زمان خلافت حضرت امیر متفرع بر این بدعت
شد زیرا که حضرت امیرالمؤمنین ع میخواست که سنت حضرت رسول صلعم در میان ایشان جاری کند
اکابر اصحاب آنحضرت بآن راضی نشدند مانند طلحه و زبیر و فتنه بصره برپا شد و فتنهای دیگر از آن متفرع گردید

و اگر جایز بود

و اگر جایز بود تفضیل در قسمت البته حضرت امیرالمؤمنین ع نایره آن فتنهای عظیم را بآن منطفی میساخت که انقیاد
و هم در ارکان خلافتش بهم نرسد و باعث قوت معاویه و دیگران ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
گفته است که اگر کسی گوید که ابوبکر نیز قسمت بالسویه کرد چنانچه امیرالمؤمنین ع کرد و کسی انکار بر او نکرد چنانچه
انکار بر امیرالمؤمنین کردند جواب گوئیم که زمان ابوبکر متصل بود بزمان حضرت رسول صلعم و بسیرت او
عمل کرد و کسی بر او اعتراض نتوانست کرد و چون عمر خلیفه شد بنای کار را بر تفضیل گذاشت و مردم
بآن الفت گرفتند و قسمت اول را فراموش کردند و ایام عمر بطول انجامید و در دل ایشان محبت
مال و کثرت عطا قرار گرفت و آنها که مظلوم شدند عادت بآن کردند و قناعت نمودند و چون
عثمان خلیفه شد او هم بطریق عمر سلوک کرد و عادت مردم بآن طریقه محکمتر شد و چون خلافت بحضرت
امیرالمؤمنین ع رسید خواست برگرداند مردم را بعادت زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از
آنکه بیست و دو سال با مر دیگر عادت کرده اند و آن سنت را فراموش کرده اند لهذا قبول آن
بر ایشان گران بود و کمتری که بیعت لازم دانستند و بر آنحضرت خروج کردند و جمع دیگر را که عمر ایشان
را تفضیل داد گمراه کردند و با خود شریک کردند و سیرت آنحضرت را مذمت میکردند و بدعت عمر را مدح
میکردند تا آنکه اکثر دلها را از آنحضرت منحرف گردانیدند مؤلف گوید که اگر نیک تامل کنی میدانی که فتنهها که در اسلام بهم رسید
و ظلمها که بر اهل بیت رسالت علیهم السلام واقع شد همه از بدعت ماند بر پای این منافق بود که اصل شجره فتنه را در روز
سقیفه غرس نمود و بتفضیل در عطا آنرا تربیت کرد و بتدبیر شوری آنرا آبیار آورد تا ظهور قایم آل محمد علیه السلام هر ظلم
و جوری که بر اهل بیت و شیعیان ایشان واقع میشود از ثمرات آن شجره ملعونه است فلعنة الله علی من غرسها و سقاها
و اثمرها و رباها طعن یازدهم قصه شوری است که از اعاظم قبایح و اشنع قضایاست و مجمل القصه باطله آنکه چنانچه ابن ابی الحدید
و ابن اثیر و اکثر مخالفان ایراد نموده اند آنست که چون ابولؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد که بجهنم واصل خواهد شد قانع نشد بانچه

در باب حرمان اهل بیت علیهم السلام از خلافت و نقص مرتبه ایشان در حال حیات خود کرده بود شروع
کرد بتدبیر امری چند که مثمر آن باشند که بعد از او نیز هرگز امر خلافت بر ایشان مستقر نگردد و نزد عوام
محمود بوده باشد و کسی گمان حیله با و نبرد و او را بغرض نشناسند اول مشوره کرد با صحاب در این باب کسی
برای خویش آمد گفت عبدالله پسر خود را خلیفه کن از برای آنکه او را صاحب غرض ندانند و ایضا میدانست
که اگر شود بر او نمیتواند برد و حق زود بصاحبش بر میگردد گفت نه والله از اولاد خطاب دو کس مرتکب این
امر نمیشود بس است عمر را آنچه کرد خلافت برای اولاد خود ذخیره نمیکنم و در حیات و ممات هر دو متحمل
این امر نمیشوم بعد از آن گفت بتحقیق که رسول خدا صلعم چون از دنیا رفت از شش نفر راضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر
و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف بخاطرم میرسد که خلافت را در میان ایشان بشورت قرار دهم
تا برای خود هر یک را که خواهند اختیار کنند بعد از آن ایشان را طلبید چون حاضر شدند نگاه کرد بسوی ایشان و گفت
هر یک از ایشان بامید خلافت آمده اند و بروایت ابن ابی الحدید گفت آیا همه شما طمع خلافت دارید بعد
از من چون دو دفعه اعاده کرد این سخن را زبیر گفت چه مانعست ما را از طمع خلافت تو خلافت کردی و ما در
میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در فضل و نه در قرابت حضرت رسول صلعم بعد از آن گفت میخواهید بگویم شما چگونه
مردمید گفتند بگو اگر بگوئیم مگر دست از ما بر خواهی داشت گفت اما توای زبیر بدخو و تندی و اگر راضی باشی مؤمنی
و اگر راضی نباشی کافری گاهی انسانی و گاهی شیطانی گمان هست که اگر خلافت بتو رسد همان روز
برای یک پیمانه جو خود را بر زمین زنی نمیدانم اگر خلیفه شوی روزی که شیطان باشی امام مردم کی خواهد بود
با آنکه تو با این صفت باشی بکار امت نمی آئی و اما توای طلحه بتحقیق که رسول خدا صلعم آزرده از تو از دنیا رفت
بسبب کلمه که در روز نزول آیه حجاب گفتی ابن ابی الحدید گفته که شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته است که آن کلمه آن
بود که چون آیه حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد که پیغمبر امروز حجاب بر سر زنان خود

میکند

میکند زود ی خواهد مرد و ما زنانش را آنگاه خواهیم گرفت بعد از آن برای تو نازل شد و ما کان لکم ان تؤذوا
رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی شما را نمیرسد که رسول خدا را برنجانید و نه آنکه
زنان او را بعد از او هرگز نکاح کنید و اما توای سعد منصب و لشکری و کار خلافت نمیآئی و اگر بیاست دهی
با تو باشد از عهده آن بر نمی آئی و چه نسبت است میان بنی زهره و خلافت و اما توای عبدالرحمن
ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بنی زهره را باین کار نسبتی نیست و اما توای عثمان والله که
سرگینی بهتر است از تو و اگر تو خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط گردانی و همه اموال بیت المال
را بایشان دهی می بینم که قریش ترا امام کنند و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و ایشان را بفئی مسلمانان
اختصاص دهی بعد از آن گرگان عرب بر تو بشورند و ترا بکشند و بعد از آن رو بعلی عم کرد و گفت اگر تو مزاح
و شوخی نمیداشتی برای اینکار خوب بودی والله که اگر ایمان ترا با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی
کند بعد از آن آنحضرت برخواست و بیرون رفت عمر گفت والله قدر این مرد را میدانم و مرتبه اش
را میشناسم اگر کار خود را باو گذارید شما را بر حق واضح و راه روشن بدارد پرسیدند که کیست آن گفت
آنکه از میان شما برخواست و میرود اگر او را صاحب کنید شما را براه خدا میبرد گفتند پس چه مانعست که باو
نمیدهی گفت نمیخواهم که بار اینکار در زندگی و مردگی بر دوش من باشد و بروایت دیگر از غیر زر
ثوری گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم و بروایت دیگر گفت کم سن است بعد از آن
عمر گفت آه اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده میبودند مرا هیچ تشویش و تردد نبود و ایشان
برای اینکار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری را طلبید و گفت پنجاه کس از انصار
بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیرها بر در خانه بایستید و تعجیل کن و بیش از سه روز
مهلت مده تا ایشان باهم مشوره کنند و یکی از جمیع خود را برای اینکار اختیار نمایند اگر پنج کس متفق شوند

دیگری مخالفت نماید گردن او را بزن و اگر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس مخالفت نمایند گردن هر دو را بزن
و اگر سه کس اتفاق کنند که عبد الرحمن میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آن سه کس
دیگر بر مخالفت مصر باشند گردن ایشان بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن
همه را بزن و مسلمانان را بگذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس با شمشیرها
بر در خانه ایستادند و حضرت امیر المؤمنین ع بروایت مستفیضه قریب بصد منقبت از مناقب غیر متناهیه
خود را بر ایشان شمرده همه تصدیق کردند و با یکدیگر مشورت کردند و گفتند اگر خلافت باو داده شود هیچکس را
بر دیگری زیادتی نخواهد بود و همه مسلمانان را مساوی خواهد کرد و باین سبب بخلافت او راضی نشدند و چون طلحه
از خلافت خود مایوس شد و دانست که خلافت از علی و عثمان بیرون نمیرود و با بنی هاشم عداوت داشت
گفت من حصه خود را بعثمان بخشیدم زبیر چون عم زاده امیر المؤمنین ع بود برای حمیت قرابت گفت من
حصه خود را بعلی بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص نیز چون دانست خلافت باو نمیرسد گفت من
هم حصه خود را بابن عم خود عبد الرحمن دادم چون هر دو از بنی زهره بودند بعد از آن عبد الرحمن گفت من هم
از حصه خود گذشتم و بعلی علیه السلام گفت با تو بیعت میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و طریقه
شیخین ابو بکر و عمر حضرت فرمود من قبول میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و آنچه خود دانم و رایم
بآن تعلق گیرد بعد از آن بهمین نحو بعثمان گفت عثمان گفت قبول کردم بار دیگر بعلی و عثمان همان شرط گفت
تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی ع قبول نمیکرد چون دید که علی ع شرط طریقه شیخین را قبول نمیکند دست
بدست عثمان داد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس علی ع فرمود که والله که تو با او بیعت
نکردی مگر بهمان امید که عمر با ابو بکر کرد خدا میان شما جدائی اندازد و چنانکه اکثر نقل کرده اند دعای آنحضرت
مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد بمرتبه بهم رسید که هیچیک با دیگری سخن نمیگفتند تا آنکه

مرگ درمیان

مرگ در میان ایشان جدائی افکند این بود کیفیت این قضیه بنحوی که اکابر محدثین و مورخین عامه روایت
کرده اند و در مقام احتجاج مسلم داشته اند و بر هر عاقلی مخفی نمیتواند بود اشتمال این قضیه از جهات
شتی بر طعن و کفر و ضلالت و خطای ابو بکر و عثمان و رفقا و اعوان ایشان اول آنکه گفت بس است
عمر را آنچه کرد در حیات و در ممات متحمل این کار نمیشوم اگر این کار حق بود موافق امر الهی و حضرت رسالت
پناهی و رضا و طاعت ایشان بود چرا از آن اعراض و استنکاف میکرد و از تحمل آن میگریخت و بارش
را از دوش خود میریخت و اگر خطا و باطل و خلاف رضای و طاعت ایشان بود چرا در حیات خود
متحمل میشد و بکدام حجت خدا و رسول خدا متمسک شده و حق را از صاحب حق گرفت اول برای
ابو بکر و بعد از آن برای خود دوم آنکه اول گفت که رسول خدا از همه این شش نفر راضی بود و از این جهت
جهت همه لایق خلافت اند و بعد از آن برای هر کس یک عیبی گفت که باعتقاد او منافی آنست و اکثر
آنها اگر کفر نباشد بلا شک معصیت هستند پس با این عیوب چون تجویز خلافت ایشان کرد و
چگونه آنحضرت از ایشان راضی بود ابن ابی الحدید از جاحظ نقل کرده است که اگر کسی بعمر میگفت
که تو اول گفتی که رسول خدا از این شش نفر راضی بود پس چون حالا بطلحه میگوئی که از تو آزرده از دنیا رفت
و اینها نقیض یکدیگرند اما کی جرأت میکرد که کمتر از این سخن را باو بگوید چه جای این سوم آنکه عیب کرد امیر
المؤمنین را بمزاح که از جمله صفات حمیده و اخلاق حسنه انبیا است و اولیا و حق تعالی رسولش را بآن مدح
کرده و خلافش را مذمت کرده و فرموده است فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولك و اگر مراد او بدعابه و مزاح امری باشد که منافی تمکین و وقار و نفاذ حکم و متضمن لهو و لعب
باشد بر همه عالم ظاهر است که آنحضرت بخلاف این اوصاف بود و رعبش در دلهای کافران و منافقان
بمقتضای اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین بمرتبه متمکن بود که نامش را که می شنیدند بدنشان میلرزید

و جای حسب اگر قبول خلافت او میکردند و عمر خود او را نسبت به فخر و تکبر میداد و از ابن عباس
روایت کرده اند که چون آنحضرت ساکت بود ما جرات نمیکردیم که ابتدا بسخن کنیم ابن ابی الحدید
از زبیر بن بکار روایت کرده است که عمر با بن عباس گفت که اگر صاحب شما علی متولی خلافت
بشود میترسم که عجبی که او دارد او را از راه ببرد و باز از ابن الانباری روایت کرده است که علی علیه السلام
آمد بمسجد و نزد عمر نشست و نزد او جماعتی بودند چون برخواست یکی از حاضران او را نسبت به تکبر و عجب
داد عمر گفت سزاوار است مثل او را که تکبر کند اگر شمشیر او نبود ستون اسلام راست نمی شد و او در قضا
از همه اعلم است و از او است سوابق و شرف این امت پس کسی گفت هرگاه چنین است چرا
او را خلیفه نمیکنید گفت ما از خلافت او کراهت داریم از جهت آنکه کم سن است و فرزندان عبد المطلب
را دوست میدارد و الضا روایت کرده است که عمر با بن عباس گفت که شما اهل بیت رسول خدا
دلسر عم او اید چرا قوم شما خلافت را بشما نگذاشتند ابن عباس گفت نمیدانم هرگز بغیر نیکی چیزی از برای ایشان
در خاطرم نداشتیم عمر گفت نخواستند قوم شما که از برای پیغمبری و خلافت جمع شود پس شما به آسمان بالا رود
از نخوت و تکبر و شاید شما گوئید که اول کسی که شما را دور کرد از خلافت ابوبکر بود و مطلبش این نبود ولیکن امری
روداد که علاجی بغیر این نداشت و اگر نه رای ابوبکر بود در حق من هر آینه از برای شما از خلافت نصیبی قرار میداد
و اگر میکرد بر شما گوارا نمیشد زیرا که قوم شما نظر میکنند بسوی شما مانند نظری که گاو میکند بقصابی که او را
میکشد و باز ابن ابی الحدید از عبد الله بن عمر روایت کرده است که روزی پدرش با عبد الله بن
عباس گفت که میدانی چه امر مانع شد مردم را از آنکه خلافت را بشما بدهند گفت نه عمر گفت ولیکن من
میدانم گفت آن چیست عمر گفت کراهت داشتند قریش از آنکه جمع شود از برای شما پیغمبری و خلافت
دیگر باره مردم را پامال کنید پس قریش از برای خود تدبیری کردند و اختیار نمودند و توفیق یافتند و رای درستی

اختیار کردند

اختیار کردند ابن عباس گفت ایا خلیفه غضب خود را از من دور میکند که جواب این سخن را بشنود
عمر گفت بگو آنچه میخواهی ابن عباس گفت اما آنچه گفتی که قریش از برای خود اختیار کردند
حق تعالی میفرماید و ربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة یعنی پروردگار تو خلق میکند
هر چه را میخواهد و اختیار میکند از برای ایشان آنچه خیر ایشان است و تو میدانی که خدا اختیار کرد از خلق
از برای خلافت آنرا که اختیار کرد اگر قریش از برای خود اختیار کرده خدا را اختیار کرده اند حق است
والا باطل است و آنچه گفتی که نخواستند که برای ما جمع شود پیغمبری و خلافت پس حق تعالی حال آنجماعت
را ذکر کرده است و گفته است ذلك بانهم كرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم یعنی این بسبب
آنست که ایشان نخواستند آنچه را خدا فرستاده است پس خدا حبط کرد عملهای ایشان را و ثواب
آنها را برطرف و اما آنچه گفتی که اگر چنین میشد ما مردم را پامال میکردیم اگر ما بخلافت بر مردم تعدی میکردیم
بقرابت و خویشی نیز میتوانستیم کرد ولیکن خلقهای ما مشتق است از خلقت رسول خدا که خدا در حق او گفته است
که بدرستی که تو بر خلق عظیمی و ایضا با و خطاب کرده است که بگشا دست کن بال مرحمت خود را برای آنها
که متابعت تو کرده اند از مؤمنان و عمر گفت هموار باش ای پسر عباس دلهای شما پر از غش و مکرات
در امر قریش غشی که هرگز زایل نمیشود و کینه که هرگز متغیر نمیگردد ابن عباس گفت بنای براه روی و پاکیزه
کرد انیده است آنرا از همه عیبها و بدیها و ایشان خانه آباد انده که حق تعالی آیه تطهیر را در شان ایشان
فرستاده است و اما آنکه گفتی که عداوت و کینه شما در دل ما هست چگونه کینه نداشته باشد کسی که حقش
را غصب کرده باشند و در دست دیگران ببیند پس عمر گفت تو ای عبد الله از تو سخنی بمن رسیده است
که میخواهم بتو بگویم و منزلت تو نزد من زایل شود ابن عباس گفت کدام است مرا خبر ده اگر باطل باشد خلافش
را ظاهر کردانم و اگر حق باشد نباید از حق برنجی عمر گفت میشنوم که مکرر میگوئی که این خلافت را از روی حسد

و ظلم از ما گرفتند و ابن عباس گفت اما حسد پیش شیطان حسد برد بر آدم و او را از بهشت بیرون کرد
ما فرزندان آدمیم و حسد ما بسیار میبرند و تو میدانی که صاحب این حق کیست پس گفت
ای خلیفه آیا حجت نمیگیرند عرب بر عجم که رسول خدا از ماست پس ما نیز بر سایر قریش این حجت را داریم عمر گفت
الحال برخیزید و بخانه خود بروید چون برخاست و روانه شد عمر از عقب او صدا زد که ای آنکه میروی بدرستی
که من با هر چه از تو صادر شده دست از رعایت حق تو برنمیدارم و ابن عباس رو بعقب گردانید
و گفت مرا بر تو و بر همه مسلمانان حق عظیمی هست بسبب رسول خدا صلعم هر که آنحضرت را رعایت کند بهره خود
را حفظ کرده است و هر که ضایع کند آنرا بهره خود را باطل کرده است اینرا گفت و رفت پس عمر
با حاضران گفت مرحبا هرگز ندیده ام که با کسی او را مباحثه و معارضه کند مگر آنکه بر او غالب میآید
که از این اخبار متناقضه بر عاقل خبیر مخفی نمیماند که آن منافق میدانسته است که خلافت حق امیرالمؤمنین
و باین رسایل و حیل سعی در ابطال حق او میکرده است و هر یک از آن گفتها دلیل واضحی است بر کفر و
نفاق مثل آنکه گفت نمیخواهم در حیات و ممات متحمل این امر شوم هرگاه میدانی که حضرت امیرالمؤمنین ع
صاحب این حق است و اگر خلیفه شود مردم را براه حق خدا میبرد و همیشه میگفتی لولا علی لهلك العمر پس او را
بالبس بعد از موت باو میدهی که شاید کفاره بعضی از گناهان تو شود و اگر نمیخواستی در اصل متحمل شوی چرا
باقبح وجوه متحمل شدی و تبرا کردی که کسی که باعتراف تو احق و اولی است متصرف کردی و کسی
متقلب شود که باعتراف تو و بحسب واقع سرکینی از او بهتر است و از غایت فضیحت کشته خواهد شد و آنکه
گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم جواب شافی درین باب و حق تعالی میفرماید ان الامر
کله لله یعنی بدرستی که امر همه از خداست و فرموده است که لا تقدموا بین یدی الله و رسوله
و آیات و اخبار بسیار ازین باب گذشته و بنی هاشم چه تقصیر دارند که قابل امامت و خلافت نیستند

ابن عباس

سوای آنکه

سوای آنکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و اعلام هدی و مساوی تقوی و راه نمایان راه خدایند و چرا
در سایر انبیا مانند نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و داود و غیر ایشان مانع خلافت اهل
بیت ایشان نشدند و در پیغمبر آخر الزمان که اشرف پیغمبرانست مانع و آنکه اگر خلافت و نبوت
هر دو با شما باشد برای ما هیچ نماند محض حسد و عداوت و حب جاه و ریاست هرگاه خدا آنحضرت را
برای خلافت پسندیده و شما را قابل آن ندانسته باشد گیرا تقصیری نخواهد بود و اما عذر کم سالی هرگاه کم
سن بودن مانع پیغمبری نباشد در حضرت یوسف و عیسی و یحیی و سلیمان و امثال ایشان مانع
خلافت چرا باشد در حق آنحضرت و از برای نبوت و رسالت و خاتم الانبیا بودن هرگاه چهل سال
کافی باشد زیاده از چهل سال در خلافت آنحضرت چرا کافی نباشد و چرا سن آنحضرت برای حمل سوره
برائت و در غزوه تبوک برای منزلت هارونی و خلافت که چند سال پیش از این بود کم نبود و بعد از وفات
حضرت رسول صلعم که چند سال بعد از آن بود و عذر دیگر که بخویشان محبت دارد هرگاه محبت خویشان
از برای خدا دارد و مزد رسالت رسول خدا باشد چرا بد باشد پس معلوم شد که این خطا مشتمل است
بر خطاهای بسیار چهارم آنکه خود روایت کردند در روز سقیفه که ائمه می باید از قریش باشند و انصار
بهمین روایت مطیع و منقاد شدند و در روز شوری گفت که اگر سالم مولای حذیفه زنده بود من در خلافت
او شکی نمیکردم و حال آنکه بی شک او از قریش نبود و این مناقضه صریحست با مخالفت نص و اتفاق
اما مقدمه اولی پس سابقا مذکور شد و ابن کثیر در کامل از عمرو بن میمون روایت کرده است که چون
عمر را زخم زدند و با او گفتند اگر کسی را خلیفه میکردی رفع نزاع میشد گفت اگر ابوعبیده زنده
می بود او را خلیفه میکردم و اگر خدا از من سؤال میکرد میگفتم از پیغمبر شنیدم که میگفت او امین این
امت است و اگر سالم زنده بود او را خلیفه میکردم و اگر خدا از من سؤال میکرد میگفتم از پیغمبر شنیدم

چهارم

که میگفت سالم محبتش نسبت بخدا شدید است و سید مرتضی رحمه الله از بلاذری روایت کرده است
که بعمر گفتند که کسی را تعیین کن گفت از اصحاب خود حرص بدی بر خلافت می بینم و من باین شش نفر
میگذارم که رسول خدا صلعم که از دنیا رفت از ایشان راضی بود بعد از ان گفت که اگر یکی از دو نفر را مییافتم
سالم یا ابو عبیده خلافت را با و میگذاشتم و اعتماد بر او میکردم و قاضی القضاة نیز این روایت را نقل کرده است
و طعنی در ان نکرده است و اما مقدمه دویم در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است
از ابو هریره که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که مردم تابع قریشند درین امر مسلمان ایشان
تابع مسلمان ایشان اند و کافر ایشان تابع کافر ایشانند و ایضا از هر دو از ابن عباس عمر روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که پیوسته این امر در قریش است ما دام که دو نفر از ایشان
باقی باشند و بخاری از معاویه روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که این امر در قریش است
دشمنی نمیکند با ایشان احدی مگر آنکه خدا او را بجهنم می افکند ما دام که دین را بر پا دارند و ترمذی از عمرو بن
العاص روایت کرده است که حضرت رسول صلعم گفت که قریش والیان مردمند در خیر و در شر
تا روز قیامت و قاضی القضاة در مغنی این روایت را نقل کرده است و گفته است که در روز سقیفه این روایت
را کسی رد نکرد و همه شهادت بر حقیت آن دادند و بحد استفاضه رسید پس معلوم شد که
درین تمنا و حکم باستحقاق سالم از برای خلافت هم نقیض گفته خود کرده و هم مخالفت نصوص قاطعه
نموده و ایضا عذری که از برای خلافت سالم پیدا کرده بود با آنکه مجهول است معلوم هم نیست زیرا که شدت
حب امری نیست که مستلزم استجماع جمیع شرایط امامت و قدرت بر تحمل بار گران خلافت
باشد و اگر این حدیث در باب سالم موجب قطع عذر باشد بوا و صف امیر المؤمنین ع در حدیث
طیر متواتر است از محبت خدا بودن و شدت محبت مستلزم فضیلت بر جمیع خلق نیست و محبوب

زبودن

تر بودن هست پس چرا تعیین آنحضرت نمود و قواطع نقلیه از آیات متکاثره و نصوص متواتره دیگر و بعضی
از اکابر گفته اند که این قرینه واضحه است بر آنکه شیعه روایت کرده اند که عهد کرده بودند ابو بکر و عمر و ابو عبیده
و سالم بر آنکه امامت را نگذارند که به بنی هاشم برسد و اگر این معنی نبود چه معنی داشت از برای وجود
این دو نفر کردن که بهیچ فضلی موصوف و معروف نبودند با وجود اکابر صحابه که بانواع فضایل و سوابق ممتاز
و معروف بودند پنجم آنکه اول قسم خورد که من بعد از فوت متحمل نمیشوم و بعد از ان متحمل شد و رجوع پنجم
بشوری کرد و چه دلیل بود بر حجیت شوری که مبنای خلافت کبری تواند شد نهایتش آنست که مبتنی
بر شرعیت اجتهاد باشد بر تقدیر تسلیم ترجیح اجتهاد بعضی بر بعضی از چه راه بود و ایضا چرا خود که خود
را خلیفه میدانست اجتهاد نکرد که یکی را تعیین کند و رجوع باجتهاد دیگران کرد که امر نقش و اتهمه تقسیم و تهدید
و توعید شوری و اگر باجتهاد و الامر خود اکتفا مینمود چنانکه ابو بکر در خلافت او کرد البته از فتنه و آشوب اسلم
بود فی الحقیقه منشا مقاتله جمل صفین و نهروان هیچ امری بغیر شوری نبود چنانکه ابن ابی الحدید از معویه
نقل کرده است که امر مسلمانان را هیچ چیز پراکنده نکرد و خواهشهای ایشان را متفرق نگردانید مگر شوری
که عمر در میان شش نفر قرار داد زیرا که آن باعث آن شد که هر یک از انها داعیه خلافت بهم رسانیدند
و قوم ایشان نیز این خواهش بهم رسانیدند و اگر عمر یک کس را خلیفه میکرد چنانکه ابو بکر کرد این اختلافها
بهم نمیرسید و تمام کرد بر انگیختن این فتنه را بآنکه بطمع انداخت معویه و عمرو بن العاص را در خلافت زیرا
که او معاویه را عامل شام و عمرو بن العاص را حاکم مصر کرده بود برای آنکه عداوت ایشان را نسبت با میر المؤمنین
میدانست پس مایشان داد برای آنکه اگر روزی خلافت بآنحضرت برگردد شاید آنها اطاعت
نکنند و چون مجروح شد و از حیاة مایوس گردید گفت ای اصحاب محمد خیر خواه یکدیگر باشید اگر
نکنید در خلافت غالب میشوند بر شما عمرو و معویه و چون این سخن بایشان رسید داعیه خلافت

خلافت بهم رسانیدند و در زمان حضرت امیر ع بسر آوردند و ایضا ابن ابی الحدید از جعفر بن مکی حاجب
روایت کرده است که محمد بن سلیمان حاجب الحجاب مرد عاقل ظریفی ادیبی بود و تتبع علوم فلسفه نیز
کرده بود و تعصب مذهب مخصوصی نمیکشید من از او سوال کردم از احوال علی علیه السلام و عثمان گفت
این عداوت قدیم بود میان بنی هاشم و بنی عباس و بعد از سخن بسیار درین باب گفت سبب
دویم در اختلاف در امر امامت آن بود که عمر خلافت را بشوری قرار داد و نص بر یک شخص نکرد پس
در نفس هر یک از ایشان قرار گرفت که اهلیت خلافت و پادشاهی دارند و پیوسته این امر
در خاطرهای ایشان مذکور بود و چشم بر این دوخته بودند و انتظار این امر میکشیدند تا آنکه نزاع
میان علی ع قوی شد و کار منتهی شد بقتل او و اعظم قتل او طلحه بود و شک نداشت که خلافت بعد از عثمان
باو خواهد رسید باعتبار سابقه او و آنکه پسر عم ابو بکر و در نفوس اهل آن عصر منزلت عظیمی داشت و سماحت
وجود هم داشت و با عمر در حیات ابو بکر نیز در خلافت منازعه کرد و پیوسته باین سبب سعی میکرد در
تفضیح عثمان و شورانیدن مردم بر او و دلهای اهل مدینه و اعراب و اهل شهرها را از او منحرف کرد
و زبیر نیز در این باب معاونت او میکرد و خلافت را از برای خود میخواست و امید این دو نفر بخلافت
کمتر از امید علی علیه السلام نبود بلکه طمع ایشان قوی تر بود زیرا که علی علیه السلام را ضایع کرده بودند ابو بکر
و عمر علیهم اللعنه و او را در نظر مردم بیقدر کرده بودند بلکه او را فراموش کرده بودند از خاطرها الا جماعتی که خصایص
و فضایل و بزرگیهای او را در زمان حضرت رسول ص دیده بودند اکثر آنها مرده بودند و جماعت دیگر بعرصه آمده
بودند که او را نمیشناختند و او را مانند سایر مسلمانان میدانستند و از فضایل او چیزی در میان مردم
ظاهر نبود مگر آنکه پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین است و سایر مناقب و فضایل را فراموش کرده
بودند و از برای آنحضرت اتفاق افتاده بود از بغض قریش و انحراف ایشان از آنحضرت آنقدر

که از برای

که از برای هیچیک از دیگران اتفاق نیفتاده بود و قریش طلحه و زبیر را دوست میداشتند زیرا که اسباب
بغض علی در ایشان نبود و در اواخر ایام عثمان تالیف قلب میکردند و ایشان را از عده عطا و افضال میدادند
و هر دو خود را در میان مردم خلیفه بالقوه بلکه بالفعل میدانستند زیرا که عمر نص بر ایشان کرده بود و از رای
خلافت پسندیده بود و عمر در حال حیات و بعد از وفات نافذ الحکم و مردم اقوال و افعال او را می پسندیدند
و چون عمر کشته شد طلحه اراده اخذ خلافت کرد و بسیار حریص بود بر آن و اکثر اشتر و شجعان عرب
که با او بودند خلافت را در علی علیه السلام قرار نمیدادند تا بآنحضرت نیز رسید و چون خلافت از دست
طلحه و زبیر بدر رفت آن رخنه عظیم در خلافت آنحضرت کردند و عایشه را بعراق بردند و فتنه جنگ جمل برپا
شد و جنگ جمل مقدمه و تمهیدی بود از برای جنگ صفین زیرا که اگر جنگ بصره نبود معاویه جرات بر
مخالفت نمیکرد و بوهم اهل شام انداخت که علی ع فاسق شد بمحاربه عایشه و مسلمانان و آنکه طلحه و زبیر را کشت
و ایشان از اهل بهشت بودند و هر که مؤمنی از اهل بهشت را بکشد او از اهل جهنم است پس معلوم شد که
فساد صفین از فساد جمل متولد شد و فرع آن بود و از فساد صفین و گمراه شدن معویه ناشی شد هر فسادی
و قبحی که جاری شد در ایام بنی امیه و فتنه عبد الله بن زبیر نیز فرعی از فروع قتل عثمان بود زیرا که عبد الله
دعوی کرد که چون عثمان یقین بقتل بهم رسانید نص خلافت از برای من کرد و مروان ابن الحکم و جمع دیگر بر آن
گواهند پس نمی بینی که سلسله این امور چگونه بیکدیگر پیوسته است و هر فرعی متفرع بر اصلست و هر شاخی بدرختی
پیوسته است و هر شعله از آتش افروخته است و همه منتهی میشود بشجره خبیثه شوری که عمر در زمین فتنه
و ضلالت غرس نموده است و گفت عجب تر از این آن بود که عمر گفته که سعید پسر عاص و معویه
و اکثر منافقین که داخل مؤلفة قلوب هم بودند و اسیر شده های جنگ و فرزندان ایشان که بجبر ایمان
اظهار میکردند حاکم کردی و علی و عباس و زبیر و طلحه را مطلقا ولایتی و حکومتی ندادی در جواب گفت

که اما علی تکبرش زیاده از آنست که از جانب من قبول حکومت بکند و اما جماعت دیگر از قریش پس هم
که در شهرها منتشر شوند و فساد بسیار بکنند پس کسی که از حکومت ایشان خایف باشد و فساد کنند
و هر یک دعوای خلافت از برای خود بکنند چگونه نترسید در وقتی که شش نفر را در مرتبه خلافت مساوی
قرار داد از آنکه فساد کنند پس معلوم شد که جمیع فتنهای اسلام متفرع بر شوری و سقیفه و سایر بدعتهای
ابوبکر و عمر شد علیهما و علی اعوانهما لعنة الله و لعنة اللاعنین الی یوم الدین ششم آنکه مثل سلمان و ابوذر و مقداد ششم
و عمار را که باتفاق و اخبار ثابته صحیحه متفق علیها از جمله اهل بیت و راست گویان اهل زمین و ملازم حق با مر
الهی محبوب حضرت رسالت و شیعیان حضرت امیرالمومنین ع بودند و عباس عم حضرت رسالت را در
شوره داخل نکرد و جمعی را که خودش معیوب بهمه عیوب بودند و معدن نفاق و شقاق بودند صاحب
اختیار و مرجع اینکار کرد هفتم آنکه در قضیه فدک که امر جزئی بود متعلق بدنیا دعوت و شهادت چهار معصوم هفتم
را که جناب احدیت و حضرت رسالت ص شهادت بعصمت و طهارت و صدق و حقیت ایشان
داده اند بتهمت جر نفع رد کرد و در باب امامت که ریاست تام است در جمیع امور و احکام دین و دنیا و آخرت
در رجوع بجمعی نمود که همه را شریک در آن امر کرده است و تهمت جر نفع اصلا مانع نشد هشتم آنکه اگر چه بحسب هشتم
ظاهر حضرت امیرالمومنین ع را داخل شوری کرد اما تقسیم آنها بر وجهی نمود و حیله کرد که البته خلافت از جانب
آنحضرت بگردد و بغض او ظاهر شود که دلیل واضح است بر کفر او چه در نهایت ظهور بود که طلحه با وجود آن بغض
نسبت بحضرت رسالت باعتراف و عداوت حضرت امیرالمومنین ع باعتبار ربط او با ابوبکر و معارضه
حضرت با او در خلافت و همچنین عبدالرحمن با خویشی عثمان و سایر نسبتهای میان ایشان جانب عثمان
را نمیگذاشت و ایشان با وجود او بخلافت آنحضرت راضی نمیشدند و زبیر که باقرار عمر گاهی انسان و گاهی
شیطان بود اگر با ایشان می بود آنحضرت تنها میماند و اگر در خدمت آنحضرت اقامت می نمود دو کس

می بودند

می بودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد و سه نفر میشدند عبدالرحمن و طلحه البته موافقت
نمیکردند پس بر هیچیک ازین سه صورت خلافت بآنحضرت نمیرسید ابن ابی الحدید گفته است
که شعبی در کتاب شوری و جوهری در کتاب سقیفه روایت کرده است از سهل بن سعد انصاری
که گفت چون حضرت امیرالمومنین ع و عباس از مجلس عمر برخواستند در روزی که بنای شوری گذاشت
من از عقب ایشان میرفتم شنیدم که آنحضرت بعباس گفت که باین تدبیر عمر خلافت از دست
ما بدر رفت عباس گفت چگونه دانستی حضرت فرمود نشنیدی که میگفت که در جانبی باشید
که عبدالرحمن در آنجا نیست و سعد مخالفت عبدالرحمن نمیکند زیرا که پسر عم اوست و عبدالرحمن نظیر عثمان
و داماد اوست و هرگاه اینها در یکطرف جمع شوند اگر آن دو نفر دیگر با من باشند فایده نخواهد کرد چه جای
آنکه من امید بلکه یکی از آنها ندارم و با این مراتب مطلب عمر این بود که بفهماند بمردم که عبدالرحمن افضلت
از ما و بخدا سوگند که اول ایشان که ابوبکر بود بر ما فضیلت نداشت چه جای عبدالرحمن و بخدا سوگند که اگر
عمر در این مرض بمیرد و من خاطر نشان او خواهم کرد بدی عاقبت آنچه را از اول تا آخر با ما کرد و اگر بمیرد و البته
خواهد مرد ایشان اتفاق خواهند کرد که خلافت را از ما بگردانند و اگر بکنند جزای خود را از من خواهند یافت
والله که من رغبت به پادشاهی ندارم و دنیا را نمیخواهم و لیکن میخواهم عدالت را در میان مردم ظاهر گردانم و قیام
نمایم باحکام کتاب خدا و سنت رسول خدا اگر کسی گوید که هرگاه حضرت میدانست که خلافت باو نمیرسد
چرا داخل شوری میشد جوابش آنست که چون ابوبکر و عمر در روز اول آن حدیث را وضع کردند که نبوت
و خلافت در یک سلسله جمع نمیشود و عمر نیز مکرر این را میگفت و در خاطرهای مردم مذکور شده بود اگر حضرت
داخل شوری نمیشد هرگز احتمال خلافت بنی هاشم نمیدادند و حق باو نمیگذاشت چون حضرت با مر
او داخل شوری شد دانست که آن روایت موضوع و آن خبر بی اصل بوده است چنانچه ابن ابی الحدید باوبه

رحمة الله از حضرت صادق ؑ روایت کرده است که چون عمر نام شوری را برد در اول صحیفه نام عثمان را نوشت
و در آخر همه علی را نوشت عباس بحضرت گفت که ترا بعد از همه نوشته است و ترا بیرون خواهد
کرد از من بشنو و داخل شوری مشو حضرت جواب او نگفت چون بعثمان بیعت کردند عباس گفت
نگفتم چنین خواهد کرد حضرت فرمود که ای عم داخل شدن من سببی داشت که بر تو مخفی بود شنیدی
که عمر بر منبر میگفت که خدا برای اهل بیت نبوت و خلافت را جمع نخواهد کرد من خواستم که او
بزبان خود تکذیب خود بکند و مردم بدانند که انچه پیشتر می گفت باطل و دروغ بود و ما صلاحیت خلافت
داریم پس عباس ساکت شد و ایضا در امور و افعال ایشان مصالح بسیار است که عقول ناقصه
ما بآنها نمیرسد و این نیز معلوم بود که اگر آنحضرت داخل در شوری نمیشد جبر میکردند او را بر بیعت یکی
از آنها و دیگر ممکن بود که مردم توهم کنند که حضرت برضا و رغبت ترک خلافت کرده با آنها بیعت کرده است
بخلاف آنکه داخل شود در شوری و طلب حق خود بکند و حجتها برایشان تمام بکند که توهم رضا و اختیار بطرف
نشود چنانکه طبری در این قصه روایت کرده است که عبد الرحمن بآنحضرت گفت یا علی بر جان راهی مگذار
که گشته نوعی من نظر کردم و با مردم مشوره کردم ایشان کسی را معادل عثمان ندیده اند پس علی ؑ
بیرون آمد و فرمود آنچه مقدر شده است خواهد شد و در روایت طبری چنین است که چون مردم
با عثمان بیعت کردند علی ؑ مضایقه کرد در بیعت عثمان این آیه را خواند که در شان خود و امثال او
نازل شده و من نکث فانما ینکث علی نفسه تا آخر آیه چون حضرت این تهدید را شنید برگشت
و بیعت کرد و پیغمبر مود مکر کردند و عجب مکری کردند و سید مرتضی رض از بلاذری که از معتبرترین مورخان
عامه است روایت کرده است که چون عبد الرحمن با عثمن بیعت کرد حضرت امیر المومنین ؑ ایستاده
بود عبد الرحمن گفت بیعت کن و اگر نکنی گردنت را میزنم در آنروز بغیر او کسی شمشیر نداشت پس علی ؑ

غضبناک

غضبناک بیرون رفت اصحاب شوری از پی رفتند و گفتند بیعت کن و الا جهاد میکنیم پس بر
گردانیدند حضرت را تا بیعت کرد پس باین احوال و خصوصیات بر همه ظاهر شد که بیعت از روی
رضا و اجماعی محقق نشده و چگونه شایبه اختیار میباشد تا تهدید بقتل و جهاد و سید رحمة الله گفته است
که اول مکری که عبد الرحمن کرد آن بود که اول خود را از میان بدر کرد که مردم او را بیغرض بدانند
و هرچه بگوید قبول کنند دیگر و مکر آنکه بر حضرت امیر المومنین ؑ عرض کرد خلافت را با شرطی
که علم داشت که حضرت با آن شرط قبول نخواهد کرد با آنکه گفت بشرط آنکه بسیرت ابوبکر و عمر عمل
کنی و میدانست که حضرت سیرت ایشان را بدعت و باطل میداند و قبول این شرط نخواهد
کرد و نمیتوانست حضرت اظهار اینرا کرد که سیرت ایشان باطل بود زیرا که همین را سبب
قدح در او میکردند و ایضا محال بود عمل بسیرت هر دو کردن زیرا که سیرت آنها نیز با هم موافق
نبود و باین مکر واضح چنین امر باطل را از پیش بردند آنکه در چهار صورت امر بقتل اینجماعت نهم
نمود مخالفت عمر با عبد الرحمن با سایر اولیای عثمان با بر چیزی قرار نگرفتن رای ایشان و اینها
چه نحو معصیتی بودند که آنها مستحق قتل شوند امر او و رای عبد الرحمن و دیگران بچه دلیل حجت بود که کلام
امر خدا و رسول صلعم دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفت ایشان نمود موجب
قتل جمعی از مسلمانان که بنص قرآن قتل ایشان حرام بود و از اکبر کبایر است شود آنکه در میان ایشان دهم
امر بقتل حضرت امیر المومنین ؑ نمود بلکه امر بقتل نبود مگر برای آنحضرت و اتباع او چنانچه از
حیله تقسیم ظاهر شد با آنکه باسانید صحیحه از طرق مخالف و موالف ثابت شد که حب او
ایمان و بغض او کفر است و حرب او حرب رسول خداست و سلم او سلم آنحضرتست یازدهم
آنکه بر تقدیر وجوب اطاعت رای اینجماعت و ایجاب مخالفت ایشان قتل مسلمین لازم

را خصوص آن معصوم بزرگوار را کدام دلیل دلالت بر خصوص تعیین ایشان کرد که اگر از سه
روز بگذرد واجب القتل شود دوازدهم آنکه حضرت امیر المؤمنین ع را با آن مناقب و مفاخر که بروایت
صحیح ایشان ثابت شده و اکثر گذشت که از حق و از قرآن جدا نمیشود و باب مدینه علم و حکمت
و امام حق و حجت بر جمیع خلق است با سایر مناقب که مذکور شد امر کرد که اطاعت عبد الرحمن
بکند که از همه مناقب عاری بود و میدانست که جانب عثمان که عم زاده و داماد اش بود
نمیگذارد و باعتراف خودش ضعیف الرای و محب قوم خود بود و باین علت قابل خلافت
نیست و رای او را بر رای آنحضرت ترجیح داد و اطاعتش بر او واجب نمود نا صدی که از صلاحیت
رای بکند او را بکشند از این عناد و نفاق و کفر و ضلالت بالاتر نمیباشد سیزدهم هرگاه باتفاق
مخالف و موالف حضرت امیر المؤمنین ع قرین کتاب الهیست و هرگز از حق جدا نیست
و سفینه نجات و اعلم امت و طریق شیخین راضی نشد و بهمین سبب از خلافت که حق مخصوص
او گذشت و از این واضح تر دلیلی نمیباشد بر ضلالت ایشان که اگر طریق ایشان موافق کتاب
خدا و سنت رسول بود چرا حضرت آنرا قبول کرد و این را قبول نکرد و چرا با آنکه او را قبول کرده بود
عبد الرحمن بسبب قبول نکردن این بخلافت آنحضرت راضی نشد و اگر مخالف او بود
مخالفت خدا و رسول عین کفر است چهاردهم آنکه چون عثمان باین شرط راضی شد بطلان خلافت
و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر شد و ایضا بر تقدیر صحت اجتهاد علی علیه السلام و عثمان
اگر مجتهد نبودند پس مذهب سنیان قابل خلافت نبودند زیرا که شرط اعظم خلافت نزد مذهب
ایشان اجتهاد است پس چرا عمر ایشان را داخل شوری خلافت و عبد الرحمن تکلیف بیعت کرد
و اگر مجتهد بودند چرا عبد الرحمن شرط میکرد که باجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد ابو بکر و عمر تجاوز ننماید و چرا عثمان

قبول این شرطا کرد و اگر این شرطا جایز است پس فائده شرط اجتهاد در خلافت چیست و ایضا
هرگاه باجتهاد مخالفت حضرت رسول ص که واجب متابعت او بخصوص قرآنی جایز باشد چنانکه
سنیان تجویز میکنند و خطاهای ابو بکر و عمر را بآن توجیه میکنند چرا مخالفت آن دو جاهل باطل جایز نباشد
و وجوه دیگر از خطا درین قضیه هست که استیفای آنها موجب تطویل کلام است و آنچه مذکور شد برای
عاقل منصف بر کافیست پانزدهم آنکه ابو بکر را در خانه حضرت رسول ص دفن کردند و وصیت کرد که او را
نیز در خانه مقدسه دفن کردند که آنجا جایز نبود بچندین وجه اول آنکه تصرف در ملک غیر بغیر جهة شرعی
جایز نیست دویم آنکه نهی کرد حق تعالی داخل شدن در خانه آنحضرت بغیر اذن سیم آنکه کلنگها را
در نزدیک قبر شریف آنحضرت بر زمین زدند و حق تعالی نهی کرده است از آنکه صدا نزد آنحضرت
بلند کنند و حرمت مؤمن خصوصا آنحضرت در حیات و موت یکی است و در هر دو حال
رعایت آن واجبست و تفصیل درین باب آنست که موضع قبر رسول خالی از آن نیست که تا وقت
وفات بر ملکیت آنحضرت باقی بود یا در حال حیات آنحضرت بعایشه منتقل شده بود چنانکه
بعضی از سنیان ادعا کردند و بنا بر اول خالی از آن نیست که بمیراث بدیگران رسیده یا صدق
بود اگر میراث بود پس جایز نبود و ابو بکر و عمر را که امر کنند بدفن ایشان در آنجا مگر بعد از طلب رضا
از ورثه و در هیچ روایتی و خبری نقل نشده است که از ورثه رخصتی طلبیده باشند یا خریدن و امثال
آن از ایشان گرفته باشند و اگر صدق بود بایست که از مسلمانان خریده باشند یا رضای
تحصیل کرده باشند و اگر انتقال در حال حیات بود بایست در ینباب حجتی یا شاهدی از
عایشه طلبند چنانچه از حضرت فاطمه ع طلبیدند و از برای آنکه در نظر عوام تطولی کند فرستاد
نزد عایشه و از او رخصت طلبید و بر عاقل خبیر ظاهر است که رخصت عایشه فایده نداشت زیرا که اگر

صدق بود همه مستحقان دران شریک بودند و رخصت عایشه فایده نداشت زیراکه اگر صدقه بود
همه مستحقان دران شریک بودند رخصت عایشه فایده نداشت و اگر میراث تصرف دران
پیش از قسمت بدون رخصت سایر ورثه حرام بود و اذن عایشه بتنهائی نفعی نداشت روایت
کرده اند که فضال ابن حسن روزی گذشت بر مجلسی که ابوحنیفه با جماعتی بسیار از شاگردان نشسته بود
و مشغول افاده بود با رفیق خود گفت والله تا ابوحنیفه دامن خجل و ملزم نکنم ازین موضع نروم پس نزدیک رفت
و بر ایشان سلام کرد و گفت ای ابوحنیفه من برادری دارم میگوید بهترین مردم بعد از حضرت رسول
علی بن ابی طالب است و من میگویم بهترین مردم بعد از آنحضرت ابوبکر است و بعد از او عمر برای من
دلیلی بگو که بر او حجت کنم ابوحنیفه ساعتی سر بزیر انداخت پس سر برداشت و گفت بس است
از برای کرامت و فخر ایشان آنکه ایشان هم خوابه آنحضرتند در قبر او کدام حجت ازین واضح تر میباشد
فضال گفت من گفتم اینرا با برادرم او گفت اگر آنموضع از حضرت رسول بود پس ایشان ظلم کردند
بدفن کردن ایشان در موضعی که حقی در آن نداشتند و اگر از ایشان بود و بحضرت رسول بخشیده
بودند بد کردند که رجوع در بخشیده خود کردند و عهد را شکستند ساعتی سر بزیر افکند پس گفت ایشان
باذای مهر دخترهای خود در آنجا مدفون شدند گفت من گفتم گفت تا حضرت مهر زنها مندا دبراو
حلال نمیشد چنانچه حق تعالی فرموده است انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن
ابوحنیفه گفت بگو بمیراث دخترهای خود دران خانه مدفون شدند فضال گفت من گفتم برادرم گفت
حضرت رسول صلعم که از دنیا رفت نه زن داشت و مجموع زنها هشت یک آنخانه میرسید پس بهر زنی
یکحصه از نه حصه هشت یک میرسید و آن بقدر شبری نمیشد چگونه جنازه آن نزرگی را دفن کردند
و ایضا ایشان فاطمه را میراث ندادند و گفتند آنحضرت را میراث نمیباشد چون شد که عایشه و حفصه میراث

برند چون

بردند چون سخن باینجا رسید ابوحنیفه گفت دور کنید اینرا که خود رافضی است و برادری ندارد
و آنچه در کتب مبسوط در ونائت حسب و نسب عمر ولد الزنا او بودن او مذکور است این رساله
گنجایش ذکر آنها ندارد مطعن سیم در بیان قلیلی از مطاعن عثمان است قبایح اعمال او مشهورتر است
از آنکه احتیاج بذکر داشته باشد و از آنکه احتیاج بذکر داشته باشد و اندکی از آنها را درین رساله
بیان مینماید طعن اول آنست که اکابر بنی امیه کافر منافق فاسق چند را که اهلیت هیچ امری نداشتند
حاکم و والی مسلمانان کرد و بر نفوس و فروج و اموال ایشان مسلط گردانید چنانچه ولید برادر مادری
خود را والی کوفه گردانید و انواع معاصی از وصادر شد و برادرش بر شرب خمر بود و ابن عبد البر
در کتاب استیعاب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که روزی مست بمسجد آمد
و نماز صبح را با مردم چهار رکعت کرد پس در اثنای نماز بایشان گفت که اگر میخواهید زیاده از چهار
رکعت نیز میکنم و صاحب استیعاب بعد از آن گفته است که این قصه از مشهورات است و ثقات
روایت کرده اند از اهل حدیث و اهل اخبار پس گفته است که خلافی نیست میان اهل علم بتاویل
قران که آیه کریمه ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا در شان ولید نازل شده است و حق تعالی او را فاسق نامیده است
و صاحب مروج الذهب و دیگران روایت کرده اند که فسق او بحدی بود شایع شد که بر منبر او را
سنگباران کردند و او را بمدینه آوردند و حضرت امیر المومنین علیه السلام او را حد شرب خمر زد اگرچه عثمان
راضی نبود و مروان منافق را در خلافت خود دخیل کرد که هر جور و عدوان که خواست کرد و عبد الله
بن ابی سرح را امیر مصر کرد چون مصریان از و شکوه کردند و بفریاد آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرده
فرستاد و پنهان بعبد الله نوشت که چون این جماعت بیایند و بعضی از ایشان را بکش
و حبس کن و بعضی را بردار بکش اهل مصر نامه را در راه گرفتند و بمدینه برگشتند و باین اسباب

طعن دوم

گشته شد طعن دوم آنکه حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول صلعم او را از مدینه بیرون کرد باعتبار کفر و نفاق او
و ایذای بسیاری که از او بآنحضرت میرسید و تا حضرت در حیات بود او را رخصت دخول مدینه نداد
و چون حضرت از دنیا رحلت کرد باعتبار قرابتی که با عثمان داشت و اتفاقی که در نفاق بایکدیگر داشتند
عثمان بنزد ابوبکر آمد و شفاعت کرد که او را رخصت دخول مدینه بدهد و ابوبکر راضی نشد و چون عمر خلیفه شد
دوباره استدعا کرد و عمر راضی نشد و چون خود خلیفه شد او را با امثال او باعزاز و اکرام بمدینه آورد و هر چند
حضرت امیرالمؤمنین ع و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن و سایر صحابه درین باب با او سخن گفتند و این عمل را
بر او انکار کردند فایده نکرد و این عمل هم مخالفت حضرت رسول صلعم بود و هم مخالفت شیخین که شرط
کرده بود که بطریقه ایشان عمل کند و این امور را واقدی و ابن عبد البر و دیگران بطرق بسیار روایت

طعن سیم

کرده اند طعن سیم آنکه ابوذر رضی الله عنه که احدی از عامه و خاصه در فضیلت و سبق اسلام و بزرگواری او
شک ندارند و در صحاح خود احادیث بسیار در فضیلت او روایت کرده اند و چون مکرر عثمان را بسبب
ظلمها و بدعتها که میکرد مذمت و طعن میکرد و در کوچهای مدینه میگشت و میگفت بشّر الکافرین بعذاب الیم
عثمان او را از مدینه بیرون کرد و بشام فرستاد و در آنجا نیز چون از معاویه بدعتها و ستمها میدید بر او انکار
میکرد و فضایل و مناقب امیرالمؤمنین را روایت میکرد و معویه هر چند میخواست او را بمال راضی کند
قبول نمیکرد و نزدیک شد که اهل شام را بر او بشوراند و معاویه بعثمان نوشت که اگر ترا احتیاجی بشام
هست ابوذر را ازینجا بیرون کن عثمان نوشت که او را بنزد من بفرست بر مرکبی در نهایت درشتی و ناهمواری
پس معاویه آن بزرگوار را بر شتری درشت رو و برهنه سوار کرد و شخصی غلیظ عنیف بر او موکل نمود مقرر کرد
که شب و روز براند و نگذارد که خواب کند و آرام بگیرد و چون آنمرد پیر ضعیف را با آن عنف آورد تا رسیدن
بمدینه رانهایش مجروح شد و گوشتهایش ریخت و چون او را بنزد عثمان آوردند دست از نهی منکر برنداشت

واحادیثی

و احادیثی که در لعن و مذمت خویشان او از حضرت رسول صلعم شنیده نقل کرد عثمان تکذیب او کرد حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود که ابوذر دروغ نمیگوید زیرا که من از رسول خدا شنیدم که گفت آسمان سبز سایه نیفکنده بر زمین
و زمین گرد آلود بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر باشد از ابوذر پس صحابه که حاضر بودند همه شهادت
دادند که ما این حدیث را از حضرت رسول صلعم در شأن ابوذر شنیدیم عثمان گفت باصحابه که بگوئید من چکنم
با این شیخ دروغگو بزعم او را یا حبس کنم یا بکشم یا او را از بلاد بیرون کنم میخواهد جماعت مسلمانان را پراکنده
کند حضرت امیرالمؤمنین ع گفت من میگویم در حق او آنچه مؤمن آل فرعون در حق موسی ع پس این آیه را خواند
که مضمونش اینست اگر دروغ میگوید گناه دروغش بر اوست و اگر راست میگوید خواهد رسید بر شما بعض
آنها که شما را وعده میدهد بدرستی که خدا هدایت نمیکند کسی که عاصی و دروغگو باشد پس عثمان لعین گفت
خاک در دهانت باد حضرت فرمود بلکه در دهان تو خواهد بود خاک و نقل کرده اند که باعجاز آنحضرت چون
آن ملعون کشته شد دهانش را پر از خاک یافتند پس عثمان تاکید کرد که کسی با ابوذر ننشیند و سخن نگوید بعد
از چند روز باز او را طلبید و گفت از بلاد ما بیرون رو گفت مرا بشام فرست که با کافران جهاد کنم گفت
ترا از شام طلبیدم که آن ناحیه را فاسد کردی گفت پس بعراق بفرست گفت میخواهی بنزد جماعتی روی که
اهل شبهه اند و طعن بر امامان میکنند گفت مرا بمصر بفرست باز هم راضی نشد پس او را بربذه فرستاد
که دشمن ترین جاها بود نزد او و مردم را نهی کرد از مصاحبت او و در آن غربت با محنت و مشقت بعبادت
حق تعالی مشغول بود تا برحمت الهی واصل شد و همه این ظلمها که بر ابوذر واقع شد حضرت رسول صلعم
او را خبر داده بود و فرموده بود که تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد
و تنها داخل بهشت خواهی شد و گروهی از اهل عراق متولی غسل و نماز تو خواهند شد چون هنگام وفات
او شد کسی نبود بغیر دختر او و بر سر او نبود دختر گفت من چگونه تنها با مرگ تو قیام نمایم ابوذر گفت رسول خدا صلعم

مرا خبر داده است که جمعی از عراق به تجهیز من خواهند نمود چون من فوت شوم جامه بر روی من بپوش و برد
بر سر راه حاج و چون ایشان بیایند خبر فوت مرا بایشان برسان چون دختر بر سر راه آمد قافله عراق
رسیدند و عبد الله ابن مسعود و مالک اشتر و جمعی همراه بودند چون دختر خبر فوت ابوذر را بایشان گفت
همه محزون و گریان شدند و متوجه تجهیز و تغسیل و نماز و دفن او شدند و بعد از دفن همه گریستند و لعنت کردند
بر کسی که بر او ظلم کرده بودند و او را از مدینه بیرون کرده و این یک سبب ضرب و اهانت ابن مسعود بود چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد شد و در وقت بیرون کردن ابوذر اهانت بسیار از عثمان و اصحاب او نسبت
بحضرت امیر المؤمنین ع واقع شد که بمشایعت او رفت و کسی که با مثل ابوذر کسی از کبار صحابه و اهل وفاق
که ترمذی در شان او روایت کرده است که در زیر آسمان و بر روی زمین کسی از ابوذر راستگوتر ندیده است
و او شبیه عیسی ابن مریم است با فضایل بسیار دیگر که در صحاح خود روایت کرده اند چنین ستمها روا دارد
و نسبت بزبده اهل بیت رسالت آن اهانتها و بی ادبیها بعمل آورد از اهل اسلام میتوان شمرد او را
چه جای آنکه مستحق خلافت باشد طعن چهارم آنکه عبد الله بن مسعود را که از اکابر صحابه میدانند زیاده طعن چهارم
از عثمان احادیث در فضایل او نقل کرده اند وظیفه اش قطع کرد و دو مرتبه او را زد یکی برای آنکه بر ابوذر نماز
کرد و چهل تازیانه بر او زد و دیگری برای آنکه مصحفش را طلبید که با مصحف خود که تحریفات و کم و زیادی کرده
بود موافق گرداند و او نداد او را آنقدر زد که دو استخوان پهلویش را شکست و سه روز بعد از آن رحلت
کرد و ابن ابی الحدید روایت کرده است که در وقت رحلت او عثمان بعیادتش رفت و از وی پرسید که
از چه شکوه داری گفت از گناهان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا گفت طبیب از برای تو
بیاورند گفت طبیب بیمارم کرده است گفت وظیفه ترا قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم گفت تا محتاج
بودم قطع کردی اکنون که مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندانت باشد گفت خدا ایشان را روزی

میدهد

میدهد گفت برای من از خدا طلب مغفرت بکن گفت برای تو از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم
که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند و اصل زدن عثمان ابن مسعود را شهرستانی در کتاب
ملل و نحل و صاحب روضة الاحباب و صاحب کتاب لطایف المعارف روایت کرده است
و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده اند طعن پنجم زدن عمار است که از صحابه کبار است و کتب طعن پنجم
حدیث خاصه و عامه مشحونست بذکر فضایل و مناقب او چنانچه ابن عبد البر که در کتاب استیعاب
روایت کرده است که عایشه گفت احدی از اصحاب حضرت رسول ص نیست مگر آنکه اگر خواهم
در حق او سخنی میتوانم گفت مگر عمار یاسر که از رسول خدا ص شنیدم که گفت مملو است عمار از ایمان
حتی گفت پاهای او و بروایت دیگر پر است از کف پاهای او تا نرمه گوشهای او از ایمان و از خالد بن
روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر که عمار را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و خالد گفت که از روزی
که اینرا از آنحضرت شنیدم پیوسته او را دوست داشتم و از انس روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود که مشتاقست بهشت بسوی علی و عمار و سلمان و بلال و در صحیح ترمذی از انس روایت کرده است
که آنحضرت فرمود که بهشت مشتاقست بسوی سه نفر علی و عمار و سلمان و از عایشه روایت کرده اند
که حضرت رسول ص فرمود که هر که مخیر شد میان دو امر عمار اختیار کرد آنچه دشوارتر بود در بدنش در مشکوة از مسند احمد
ابن حنبل از خالد بن ولید روایت کرده که گفت میان من و عمار نزاعی بود و من سخن درشت بر روی او گفتم عمار بخدمت
حضرت رسول ص رفت و از من شکایت کرد و من نیز بخدمت آنحضرت رفتم و شکایت کردم و با غلظت
و درشتی کردم و حضرت ساکت بود و عمار گریان شد حضرت سر برداشت و فرمود هر که با عمار عداوت
کند خدا با او عداوت کند هر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی کند خالد گفت پس بیرون آمدم و سعی بسیار
کردم در خوشنودی عمار و او را از خود راضی کردم و در جامع الاصول از صحیح ترمذی بخاری روایت کرده است